

# سراپان



This vertical strip of paper features a repeating pattern of stylized, colorful motifs. The motifs are composed of red, yellow, and white elements, possibly representing stylized flowers or leaves. They are arranged in a staggered, overlapping fashion across the width of the strip. The background of the strip is a dark, solid color.



• 60 •

四

THE JOURNAL



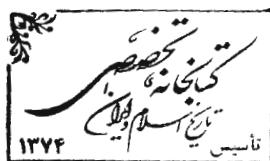
نیشن بہ آفرين

ISBN 964-6760-37-9  
A standard linear barcode representing the ISBN number 964-6760-37-9.

9789646760370

# برادران شاه

احمد پیرانی



پیرانی، احمد

برادران شاه / احمد پیرانی. - تهران:

به آفرین، ۱۳۸۲

ص. ۳۶۲

ISBN 964-6760-37-6

فهرستنويسي براساس اطلاعات فبيا.

۱. ايران -- شاهزادگان - سرگذشتname.

۲. محمدرضا پهلوی، شاه ايران، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۹.

۳. ايران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۲۴ - ۱۳۵۷.

۴. ايران -- سیاست و حکومت -- ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷.

الف. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۲۴۰۹۲۲

ب ۹ / پ ۴ DSR ۱۴۸۹

م ۸۱-۴۷۹۴۳

كتابخانه ملي ايران



نام کتاب: برادران شاه

به کوشش: احمد پیرانی

ناشر: انتشارات به آفرین

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲

تیراز: ۵۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۶۷۶۰-۳۷-۶

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

خیابان دانشگاه - کوچه‌ی آشتیانی - پلاک ۲۲ - طبقه‌ی همکف - تلفن: ۰۱۰-۶۴۶۰۱۰۳ - ۶۴۹۳۷۲۷

## فهرست مندرجات

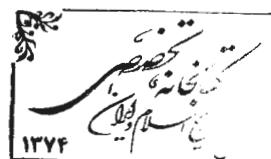
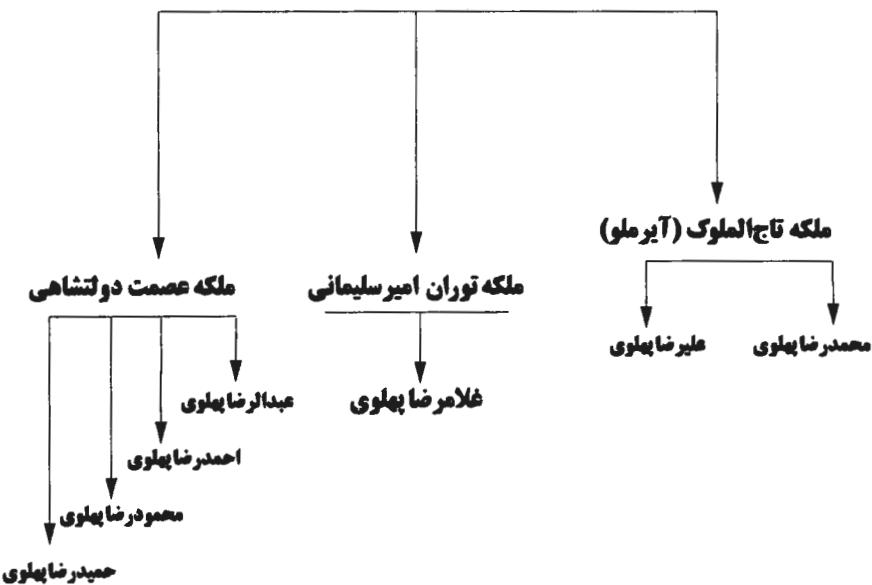
عنوان: شماره صفحه:

۵	شناختنامه‌ی خانواده‌ی پهلوی
۷	پیشگفتار
۱۷	همسران رضاشاه
۳۱	فرزندان رضاشاه
۵۳	محمد رضا پهلوی
۱۹۳	علیرضا پهلوی
۲۴۷	غلامرضا پهلوی
۲۷۳	عبدالرضا پهلوی
۳۱۳	احمدرضا پهلوی
۳۲۹	محمود رضا پهلوی
۳۴۵	حمیدرضا پهلوی



برادران شاه:

رضا شاه پهلوی





## پیشگفتار

چگونگی سقوط حکومت آهنین پهلوی دوم هنوز پس از دو دهه موضوع مورد علاقه‌ی تاریخ‌نگاران و محققوین و دانش‌پژوهان است. به جرأت می‌توان گفت در تاریخ معاصر پیرامون هیچ یک از رویدادهای تاریخی و سیاسی قرن بیستم مانند انقلاب اسلامی ایران کتاب و مقاله نوشته نشده است. دوران حکومت ۳۷ ساله‌ی پهلوی دوم (محمد رضا شاه پهلوی) که از سال ۱۳۲۰ با ورود نیروهای اشغالگر متفقین آغاز می‌گردد مشحون از رویدادهای شگفت‌آور و حوادث گوناگون است. وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۲ و کودتای ۲۸ مرداد ماه همان سال و چندین نوبت ترور نافرجام محمد رضا شاه و اقدام به کودتا از سوی افسران عالی‌رتبه‌ای نظیر سرهنگ قرنی و ارشبد بهرام آریانا از جمله‌ی این رویدادهای شگفت هستند. بسیاری از محققوین تاریخ معاصر ایران و نویسندهای برگسته‌ی کتب و مقالات تاریخی، از حجم بالای رویدادهای سیاسی دوران سلطنت محمد رضا پهلوی ابراز

شگفتی کرده و این شگفتی آن‌ها وقتی بیشتر می‌شود که در هر یک از این حوادث (که به تنها ی قابل برخوریدن بنای مستحکم‌ترین حکومت‌ها هستند) دستی پنهان حکومت متزلزل پهلوی دوم را حفظ می‌کند و حتی موفق می‌گردد شاه را که پس از ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ به ایتالیا فرار کرده بود به سلطنت بازگرداند.

این دست‌های پنهان و یا بهتر بگوییم حامیان پنهانی حکومت پهلوی دوم، محافل مافیایی قدرت در واشنگتن و لندن بودند و به تایید اکثر دست‌اندرکاران مسائل سیاست جهانی و ناظران زبده‌ی مسائل خاورمیانه و ایران، اگر حمایت همه‌جانبه‌ی محافل مافیایی قدرت و سیاست در کار نبود حکومت متزلزل شاه پس از خروج نیروهای متفقین از ایران حتی برای یک روز هم دوام نمی‌آورد.

در دوران حکومت ملی دکتر محمد مصدق (ره)، که به واسطه‌ی فعالیت‌های گسترده‌ی احزاب سیاسی، توده‌ی مردم به یک روشن‌بینی قابل توجه سیاسی دست یافته و قدرت دربار و نفوذ اطرافیان شاه به حداقل رسیده بود، مجددًا حامیان پنهان محمدرضا شاه به صحته آمدند و در نهایت آب رفته را به جوی بازگردانده و با کنار زدن حکومت ملی مرحوم مصدق، قدرت را در اختیار محمدرضا شاه و اطرافیانش قرار دادند. اکنون که ۲۳ سال از سقوط رژیم شاهنشاهی پهلوی گذشته است انتشار صدھا عنوان کتاب مستند تاریخی در خارج از کشور، که نویسنده‌گان آن عمدتاً سیاستمداران سابق بین‌المللی و دست‌اندرکاران امور ایران هستند بعضی از نقاط کور تاریخ معاصر ایران را روشن ساخته و اعترافات افرادی نظیر آلن والاس (رئیس سابق سازمان سی - آی - ا) و جورج والاس (وزیر امور خارجه سابق آمریکا) و سفرای سابق آمریکا در ایران مانند ریچارد هلمز و ویلیام سولیوان و مسئولین سابق حکومت بریتانیا به وضوح ثابت می‌کند که محمدرضا پهلوی از همان روز نخست سلطنت مهره‌ای در دست حکومت‌های واشنگتن و لندن بوده و وظیفه‌ای جز تأمین منافع کمپانی‌های نفتی و

تاراج‌کنندگان منابع کانی و ثروت‌های طبیعی ایران و منطقه به عهده‌اش نبوده است. اشخاصی مانند چرچیل (نخست وزیر انگلستان در دوران جنگ جهانی دوم) و سر دنیس رایت (وزیر مختار انگلستان در ایران) و تروممن (رئیس جمهور سابق آمریکا) صراحتاً متذکر شده‌اند که: پس از تبعید رضاشاه از ایران، اتحاد شوروی و شخص استالین اصرار داشتند سلطنت در ایران ملغی اعلام شود و حکومت جمهوری تأسیس گردد و این حمایت و فشار آمریکا و انگلستان بود که محمدرضاشاه را به سلطنت رساند و ادامه‌ی پادشاهی پهلوی را ممکن ساخت. ارتشبید حسین فردوست نیز که از کودکی با محمدرضا بزرگ شده و همه‌ی عمر خود را تا روز خروج شاه از ایران با او گذرانده بود در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) این مطلب را به صورتی که شاهد بوده آورده است.

توافق آمریکا و انگلستان برای به سلطنت رساندن محمدرضا شاه و حمایت از او در اسناد وزارت امور خارجه به انگلستان نیز که بخش‌هایی از آن منتشر شده‌اند، آمده است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط رژیم شاهنشاهی، رویداد تغییر سناری آمریکا در تهران موجب انتشار اسناد فوق سری و محروم‌های گردید که نشان می‌دادند از شاه از سال ۱۳۲۰ وسیله‌ای در دست واشنگتن و لندن برای تأمین امیال و مطامع امپریالیستی و استعماری آنها بوده است.

در ماجراهای واگذاری امتیاز نفت به آمریکایی‌ها در دوران نخست وزیری زاهدی (و بعدها امینی) نقش شاه در تأمین منافع استعماری غرب به وضوح دیده می‌شود.

همچنین در رویداد تلغی اعطای حق مصونیت کنسولی (کاپیتولاسیون) به مأموران آمریکا در ایران مشاهده می‌شود. موقعی که حتی نمایندگان مجلس فرمایشی شاد (شورای ملی) از وحشت قضاوت تاریخ و آیندگان و عکس العمل مردم نسبت به

لایحه‌ی کاپیتو لاسیون ابراز ناخشنودی و مخالفت کردند (و حتی یکی از نماینده‌گان به نام مهندس بهبودی که پدرش از زمان رضاشاه دایر مدار امور دربار شاهنشاهی و نزدیک ترین فرد به رضاشاه و محمد رضا شاه بود، رهبری مخالفان تصویب این لایحه‌ی ننگین و ضد ایرانی را به عهده گرفت) شاه شخصاً وارد عمل شده و به حسن‌علی منصور تأکید می‌کند که باید این لایحه از تصویب مجلس بگذرد و نیز دستور می‌دهد پدر مهندس بهبودی (نماینده‌ی مجلس) را از دربار اخراج کند!

در دوران حکومت محمد رضا پهلوی دست خارجیان در چپاول ثروت‌های ایران بازگنارده شد و در عوض آمریکا و انگلیس تمام قوای خود را در حمایت از سلطنت شاه به کار گرفته و او را بارها در برابر خیزش‌های مردمی و کودتاهای نظامی حفظ کردند.

اسناد و مدارک منتشر شده در بیش از چهل جلد کتابی که پس از اشغال سفارت آمریکا به دست آمده است و همچنین انتشار خاطرات رؤسای جمهوری سابق آمریکا و نخست وزیران انگلستان و دیپلمات‌های غربی که در دوران حکومت محمد رضا شاه در ایران مأموریت داشته‌اند به خوبی نشان می‌دهند که محافل قدرتمندی نظیر لژهای فراماسونری و مأموران مخفی بیگانگان، زمام اداره امور مملکت را در دست داشته و حتی آمدن و رفتن دولت‌ها با اشاره واشنگتن و لندن بوده است. اسدالله علم که تمام عمر خود را در کنار شاه گذرانید و وزیر دربار او بود، در خاطراتش به وضوح می‌نویسد که واشنگتن و لندن حتی در انتخاب وکلای مجلس شورای ملی هم اعمال نظر می‌کردند.

در حقیقت پس از جنگ جهانی دوم، استعمار با چهره‌ی جدیدی در دنیا ظاهر شد و فاتحان جنگ به جای آن که مانند قرن نوزدهم به اعزام قوای نظامی و تصرف ممالک جهان سوم پردازند و هزینه‌ی زیادی را برای کنترل مستعمرات خود پرداخت نمایند به استخدام حکومت‌های وابسته و دولت‌های دست‌نشانده در مناطق تحت نفوذ خود

پرداختند و این حکومت‌های ظالم محلی وظیفه‌ی تأمین منافع نواستعمارگران را رأساً عهده‌دار شدند.

حکومت‌های ایران در زمان پهلوی دوم عموماً توسط نخست وزیرانی همچون حسنعلی منصور، علی امینی و امثال‌هم تشکیل می‌شدند و پاسپورت آمریکایی در جیب و ملیت مضاعف آمریکایی داشتند!

محمد رضا پهلوی به ویژه پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ خود را در بست در اختیار آمریکاییان و انگلیسیان قرار داد و سفرای آمریکا و انگلستان در تهران تعیین کنندگان خط مشی سیاسی و اقتصادی کشور بودند.

بر مبنای خاطرات سیاستمداران سابق و چهره‌های سرشناصی همچون ارتشبید حسین فردوست، اسدالله علم، ابوالحسن ابتهاج، عبدالمحیمد مجیدی و بعضی دیگر از دست‌اندرکاران مسایل کشور در رژیم گذشته (که جزو مطلع‌ترین رجال کشور بوده‌اند) شاه در سیاست‌گذاری‌های نفتی و خرید اسلحه و روابط خارجی کاملاً گوش به فرمان غربی‌ها بود و نخست وزیران ایران نیز به تعیت از شاه عمل می‌کردند.

به طور مثال در جریان تحریم نفتی اعراب علیه غرب، ایران (به دستور واشنگتن) نه تنها به این تحریم نیوست، بلکه بر میزان صادرات نفت خود افزود و سوت موردنیاز اسرائیل را هم تأمین نمود! مطالعه‌ی استاد و مدارک متقدن به دست آمده از سفارت آمریکا در تهران و خاطرات سیاستمداران سابق نشان می‌دهد که ایران حتی در مورد هزینه‌کردن در آمده‌های نفتی خود نیز آزاد نبوده است و شاه به دستور واشنگتن و لندن مقادیر معنابهی از درآمده‌های نفتی کشور را به صورت کمک‌های بلاعوض به کشورهای غربی و یا وابسته به غرب بازگردانده است.

مثلاً در حالی که مردم در سیستان و بلوچستان به خاطر کم آبی کشت و زرع خود را رها کرده و آواره‌ی سایر شهرها می‌شدند، شاه یک میلیارد دلار به سازمان آب لندن

کمک بلاعوض داده بود! و یا در حالی که دانشآموزان ایرانی پس از پایان تحصیلات دبیرستانی امکان راه یافتن به دانشگاهها را (به علت ظرفیت محدود آنها) نداشتند، به دستور شاه صدها میلیون دلار کمک بلاعوض در اختیار دانشگاههای آمریکایی قرار می‌گرفت.

یک میلیارد دلار به مصر، یک میلیارد دلار به اسرائیل و میلیاردها دلار از درآمدهای نفتی ایران به اردن، سومالی و سایر کشورها داده شد.

حتی در جریان جنگ ویتنام به دستور واشنگتن هواپیماهای اف - ۵ ایران به ویتنام فرستاده شدند تا تحت فرماندهی افسران جنایتکار آمریکایی مردم ویتنام را مورد حمله قرار داده و بمباران کنند!

ارتش ایران با پول و هزینه‌ی مردم ایران تجهیز می‌شد و آنگاه به دستور آمریکا در ظفار (عمان) با انقلابیون مخالف رژیم انگلیسی - آمریکایی عمان می‌جنگید!

۶۰ هزار مستشار نظامی آمریکایی اداره‌ی ارتش ایران را به عهده داشتند و هزاران مستشار غیرنظامی آمریکایی - انگلیسی در مؤسسات و ادارات دولتی ایران و حتی در دانشگاهها و مؤسسات غیر دولتی فعالیت می‌کردند و بدین وسیله زمام امور کشور کاملاً در اداره و کنترل بیگانگان بود.

محمد رضا شاه با سپردن اداره‌ی کشور به دست بیگانگان و نخست وزیران و وزرا و رجال سرسپرده و وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی خارجی اوقات خود را به جمع آوری ثروت و لهو و لعب می‌گذرانید.

در اسناد و کتاب‌های مستند منتشر شده‌ی فراوانی به اسمی اشخاصی مانند ارنست پرون و سرشاپور ریپورتر بر می‌خوریم که علیرغم اطلاع شاه از وابستگی ایشان به دستگاه جاسوسی انگلستان، آن‌ها را در دربار و در کنار خود نگه می‌داشت و کلیه‌ی امور خود و امور کشور را با مشورت اشخاصی مانند شاپور ریپورتر که از ملکه‌ی

انگلستان عنوان و لقب تشریفاتی «سر» گرفته بود انجام می‌داد.

در اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا مشاهده می‌شود که پس از انتصاب «ریچارد هلمز» رئیس سازمان جاسوسی آمریکا (سی - آی - ۱) به عنوان سفیرکبیر ایالات متحده در ایران، نقش سفارت آمریکا در اداره‌ی امور ایران بیشتر از نقش محمدرضا پهلوی بوده است.

بدین ترتیب شاه اداره‌ی امور ایران را به خارجیان و دولتها و رجال بیگانه پرست سپرده و خود به سوءاستفاده‌های کلان مالی در معاملات دولتی و اخذ پورسانت از خریدهای خارجی سرگرم بود.

«ارتشبند حسین فردوست» در کتاب خاطراتش تحت عنوان: «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» به انجام یک معامله‌ی بزرگ اسلحه در سوئیس اشاره می‌کند و می‌نویسد پورسانت کلان این معامله را به حساب شاه واریز کردیم! او همچنین اشاره به واسطه‌گری شاه در خرید اسلحه برای عربستان سعودی و دریافت پورسانت می‌نماید!

«اسکندر دلدم» در کتاب خاطراتش (من و فرح پهلوی - ص ۸۸۶) می‌نویسد شاه دستگاه شاهنشاهی را در دو جهت به خدمت گرفته بود. منافع ایران را بین خارجیان و خانواده‌ی خودش تقسیم کرده بود.

محمد رضا شاه علاوه بر جمع آوری ثروت و خوشگذرانی بی حد و حصر به بت هشت دست هندی تبدیل شده بود که در هر کاری سهمی برای خود و اعضای خانواده‌اش می‌طلبید.

با یک دست هتلداری می‌کرد. با یک دست قمارخانه‌داری می‌کرد. با یک دست کارخانه‌داری می‌کرد. با یک دست بانکداری می‌کرد. با یک دست ملک‌داری می‌کرد. با یک دست تجارت می‌کرد. با یک دست پورسانت می‌گرفت. با یک دست

سوءاستفاده‌های مالی می‌کرد. با یک دست قاچاق اشیای عتیقه می‌کرد و...

محمد رضا شاه در کتاب مأموریت برای وطنم در صفحه ۴۵ می‌نویسد:

«من اگر تاکنون احساس کرده بودم که سلطنت ایران از نظر طول دوران از حیز انتفاع افتاده است با خرسندی از آن مقام استعفا می‌دادم و خودم نیز برای برانداختن آن مساعدت می‌کردم (!) ولی وقتی منطق مانند روشنایی بامدادی حاکم می‌شود می‌بینم این دستگاه شاهنشاهی خیلی خوب خدمت کرده است!»  
باید گفت: احسنت! احسنت و آفرین بر طبع وقاد و ذوق نقاد شاه!

واقعاً این دستگاه شاهنشاهی خوب خدمت می‌کرد. اما خدمت به چه کسی و چه کسانی؟!

در اکثر کتاب‌هایی که در طول دو دهه‌ی گذشته و پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در خارج و یا داخل کشور منتشر شده‌اند نویسنده‌گان به بررسی اسناد سوءاستفاده‌های مالی و فساد اخلاقی و غارتگری خود محمد رضا پهلوی پرداخته‌اند و غارت ثروت ایران به توسط شاه که به نوشته‌ی مجله‌ی آمریکایی فورپون بالغ بر ۳۷ میلیارد دلار (و به نوشته‌ی بعضی منابع دیگر بالغ بر ۴۰ میلیارد دلار) بوده است سوءاستفاده‌های سایر اعضای خانواده‌ی پهلوی را تحت الشعاع قرار داده است.

بعضی از رجال سیاسی بازنشسته و نخست وزیران سابق و رجال نظامی - سیاسی نظیر ارشید حسین فردوست و جعفر شریف امامی و سایرین به سوءاستفاده‌های کلان اشرف پهلوی (خواهر توامان شاه) نیز اشاره کرده‌اند و کتب زیادی نیز در مورد نقش اشرف پهلوی در سیاست و اقتصاد ایران منتشر گردیده است؛ اما تاکنون نقش برادران شاه در عرصه‌ی سیاسی و اقتصادی ایران در دوران رژیم پهلوی ناگفته مانده است.

کتاب حاضر تلاشی برای معرفی برادران محمد رضا پهلوی و نقش و سهم آن‌ها در رویدادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران است و سعی شده است با مراجعه به

اسناد و مدارک به دست آمده از سفارتخانه‌ی سابق آمریکا در تهران و ساواک منحله و صدھا جلد کتاب منتشر شده در خارج از کشور و بعضی کتب خاطرات منتشر شده در داخل کشور به بعضی ابهامات نظری ماجرای کشته شدن شاهپور علیرضا پهلوی و نیز علت اخراج شاهپور حمیدرضا پهلوی از دربار شاهنشاهی و خلع وی از القاب درباری پاسخ داده شود.

اگرچه محور کتاب حاضر معرفی برادران شاه و شرح زندگی خصوصی و پنهان آنهاست اما خوانندگان ارجمند و دانش‌پژوه در لابلای صفحات کتاب حاضر با رویدادهای شگرفی از دوران سلطنت محمد رضا پهلوی مواجه خواهند شد که تاکنون مکتوم مانده است. امید آنکه حاصل تلاش نگارنده، کتاب حاضر، مورد توجه تاریخ‌پژوهان نکته‌سنجد قرار گیرد.

احمد پیرانی

تهران - اسفندماه ۱۳۸۱



## همسران رضاشاه

«رضاشاه» در فروردین ماه سال ۱۲۵۷ هجری خورشیدی (مارس ۱۸۷۸ میلادی) در آلاشت از توابع سوادکوه مازندران (شیرگاه) به دنیا آمد. پدر رضاخان یعنی «عباسعلی خان» چند ماه پس از تولد رضا درگذشت. پدر رضاخان عضو هنگ نظامی سوادکوه بود و پدربرزگش (پدر پدرش) به نام «مرادعلی خان» هم قبلاً در جنگ هرات (سال ۱۸۵۶ میلادی) جان باخته بود. عباسعلی خان (پدر رضاشاه) دارای ۵ همسر بود. چهار همسر اول وی جمعاً ۳۲ فرزند برای او به دنیا آوردند که از میان آن‌ها هفت پسر و چهار دختر به سن بلوغ رسیدند. سه نفر از پسران موطن خود را ترک گفته و به مشهدسر (بابلسر کنونی) در ساحل دریای خزر مهاجرت نمودند.

چهار فرزند باقی مانده در آلاشت سوادکوه ماندند و اعقاب آن‌ها نیز هنوز در آنجا به سر می‌برند. رضاشاه تنها فرزند پنجمین همسر پدرش (نوش آفرین) بود. پدر رضاشاه در آبان ماه ۱۲۵۷ خورشیدی (نومبر ۱۸۷۸) هنگامی که رضا فقط

۸ ماه داشت درگذشت و نوش آفرین به دلیل عدم استطاعت مالی و بی سرپرستی، طفل یتیم را برداشت و به طرف پایتخت (تهران) حرکت کرد تا به برادرش که در پایتخت زندگی می کرد بیووند.

در آثار تاریخی اشاره می شود که طفل نوش آفرین خانم در موقع عزیمت به تهران چهار سرمازدگی می شود و مادر غمگین و دل شکسته طفل بی جان را به خادم امامزاده هاشم، واقع در مسیر تهران، می سپارد تا پس از فرو نشستن با روش برف سنگین و مساعد شدن هوا، جنازه را دفن کند. اما پس از ترک محل امامزاده و طی چندین فرسخ راه، مهر و علاقه‌ی مادری بر او فائق گردیده و منجر به مراجعتش می گردد و با نهایت تعجب مشاهده می کند که طفل بی جان که خادم امامزاده هاشم درون اصطبل قرار داده بود تا بعداً به خاک بسپارد جان دوباره یافته و آثار حیات در او مشهود است. فوراً دست به کار تغذیه‌ی کودک شده و بدین ترتیب رضا به عالم حیات بازمی گردد.\*

نوش آفرین خانم در تهران چندین سال به تنها و همراه با طفلش نزد برادر زندگی کرد و بعداً ازدواج نمود. از ناپدری رضاخان اطلاع درستی در دست نیست. اصولاً خانواده‌ی رضاشاه را نمی توان از طریق شجره‌نامه‌ی خانوادگی دنبال کرد.

شوهر دوم مادر رضاشاه (نوش آفرین خانم) از ازدواج قبلی اش یک پسر به نام

\*. ژرار دوویلیه فرانسوی در کتاب «شاه» به نقل از خاطرات محمد رضا پهلوی و از قول شاه سابق می نویسد:

«پدرم در سال ۱۸۷۸ در ولایت مازندران واقع در کرانه‌ی بحر خزر به دنیا آمد. او ریشه پاک ایرانی داشت. پدر و پدر بزرگش به عنوان صاحب منصب در قشون سابق خدمت کرده بودند. پدر بزرگش در جنگ افغانه حتی مдал شجاعت گرفته بود.

پدرش فرمانده یکی از سربازخانه‌های مازندران بود. رضاخان چهل روزه بود که پدرش را از دست داد. مادرش تصمیم گرفت به تهران نقل مکان کند، بین راه کم مانده بود پسرش تلف شود. در چهارده سالگی، در هنگ قرقا ایران که در سال تولدش بنیاد گرفته بود ثبت نام کرد. او به کلی بی سواد بود چرا که در آن تاریخ تعلیم و تربیت در ایران مختص طبقه‌ی ثروتمندان و متقدین بود...»

حدیکجان داشت.

بدین ترتیب رضاشاه دارای یک برادر اسمی به نام حدیکجان شد.

این حدیکجان بعدها به واسطه‌ی تحصیل به دانشنامه‌ی پزشکی دست یافت و سال‌ها به عنوان پزشک در لشکر فراق خدمت می‌کرد.

حدیکجان در سال ۱۹۲۰ میلادی به سمت ریاست اداره‌ی دارویی ارتش منصوب شد و به دستور رضاشاه اسم خود را به هادی آتابای تغییر داد.

هادی آتابای (فرزنده شوهر مادر رضاشاه) در سال ۱۹۴۱ به وزارت بهداری منتقل گردید و در همان سال بنا به درخواست انگلیسی‌ها دستگیر و تبعید گردید.

هادی آتابای که مدت ۵ سال در آلمان نازی به سر برده بود به جاسوسی برای هیتلر متهم گردید. انگلیسی‌ها معتقد بودند او گزارشات اطلاعاتی خود را از طریق محموله‌های دارویی و از راه ترکیه به برلین می‌فرستاده است.

بسیاری از افرادی که رضاشاه برای سمت ژنرالی برگزیده بود افرادی بودند که از درجات پایین همراه او در لشکر فراق خدمت کرده بودند.

از آنجاکه پزشکان زیادی در میان قزاق‌ها وجود نداشت بهترین فرد برای تصدی بهداری ارتش حدیکجان (هادی) آتابای بود. حدیکجان بعدها داماد رضاشاه شد و با مریم دختر اول رضاشاه (همدم‌السلطنه) ازدواج کرد.

رضاشاه دارای ۱۱ فرزند از چهار همسر شد.

همسر اول رضاشاه یک دختر همدانی به نام «صفیه» بود.

رضاشاه در زمان خدمت در آتریاد همدان با صفیه ازدواج کرد اما پس از یک سال او را طلاق داد و علت طلاق این بود که رضاشاه همراه با آتریاد قزاق همدان عازم جبهه جنگ قفقاز بود و می‌ترسید از این جنگ سالم برآوردد. در آن سال بلوشیک‌ها در روسیه حکومت را در دست گرفته بودند و انگلیسی‌ها برای جلوگیری از پیشروی

بلشویک‌ها به فقیاز و در جهت حمایت از طرفداران تزار (روس‌های سفید) نیروهای خود را از عراق و ایران به جبهه‌ی فقیاز اعزام کرده و با انقلابیون می‌جنگیدند. همسر بعدی او «تاج‌الملوک آیرملو» بود که تاریخ‌نگاران عموماً از او به عنوان همسر اول رضاشاه یاد کرده و ازدواج قبلی اش را از نوع ازدواج موقت (صیغه) دانسته‌اند.

پدر «تاج‌الملوک آیرملو» میرپنج (سرتیپ) سپاه قراق و از نظامیان طرفدار تزار بود که پس از روی کار آمدن بلشویک‌ها به ایران گریخته و خود را در اختیار انگلیسی‌ها قرار داده بود.

تاج‌الملوک آیرملو در کتاب خاطراتش شرح جامعی از آشنایی خود با رضاشاه را آورده، و از جمله می‌نویسد که رضا سرباز زیردست پدرش بوده و در جبهه‌ی فقیاز هنگامی که گروهی از قزاق‌ها تحت محاصره‌ی نیروهای ارتش سرخ (انقلابیون) واقع می‌شوند رضا (شاه بعدی) که مسئول یک قبضه مسلسل بوده است با رشادت حلقه‌ی محاصره را می‌شکند و جان پدر او را از مرگ حتمی نجات می‌دهد.

پس از این اتفاق، رضا مورد توجه میرپنج (سرتیپ) آیرملو قرار می‌گیرد و تیمور آیرملو دختر خود را به عقد رضا درمی‌آورد.

رضاشاه در دوران پادشاهی خود دو همسر دیگر اختیار کرد و از همسران خود صاحب ۱۱ فرزند شد.

ازدواج با تاج‌الملوک آیرملو در آن زمان برای رضاکه یک قزاق ساده بود افتخاری محسوب می‌شد. رضا پس از آن که داماد تیمورخان میرپنج شد تحت حمایت‌های پدرزنش مراتب رشد و ترقی را به سرعت طی کرد و به فرماندهی آترباد قزوین رسید.\*

\*. «رضاخان میرپنج» بعد از تکیه زدن بر اریکه‌ی سلطنت متوجه شد که علاوه بر مشکل نداشت

رضا در سال ۱۲۹۴ با تاج‌الملوک آیرملو ازدواج کرد و از او دارای چهار فرزند شد: (شمس، محمدرضا، اشرف و علیرضا) تاج‌الملوک متولد روز ششم اردیبهشت ماه ۱۲۷۸ و دارای ۳ خواهر و یک برادر بود.

در سال ۱۹۴۴ میلادی، رضاشاه در تبعید درگذشت. هنوز کفن رضاشاه خشک نشده بود که تاج‌الملوک در تهران «غلامحسین صاحب‌دیوان» را به عنوان معشوق خود برگزید و چهار سال بعد با او رسماً ازدواج کرد.\*

غلامحسین صاحب‌دیوان در واقع هم سن و سال پسر اول تاج‌الملوک (محمدرضا)



اصل و نسب درست و حسابی، نام فامیل هم ندارد! متعلقان درباری فوراً دست به کار شدند و کوشیدند تا یک بیوگرافی خیالی برای او پیاده کنند و خانواده‌اش را با سلسله‌ی ساسانیان مرتبط نمایند! همین امر در نامی که وی برای خانواده برگزید نیز منعکس شده است. چون پهلوی اغلب در شاهنامه و در رابطه با اقدامات و صفات سلاطین افسانه‌ای به کار برده شده است.

ظاهراً نام فامیل پهلوی را «فروغی» برای رضاشاه انتخاب کرد و پس از آن دستور داده شد تا هر کس در ایران به این کنیه شناخته می‌شود نام فامیلش را کنار گذاشته و نام فامیل جدیدی برای خود دست و پا نماید. از جمله این افراد «محمود پهلوی» تاریخ‌نگار معروف بود که از نام فامیل پهلوی به اجراء صرفنظر کرد و به عنوان اعتراض خود را «محمود محمود!» نامید و از انتخاب نام فامیل جدید خودداری کرد.

«ویپرت فون بلوشر» سفیرکبیر آلمان در تهران که در سفر رضاشاه به تخت جمشید همراه او بوده می‌گوید: «رضاشاه معنی پهلوی رانمی دانست و هنگامی که در ضمن مسافت خود لحظه‌ای چند با پروفسور هرتسفلد در چادر مخصوص تنها ماند از او پرسید:

- «این کلمه پهلوی یعنی چه؟ شما حتماً می‌دانید...»

پروفسور هرتسفلد دانشمند باستانشناس توضیح تاریخی دقیقی را به اطلاع شاه رسانید و از جمله گفت: پهلوی نام زبانی قرون وسطایی است که قبل از پدید آمدن فارسی دری، ایرانیان به آن سخن می‌گفته‌اند. سپس این کلمه به سکنه‌ی خراسان قدیم اطلاق می‌شده و سرانجام در اثر انتقال معنی معادل پهلوانی به کار رفته است...»

- «زندگی پر ماجرای رضاشاه - اسکندر دلم - ج اول - ص ۱۵ و ۱۶ - تهران ۱۳۶۴»

\*. استاد لانه‌ی جاسوسی آمریکا (از ظهور تا سقوط) ج ۱ - صفحه‌ی ۱۰۵

بود و عضو یکی از شاخه‌های خانواده‌ی «قوام‌الملک شیرازی» (مهمنترین و بانفوذترین خانواده در استان فارس) به شمار می‌رفت.

«غلام‌حسین صاحب دیوان» (نایپدری محمد‌رضا شاه!) دارای تحصیلات عالیه و چشمگیری نبود، اما پس از این وصلت بهجت اثر (!) مدارج ترقی را خیلی زود پیمود و به نمایندگی مجلس شورای ملی هم رسید.

تاج‌الملوک بعدها صاحب دیوان را کنار گذاشت و با شمس قنات آبادی روی هم ریخت و مدتی هم معشوقه‌ی شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) بود و در اواخر عمر رژیم پهلوی هم با رحیمعلی خرم ازدواج کرد.

در مورد خواستگاری تاج‌الملوک از رحیمعلی خرم (!) دو روایت مختلف وجود دارد که شرح و تفصیل آن موجب آلودگی قلم ما می‌گردد. اما باید اشاره کرد که رحیمعلی خرم که یک روستایی بی‌سواد و گردن‌کلفت و تنومند بود، پس از انتخاب توسط مادر شاه، از کارگری ساده به مقاطعه کاری صعود کرد و صاحب دم و دستگاه مفصلی شد که تأسیسات معروف به پارک خرم (پارک ارم کنونی) در حاشیه‌ی اتوبار کرج و کاباره‌ی جزیره جزو مایملک او بودند که پس از پیروزی انقلاب مصادره و رحیمعلی خرم هم به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.

«حمیدرضا پهلوی» در صفحه‌ی ۲۰ کتاب «زندگی پر ماجراهی رضاشاه» برای نویسنده‌ی کتاب نقل کرده است که: «تاج‌الملوک بسیار آسوده به فساد اخلاقی بود و حتی در زمان رضاشاه نیز معشوقه داشت. یک بار که رضاشاه نسبت به ارتباط خادم منزل خود با همسرش مشکوک شده بود آنقدر او را کتک زد که در معرض مرگ واقع شد و او را برداشت و در بیمارستان بستری کردند!»

حمیدرضا پهلوی در مورد نامادری خود همچنین می‌گوید:

«رضاشاه از تاج‌الملوک نفرت پیدا کرده و از او رویگردان بود. تاج‌الملوک زنی

بسیار بداخل احلاق و تندخو و هوسباز و بی‌حیا بود. او مدتی با تهدید و ارعاب با دامادش مهرداد پهلوی (شوهر شمس پهلوی) ارتباط نامشروع داشت...» ارتشبید حسین فردوست در کتاب خاطرات خود (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) ماجراهای کتک خوردن خادم منزل رضا شاه را چندین بار آورد است.

فردوست می‌نویسد: «... یکی از مهره‌های مهمی که واسطه‌ی رضاخان با انگلیسی‌ها بود و از محروم‌ترین اسرار رضا اطلاع داشت و هیچ کس دیگر را سراغ ندارم که به اندازه‌ی او درباره‌ی وقایع پشت پرده‌ی حکومت رضاخان مطلع باشد، سلیمان بهبودی بود. او در آغاز استوار بود و رضا به عنوان گماشته به خانواده آورد.

بهبودی به تدریج محروم شد و از طرف رضا مأمور خدمت به زن و بچه‌هایش گردید.

خانه‌ی اول رضاخان، یک خانه‌ی مخربه کوچک در کوچه شمال شرقی میدان حسن‌آباد بود. در آنجا، وظیفه‌ی بهبودی خرید و تهیه‌ی مواد غذایی بود. علاوه بر او، یک آشپز هم داشت که پخت و پز می‌کرد. بهبودی به تدریج به رضا و خانواده‌اش نزدیک‌تر شد. پس از کودتا، رضا کمتر به خانه می‌آمد و وقتی به سلطنت رسید در هر جاکه بود، کاخ شهری یا سعد‌آباد، بهبودی را مسئول خانه‌ی خود می‌کرد...»

سپس فردوست به چند ماجراهای کتک خوردن بهبودی اشاره می‌کند و از جمله در بخش دیگری از خاطراتش می‌نویسد:

«... گاهی رضاخان از بهبودی آنقدر عصبانی می‌شد و بهبودی را چنان کتک می‌زد، که بهبودی گاه در بیمارستان بستری می‌شد!» پس از مرگ رضا شاه ملکه‌ی مادر (تاج‌الملوک) که مقدرترین زن دربار بود بهبودی

را به دربار و نزد خود آورد و او را در کنف حمایت خود گرفت.  
ثريا اسفندياری (همسر دوم محمد رضا شاه) در کاب خاطراتش (صفحات ۴۵ و  
۴۶) می‌نویسد:

«تاج الملوك زنی مغرور بود. حتی یک لحظه هم این فکر را از سرش بیرون نمی‌کرد که این رضاخان شوهر او بوده که سلطنت سلسله‌ی پهلوی را پایه‌گذاری کرده است. به همین جهت کسر شأن خود می‌دانست حتی به دیدن ما باید و با وجود این که من در مقام ملکه‌ی ایران رسماً بر او ارجحیت داشتم، مجبور بودیم برای دیدنش به کاخ اختصاصی او بروم. معهداً من از این وضع رنجشی نداشتیم و همیشه با کمال ادب و احترام با این بانوی پیر روبه‌رو می‌شدم. ولی از نظر روابط انسانی ما هرگز به هم نزدیک نشدیم و تفاوت سنی، و نیز تفاوت ریشه‌ی فرهنگی، باعث شد که هیچ وقت با هم انس و الفتی احساس نکنیم.

پدر تاج الملوك یکی از فرماندهان دیویزیون قزاق بود و رضاخان (پدر شاه) هم در همین دیویزیون دوره‌ی نظام را از سربازی تا انسری طی کرده بود. پس از فوت همسر قبلی رضاخان، او موفق شده بود دختر افسر مافوقش را به زنی بگیرد. رضاخان بعداً دو زن دیگر هم گرفت، ولی این موضوع برای تاج الملوك چندان ناراحت‌کننده نبود، چون می‌دانست به خاطر به دنیا آوردن پسر بزرگ خانواده مقام خانم بزرگی همیشه برایش محفوظ است. من تشخیص دادم زن‌های اطرافم نه تنها بی‌بهره از قدرت و نفوذ نیستند، بلکه به عکس، دربار ایران بیش از حد زنانه است!

زن‌های دربار اگرچه رسماً حقی نداشتند ولی عملاً برای اجرای نقشه‌ها و رسیدن به هدف‌هایشان در به کار بستن انواع مکر و حیله مهارتی کم‌نظیر از خود نشان می‌دادند و به نظرم می‌آمد در میانه‌ی حکومتی «زن سالار» گرفتار آمده‌ام که

حکمران واقعی آن تاجالملوک پهلوی است.»\*

ثريا اسفندياری (ملکه‌ی سابق) در جایی دیگر در مورد تاجالملوک چنین می‌گوید:

«... حتی در زمان من، او عقاید مربوط به حرم‌سرایی را داشت که در آن پرورش یافته بود. منظور این نیست که او فاقد نفوذ بود. بر عکس، من دریافتیم که دربار تهران اساساً دربار تحت سلطه‌ی زنان بود. گرچه رسم‌آرایی زنان هیچ‌گونه حقوقی نداشتند ولی با هزاران دوز و کلک به اهداف خود می‌رسیدند و من به این نتیجه می‌رسیدم که در جامعه‌ای کامل‌آماده‌شاهی به سر می‌برم که تمام اختیارات از آن ملکه‌ی مغرورو خودسر است...»\*\*

رضاشاه در سال ۱۳۰۶ خورشیدی با زنی از خانواده‌ی قاجار به نام توران امیر سلیمانی ازدواج کرد.

تاجالملوک (همسر اول رضاشاه) در کتاب خاطراتش (خاطرات ملکه‌ی پهلوی) می‌نویسد که چون پس از تولد چهارمین فرزندش (علیرضا) قدرت باروری خود را از دست داده بود و رضاشاه نیز علاقه به داشتن فرزندان بیشتری ابراز می‌کرد با اجازه‌ی او با توران امیر سلیمانی ازدواج کرد و غلامرضا تنها فرزند رضا از این ازدواج است.

«ارتشبند حسین فردوست» ضمن بیان خاطراتش می‌نویسد:

«رضاشاه پس از تولد علیرضا (شاید از حدود سال ۱۳۰۱) دیگر با مادر محمدرضا رابطه‌ی زناشویی نداشت و علت شاید خشونت مادر محمدرضا بود که پس از رسیدن به مقام سلطنت برای رضا تحمل ناپذیر بود. رضاخان گاهی به اندرون می‌آمد، من هم بودم، از مادر محمدرضا احوالپرسی می‌کرد و کمی در

\*. شاهزاده ثريا، بيografie شاهزاده ثريا. ترجمه از متن آلماني توسط كنسانتين فتيزگيون - آرتور پاركر، ۱۹۶۳، صفحه‌ی ۶۸ - ۶۷.

\*\*. همان منبع

سالن، که مادر محمد رضا نشسته بود، قدم می‌زد، ولی نمی‌نشست که زودتر برود. این زن تا بعد از انقلاب زنده بود و حدود ۷۸ سال داشت. محمد رضا پس از سفر سوئیس روزی به من گفت که پدرم می‌گوید از سن ۳۵ سالگی نسبت به زن بی‌تفاوت بوده‌ام.

این حرف به نظر من صحیح است و او ارتباطات جنسی محدودی داشت. در زمان کودتا احتمالاً چهل ساله بود و پس از آن شنیده نشد که زنی به عنوان معشوقه داشته باشد و مادر محمد رضا نیز، با آن حسادتی که داشت، هیچ‌گاه از این بابت گلهای نمی‌کرد یا حداقل من نشنیدم، در زمانی که تنها زن رضاخان مادر محمد رضا بود، اوضاع دربار آرام بود. یک سالی که توران (امیر سلیمانی) همسر رضا شد همیشه جنجال و دعوا بود و پس از آن دسته‌بندی و جنجال بین مادر محمد رضا و توران بود.

رضا هیچ وقت با زن زندگی نمی‌کرد. توران امیر سلیمانی بیش از یک سال با رضا شاه زندگی نکرد و پس از تولد غلام رضا از او طلاق خواست. در همین یک سال همیشه میان مادر محمد رضا و ملکه توران به علت حسادت مادر محمد رضا، دعوا و جنجال بود.

توران زنی زیبا و سفید و موبور و بلندقد (درست بر عکس مادر محمد رضا) و بسیار باتربیت و مؤدب بود.\*

رضا شاه پس از طلاق گفتن توران با عصمت‌الملوک دولتشاهی ازدواج کرد که از خانوادی قاجار (دختر مجلل‌الدوله نواده‌ی فتحعلی‌شاه قاجار) بود. رضا از این ازدواج صاحب ۴ پسر و یک دختر شد.

فرزندان ملکه عصمت عبارت بودند از: احمد رضا، عبدالرضا، حمید رضا،

\*. خاطرات ارشید حسین فردوست (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) جلد اول

\* محمود رضا و فاطمه.

«رضا پس از ازدواج با عصمت دولتشاهی روزهای پنجشنبه، ساعت نیم بعدازظهر نزد عصمت می‌رفت و علت آن استحمام ایرانی (خرزینه و دلاک) بود که بدان علاقه‌ی وافر داشت.

پنج بچه‌ای که از عصمت پیدا کرد در همین ساعات بود ولاعیر. این امر حسادت مادر محمد رضا را به اوچ می‌رساند.

مادر محمد رضا تعدادی زن به عنوان ندیمه داشت، که از خانواده‌ی ناظر (از خانواده‌های مشهور مشهد) بودند. اعضای این خانواده به علت اطاعت و حرف‌شنوی زیاد توانستند نزد محمد رضا و شمس و اشرف بهترین موقعیت را پیدا کنند.

آن‌ها به دلیل این موقعیت از کوچکترین اسرار خانواده‌ی سلطنتی مطلع بودند.

۳. مرحوم «دکتر قاسم غنی» سفیرکبیر ایران در فاهره (۱۳۲۷ خورشیدی) از قول مدیر کل وزارت امور خارجه‌ی ایران (معاضد) روایت جالبی در شرح احوال فرزندان رضا شاه به هنگام اقامتشان در بیروت دارد.

معاضد به دکتر غنی گفته است:

«شاہپور محمد رضا» نسبتاً عاقل تر بود. شاہپور «احمدرضا» متوسط.

«شاہپور حمید رضا» آفتی بود. «شاہدخت فاطمه» هم اذیت می‌کرد و وقتی خواسته بود خود را بکشد، سم به او نمی‌فروختند؛ ۲۴ آسپرین را گرفته و خورده بود و چند روز معالجه می‌کردند.

«حميد» مکرر فرار کرده، یا قصد فرار داشت. در این بین مادر آن‌ها می‌آید، می‌خواهد بچه‌های خود را به تهران ببرد. من (معاضد) به او گفتم: باید اجازه‌ی تهران باشد. «عصمت پهلوی» گفت: خیر.

محمد رضا شاه جوان است و نمی‌داند. شاه ما در ژوهانسبورگ است!

خلاصه تلگراف ژوهانسبورگ (آفریقای جنوبی) کردند، جواب آمد: «والا حضرت عصمت پهلوی!»

اولاً شما به چه اجازه به سوریه و فلسطین آمده‌اید، توضیع دهید. شایان اختیار بچه‌ها کاملاً با اعلیحضرت پهلوی است، هر چه بفرمایند، عمل شود!

این بچه‌ها زبان آرگو داشتند. از قبیل: زکیه! زکی! و امثال آن‌ها... روزی محمد رضا گفت: چه بکیم؟ ما اتومبیل داشتیم و زبان شوفرها را آموخته‌ایم!

حال آیا این اطلاعات را به جایی می‌دادند یا خیر، دانستن آن برای من غیرممکن بود، چون بسیار «تودار» بودند.

زمانی که من به دربار وارد شدم، هجوم مادر محمد رضا به عصمت در اوج بود. در آن زمان دیوارهای قبلی داخل باغ سعدآباد را برداشته بودند و برای هر یک از اعضای خانواده‌ی پهلوی ساختمانی درست کرده بودند (به شکلی که اکنون است).

ندیمه‌های مشهدی مادر محمد رضا، به دستور او، با چوب و چماق به ساختمان عصمت حمله می‌بردند. به محض این که عصمت از حمله باخبر می‌شد، درهای ساختمان را قفل می‌کرد و خود در اتاق مخفی می‌شد و از آن جا به رضا خبر می‌داد. رضا قدم زنان، آرام آرام خود را به ساختمان عصمت نزدیک می‌کرد و مشهدی‌ها با دیدن او پا به فرار می‌گذاشتند. آن‌ها پس از فرار مورد مؤاخذه مادر محمد رضا قرار می‌گرفتند که به آن‌ها می‌گفت: «ترسوها رضا که ترس ندارد!» و به زبان ترکی می‌گفت: «کول باشیان» (خاک بر سرتان!). مشهدی‌ها برای این که موقعیت خود را از دست ندهند، هر بار به مادر محمد رضا قول می‌دادند که دفعه‌ی دیگر استخوانهای عصمت را خرد خواهیم کرد! مادر محمد رضا می‌گفت: «ببینیم و تعریف کنیم!». اما عجیب اینجاست که رضا شاه هیچ‌گاه مادر محمد رضا را به خاطر این رفتارش مورد ایراد قرار نمی‌داد و حتی خوشش می‌آمد که دو زن از روی حسادت، به خاطر او چنین کارهایی بکنند! او احترام مادر محمد رضا را داشت و آن هم به خاطر ولیعهدی محمد رضا بود! ولی عصمت را دوست داشت و پس از رفتن به جزیره‌ی موریس از او ملتمنانه خواست که نزد او بماند، عصمت بی‌وفایی کرد و پس از یکی دو ماه به ایران

بازگشت. ولی پسران و دخترانش تا مرگ رضا شاه نزد او بودند...»\*

مؤلف کتاب معروف «من و فرح پهلوی» که از مطلعین مسایل داخلی دربار پهلوی بوده است در صفحه‌ی ۷۰۴ جلد دوم کتاب خاطراتش می‌نویسد: «رضا شاه پهلوی به عصمت توجه زیادی داشت و بیشتر اوقات خود را با او می‌گذرانید. اما پس از شهریور ماه ۱۳۲۰ که رضا شاه مجبور به ترک ایران شد تاج‌الملوک انتقام خود را گرفت و ترتیبی داد تا عصمت را که در کاخ گلستان زندگی می‌کرد همراه فرزندانش از کاخ گلستان بیرون بیندازند!

عصمت‌الملوک دولتشاهی از آن سال به بعد در ولایتی در شمال تهران زندگی می‌کرد. بعد از انقلاب هم در ایران ماند و در خانه‌ای که از طرف دولت جمهوری اسلامی در اختیارش قرار داده شده بود سکونت داشت...»

---

\*. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات ارشید حسین فردوسی) جلد اول



## فروزندان رضا شاه پهلوی

رضا شاه چهار بار ازدواج کرد و از چهار همسر خود دارای ۱۱ فرزند شد.  
معلوم نیست چرا در دوران حکومت پهلوی در هیچ یک از کتب تاریخی منتشره  
نامی از همسر اول رضا شاه برده نشده است.

«ژرارد دوویلیه» نویسنده فرانسوی کتاب معروف: «شاه» می‌نویسد:  
«همسر اول رضا شاه دختر عمومیش بود که موقع وضع حمل فرزندش  
(همدم‌السلطنه) سر زارت و درگذشت...»

عده‌ی دیگری از مورخین نوشه‌اند که او یک دختر همدانی به نام صفیه بوده که  
هنگام وضع حمل درگذشته است.

به هر حال آنچه مسلم است ازدواج اول رضاخان قبل از رسیدن به قدرت بوده و  
اولین فرزندش نیز همدم‌السلطنه بود.

در میان روایات موجود روایت نویسنده کتاب زندگی پرماجرای رضا شاه مستندتر  
و دقیق‌تر است.

اکنون قبل از پرداختن به موضوع اصلی کتاب حاضر که همانا معرفی برادران شاه و نقش آن‌ها در طول ۳۷ سال حکومت محمد رضا شاه است اجمالاً فرزندان رضا شاه را معرفی می‌نماییم:

### همدم‌السلطنه پهلوی

«همدم‌السلطنه» پهلوی (مریم) بزرگترین فرزند رضا شاه از همسر اول او «صفیه» (تاجمه‌ا) است.\* (متولد ۱۲۹۱ خورشیدی)

همدم‌السلطنه در سال ۱۳۰۳ خورشیدی با دکتر «حدیکجان آتابای» ازدواج

\*. بعضی از مورخین و نویسنده‌گان مطلع مدعی شده‌اند که رضا شاه علاوه بر هدم‌السلطنه یک پسر دیگر هم از ازدواج‌های گذشته‌ی خود (قبل از رسیدن به قدرت) داشته است. از قول آقای نصرت‌الله امینی در صفحه‌ی ۲۴۱ و ۲۴۲ کتاب «دانسته پهلوی» آمده است: «رضا شاه پسر دیگری هم داشت به نام حسین همدانی که قوزی بود و به طور گمنام در کرمان زندگی می‌کرد. روزی که در منزل صدرالاشراف وزیر دادگستری وقت حضور داشتیم، صدرالاشراف به گنابادی رئیس دادگستری کرمان گفت: محترمانه می‌گوییم، رضا شاه پسری دارد که در کرمان زندگی می‌کند. شما او را بخواهید و از بودجه‌ی محترمانه دادگستری ماهی ۲۰۰ تومان به او بدهید!»

پس از کودتای ۲۸ مرداد، همین پسر رضاخان به دفتر وکالت من مراجعه کرد و به منشی من که رشتی بود گفت: آمده‌ام تقاضا کنم چون به عنوان پسر رضا شاه ارث می‌برم شما برای من عرض حال بدھید و سهم‌الارث مرا بگیرید.

ولی من به او تذکر دادم که سهم‌الارثی در بین نیست، چرا که رضا شاه به هنگام خارج شدن از ایران، در اصفهان سندی تنظیم کرده و تمامی دارایی اش را به پسرش محمد رضا بخشیده است. لذا بهتر است که شما به جای دادن عرض حال نامه‌ای به شاه بنویسید و از او که برادر ناتنی شما محسوب می‌شود تقاضای کمک مالی بکنید. ظاهراً او همین کار را کرد نامه‌اش را از طریق سلیمان بهبودی به شرف عرض رساند و ظاهرآ کمکی هم دریافت کرد.

نویسنده‌ی کتاب «من و فرح پهلوی» هم مدعی شده است رضا شاه قبل از تولد محمد رضا پسری داشته است.

مجله‌ی گزارش روز در سال ۱۳۵۸ عکسی از این پسر و خانواده‌اش را به چاپ رسانده است.

کرد.

همدم از این ازدواج صاحب ۳ فرزند شد. امیر رضا آتابای، «سیمین آتابای» و «سیروس آتابای». (سیمین آتابای با یک آمریکایی ازدواج کرد).

«امیر رضا آتابای» اولین نوه‌ی رضا شاه در سال ۱۳۰۶ در تهران متولد شد و در دوران جنگ جهانی دوم در آلمان و شهر برلن مشغول تحصیل شد و در این موقع به سلک افسران گشتاپو درآمد.

وی پس از شکست آلمان در جنگ به آمریکا متواری شد و در آن کشور به کار تجاری و بازرگانی سرگرم شد و هم اینک از سرمایه‌داران عمدۀ و بنام در آمریکا است. فرزند دوم «همدم‌السلطنه» به نام «سیروس آتابای» در سوئیس و آلمان تحصیل کرد و طبع شعری به هم زد و آثاری را تألیف نمود.

«سیمین آتابای» کوچکترین فرزند هدم‌السلطنه فارغ‌التحصیل دانشگاه کالیفرنیا در رشته‌ی اقتصاد بود و تا قبل از پیروزی انقلاب در نخست وزیری کار پذیرایی‌های رسمی در کاخ‌های دولت را عهده‌دار بود. سیمین آتابای با سازمان «سی - آی - ا» همکاری داشت و ملاقات‌های عمدۀ نخست وزیر ایران و مسائل عمدۀ را به این سازمان اطلاع می‌داد. وی پس از انقلاب به آمریکا رفت.

«همدم‌السلطنه» مانند سایر دختران رضا شاه پس از مرگ پدر از شوهرش طلاق گرفت و در دوران نخست وزیری مصدق همراه با خواهرانش از ایران اخراج شد. پس از جدایی از آتابای در سال ۱۹۴۸، «همدم‌السلطنه» با شخصی به نام «مهندس بهروان» ازدواج کرد. ولی بعدها بنا به علی نامشخص از او هم طلاق گرفت و با یکی از وکلای جوان دادگستری به نام امیراصلان ازدواج کرد و در همان سال ۱۹۴۸ از او هم طلاق گرفت. از این دو ازدواج که در طول یک سال صورت گرفت (!) نیز فرزندی به جای نمانده است.

شایان ذکر است که «ابوالفتح آتابای» معاون وزیر دربار شاهنشاهی و میرشکار شاه در دوران سلطنت محمد رضا پهلوی پسر عمومی شوهر همدم السلطنه بود. (پسر او کامبیز آتابای نیز مدت‌ها رئیس فدراسیون اسب‌سواری و مدیرکل وزارت دربار شاهنشاهی بود.)

### شمس‌پهلوی

«شمس» در روز ششم آبان ماه سال ۱۲۹۶ خورشیدی به دنیا آمد. «شمس» در سال ۱۳۲۴ پس از متارکه با «فریدون جم» با «عزت‌الله مین‌باشیان» ازدواج کرد. عزت‌الله مین‌باشیان بعداً نام خود را به «مهرداد پهلبند» تغییر داد. پهلبند که ویلون زن بود پس از ازدواج با شمس ریاست اداره‌ی کل هنرهای زیبایی کشور را عهده‌دار شد. بعداً این اداره‌ی کل به وزارت فرهنگ و هنر تبدیل گردید و پهلبند به وزارت رسید و تا آخرین روز سقوط رژیم گذشته این وزارتخانه ملک شخصی و تیول پهلبند بود!

شمس پهلوی هم تا پایان عمر رژیم شاهنشاهی ریاست عالیه‌ی جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران را عهده‌دار بود. این یک پست نمایشی برای کسب و جهه‌ی نوع دوستی و نیکوکاری برای شمس بود. (البته باید اذعان کرد که شمس همچون اشرف آلوهه به فساد نبود.)

«شمس پهلوی» در سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ تغییر دین و مذهب داد و در سال ۱۳۵۲ یک کلیسا‌ی اختصاصی در ملک خود واقع در شهر کرج احداث کرد که در آن به آین مسیحیان کاتولیک فرایض مذهبی انجام می‌داد. علت تغییر دین و مذهب شمس مشخص نیست.

شمس همچون اشرف و سایر اعضای خانواده‌ی پهلوی رأساً در امور تجاری وارد

نمی‌شد و اگرچه دارای سهام زیاد و منافع تجاری فراوان در بنیادها و کارخانجات و مؤسسات گوناگون بود اما منافع عمده‌ی تجاری و بازرگانی وی توسط جب ثابت (ثابت پاسال) تأمین می‌شد.

حبیب ثابت (پاسال) بزرگ سرمایه‌سالار بهایی (از رهبران عمده‌ی بهایان جهان) که زمانی در میدان توپخانه (امام خمینی کنونی) به ماشین‌شویی روزگار می‌گذرانید، مالک اکثر کارخانجات عمده‌ی ایران بود. کارخانجات نوشابه‌سازی، فولکس واگن (فولکس ماشین) و کارخانجات تولیدکننده لوازم خانگی از جمله اموال ثابت پاسال بودند. سرمایه‌ی لازم برای فعالیت‌های بازرگانی حبیب ثابت (پاسال) توسط شمس پهلوی تأمین می‌گردید. (ثابت پاسال) پس از انقلاب به آمریکا رفت و در این‌کشور درگذشت).

شمس پهلوی مدتی هم به کار شهرک‌سازی پرداخت و در ساختمان شهرک غرب تهران نیز سهیم بود. وی یک کاخ مدرن در نزدیکی کرج بنا نمود که یک سال پس از بهره‌برداری از آن مجبور به جلای وطن و ترک کاخ مهرشهر (کرج) گردید.

شمس پهلوی دارای سه فرزند به اسمی: شهیار، شهباز و شهرآزاد بود.\*

\* شوهر اول شمس پهلوی که در ارتش ایران به درجه‌ی ارتبدی و ریاست ستاد بزرگ ارتش دست یافت. فرزند محمود جم (مدیرالملک) بود. جم یک انگلیسی تمام عیار بود. سبک او غیر از «قوان‌الملک» بود. با سفارت تماسی داشت، اما وقتی احساس می‌کرد که اجازه لازم است، از شاه کسب اجازه می‌نمود. به علت شغلش به آسانی می‌توانست با سفیر و یا عضو سفارت تماس بگیرد. او فراماسون بود و زندگی بسیار مرفه‌ی داشت. باغی در خیابان «حشت‌الدوله» داشت، که به دو اولادش، یک دختر مقیم ایتالیا و یک پسر مقیم انگلیس (فریدون) رسید. هر دو باغ را فروختند و در خارج خانه تهیه کردند و پول کافی در بانک‌های خارج ذخیره نمودند. فریدون ۴-۳ سال قبل از انقلاب سهم خود را به «سرلشکر نظام»، بهترین دوست خود، فروخت. خانواده‌ی جم با سران ایل قشقایی خویشاوندی داشتند و به همین دلیل سران قشقایی با فریدون روابط حسن‌های داشتند و یکی از برادران قشقایی (محمدحسین صولت قشقایی) که همسرش دختر سرلشکر نقدی بود، اکثراً منزل جم بود. پس، نظام و قشقایی نزدیک‌ترین دوستان فریدون بودند.

## اشرف پهلوی

اشرف پهلوی (خواهر توامان محمد رضا شاه) در روز ۴ آبان ماه ۱۲۹۸ در حوالی میدان حسن آباد تهران (کوچه روغنی‌ها) به دنیا آمد. دوقلوها (اشرف و محمد رضا) درست ۱۸ ماه پس از تولد شمس دیده به جهان گشودند.

«اشرف» در تهران و در مدرسه‌ی دخترانه‌ی زرتشتی‌ها تحصیل کرد. او در سال ۱۳۱۷ با «علی قوام» فرزند «قوام‌الملک» معروف ازدواج کرد. حاصل این ازدواج یک فرزند به نام شهرام پهلوی‌نیا بود.

در سال ۱۳۱۷، «رضاخان» تصمیم گرفت دو دختر بزرگش (شمس و اشرف) را شوهر دهد. دو نفر کاندید ازدواج با دختران رضاشاه شدند. هر دو از خانواده‌های معروف به سرسپردگی به انگلیسی‌ها بودند: «فریدون جم» پسر «محمد جم» ( مدیر‌الملک )، که بعداً به درجه‌ی ارتشدید رسید و «علی قوام» پسر «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک شیرازی)، ارتشدید «حسین فردوست» در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - ص ۴۶) می‌نویسد:

«... همان روز، خود «اشرف» با ناراحتی برای من (فردوست) تعریف کرد: - پدرم (رضاشاه) ما را صدا کرد و گفت: موقع ازدواجتان است و دو نفر برای شما در



در موقعی که رضاشاه تصمیم گرفت شمس را شوهر دهد، فریدون داشجوری داشتکده افسری فرانسه (سن سیر) بود. شمس، پس از طلاق او با «مهرداد پهلبند» ازدواج کرد و فریدون هم با فیروزه (رفیقه‌ی سابق شاه) ازدواج کرد. او این ازدواج را با دانستن سابقه‌ی فیروزه انجام داد و همیشه هم وجود فیروزه به نفع فریدون بود، چون محمد رضا هر چه جم می‌خواست انجام می‌داد؛ ولی نه برای جم، بلکه به خاطر فیروزه! خود فیروزه این مسئله را خوب می‌دانست. جم هم تصور می‌کرد، ولی مطمئن نبود، ولی می‌بایست مطمئن باشد. نخراستم به او بگوییم و صحیح هم نبود... . خاطرات ارتشدید حسین فردوست (بخش اول) ص ۵۱.

نظر گرفته شده است.

«شمس» چون خواهر بزرگتر است، انتخاب اول با اوست و دومی هم نصیب تو خواهد شد! چنین شد و چون «فریدون جم» خوش تیپ تر و جذاب تر بود، «شمس» او را انتخاب کرد و «علی قوام» که چه از نظر قیافه و چه از نظر شخصیت با جم تفاوت زیادی داشت، سهم اشرف شد!

«مخبر السلطنه هدایت» در «خاطرات و خطرات» (ص ۴۱۶) درباره‌ی ازدواج شمس و اشرف چنین می‌نویسد: «تجدد بر هم زننده‌ی همه‌ی رسوم و آداب است. عروسی فرمایشی هم یکی از آن جمله است.

در کابینه‌ی جم معروف شد عکس عده‌ای از جوانان را به شاهدخت‌ها عرضه دارند تا که قبول افتد و که در نظر آیدا پسر جم و پسر قوام شیرازی پسند افتادند، چه حاجت به عکس بود من نمی‌دانم.

جم و قوام هر دو در قله‌ک می‌نشینند و عصرها محل گردش آن‌ها و شاهدخت‌ها در صحرای دروس بود. هم‌دیگر را خوب می‌شناختند. قوام پس از قضیه‌ی «اسعد» (منظور قتل سردار اسعد بختیاری است) مورد لطف مخصوص واقع شده، در مسافت‌ها ملازم خدمت است.

به هر حال مجلس عقد بی‌مزه‌ای منعقد شد. با این که من متارکه داشتم به موجب دعوت در مجلس حاضر شدم، یک طرف تالار (رضا) شاه ایستاده بودند و با قدری فاصله وزرای سابق و لاحق. طرف دیگر ملکه و شاهدخت‌ها روی کرسی نشسته بودند، ساكت و صامت.

دامادها عبوس زیر دست عروس‌ها ایستاده، در حال خود فکر می‌کردند. نه شیرینی، نه میوه‌ای در بساط بود...

روی هم رفته مجلس خنکی بود و بعد خنکی‌های بیشتری بروز داد، بلکه به

برودت کشید.

پسر قوام از اول ناراضی بود. پسر جم را نمی‌دانم. شنیده بودم که دامادهای ناصرالدین شاه می‌بایست از پایین پای عروس در رختخواب بخزنند! در این موقع از رسوم رختخواب اطلاعی ندارم. لیکن در اتومبیل، دامادها می‌بایست پهلوی شوفر قرار بگیرند. تا پهلوی بود مماشاتی از طرفین می‌شد، پس از پهلوی کار به تفریق کشید...»

انتخاب رضاخان و این که او چه خانواده‌هایی را لائق وصلت با خانواده‌ی خود می‌دانست جالب توجه است:

پدر و جد قوام‌الملک شیرازی مأمور انگلیسی‌ها و حاکم خطه‌ی شیراز و حومه بودند و اهالی فارس می‌گفتند: «قبل از رضاشاه، قوام شاه اینجا بوده است!»\*

\*. کسانی که از اماکن تاریخی و دیدنی شیراز بازدید کرده‌اند حتیاً خانه‌ی قرام یا باغ قرام را هم دیده‌اند. این محل جزو آثار ملی ثبت شده و از اینه و اماکن بسیار دیدنی شیراز است. «محمد قوام» (قوام‌الملک) روزگاری در این خانه یا بهتر بگوییم کاخ وسیع و قصر مجلل می‌نشست و بر خطه‌ی فارس حکم می‌راند.

خدمتی که جد این بزرگوار (!) به خاندان قاجار کرد در تاریخ خدمتگزاری (!) بی‌سابقه است. (خدمت به خانواده‌ی قاجار و خیانت به خاندان زند!)

این حادثه هم در تاریخ بی‌سابقه است که شخصی خدمتی چنین بزرگ مرتبک شود! باید گفته که جد اعلای این قوام‌الملک خان اعتمادالدوله شیرازی در دستگاه کریم خان وزیر بود و به حکم ایدئولوژی رجال وطنی در رژیم گذشته هم شریک دزد بود و هم رفیق قافله! بر اثر خیانت او خاندان زند سقوط کرد و خاندان قاجار بر سراسر کشور سیطره یافت. اما این خدمتگزار «آغامحمدخان قاجار» چندان هم خوش عاقبت نبود زیرا «فتحعلی شاه» پس از جلوس بر اریکه‌ی سلطنت با آن ریش صد در صد پشم طبیعی خود، خشم ملوکانه بر او گرفت و به همین جرم که به ولی‌نعمت سابق خود خیانت کرده است او را یک روز در دیگ آب جوش انداخت و آقای «اعتمادالدوله» به افتخار یک خدمت بی‌موقع! «حمام گرمی» گرفت و نیم پز شد و...

- محمد ابراهیم قوام (قوام‌الملک شیرازی) نواده‌ی علی اکبر قوام‌الملک شیرازی در دوره‌ی رضاشاه یکی از چند خان بزرگ کشور بود و باغ وسیعی در قلهک و سرزمینی به مساحت چند کشور اروپایی را در

قوام‌الملک در سال ۱۳۵۰ در تهران فوت کرد. قوام علاوه بر دو پسرش، دو دختر نیز داشت. دختر بزرگ او (ایران) همسر دکتر نفیسی (متخصص اطفال) شد و در یکی از خیابان‌های فرعی امیرآباد زندگی می‌کرد. دختر کوچکترش نیز همسر «امیر اسدالله علم» شد و از او صاحب دو دختر شد.

از دختران علم، یکی شان با یک انگلیسی ازدواج کرد و دیگری همسر یک ایرانی از خانواده‌ی زنگنه شد. زن و دختران قوام‌الملک نیز با انگلیسی‌ها خیلی خودمانی بودند و با سفارت انگلستان در تهران تماس دائم داشتند. به خصوص زن امیر اسدالله علم (وزیر دربار شاهنشاهی) که برای سفارت فایده‌ی بیشتری داشت.

→

فارس مالک بود.

رضاشاه پس از دستگیری «خزل» و رام‌کردن یکی دو صاحب نام دیگر، جزو کارهایی که کرد این بود که نوک این «مرغک دانه‌چین» را قیچی کرد و املاک بیکران او را با چند ملک بی‌ارزش در مازندران و اطراف تهران عوض کرد و گفت: «دیگر مبادا بگویی: خوش‌شیراز و املاک وسیع!» زیرا بلاfacile دود خواهی شد! ابراهیم محمد قوام هم که در مکتب سیاست بیش از اینها درس و تجربه آموخته بود (من جرب‌المغرب حلت به الندامه) خدمتگزار دربار رضاشاه شد و پس بزرگش (علی قوام) هم به عقد و ازدواج «اشرف پهلوی» درآمد!

«ابراهیم قوام» مردی عیاش و در عین حال بسیار خسیس بود. می‌گویند سال‌های سال قبل، یک وقتی هر چه حاکم بود از منسویین قوام‌الملک بودند. روزی یک شیرازی به وی شکایت برد که حاکم شیراز، برادرت به من تعذی کرده است. وی گفت برو به اصفهان. آن بخت برگشته گفت در آنجا قوم و خویش دیگر حاکم است، وی گفت: برو به کاشان. کشاورز گفت: در آنجا هم فلان قوم تو حاکم است. قوام با بی‌حوصلگی گفت: «پس برو به جهنم!»

مرد شاکی هم از شدت استیصال گفت: «در آنجا هم پدرت هست!»  
- «قوام‌الملک» پیشانی پهن و صدای نسبتاً کلفتی داشت. می‌گویند یک روز رضاشاه خطاب به او گفت:  
«قوام شنیده‌ام کسانی که پیشانی بلند و صدای کلفت دارند بسیار زیرک و باهوش هستند...»  
و ابراهیم خان قوام در حالی که سعی می‌کرد صدای خود را از آنچه که هست کلفت‌تر کند جواب داد:  
«بله حضرت اجل!»

و رضاشاه که متظر این حرکت قوام بود گفت: «تو را نگفتم پدرسون خته!»

اکنون اجازه بدھید مختصری هم به ارتباط قوام با انگلیسی ها پردازیم. (با آن که از بحث اصلی کتاب ما دور است).

(محمد ابراهیم قوام (قوام‌الملک) تحصیلات کلاسیک نداشت ولی به هیچ وجه بی‌سواد نبود. خود را ساده نشان می‌داد، هوش خاصی نداشت. ولی خوب می‌دانست چه بکند. لهجه‌ی غلیظ شیرازی داشت و راحت و ساده صحبت می‌کرد. زندگی به فرم قدیم و خانه‌ی قدیمی را دوست داشت، کما این که در قلهک هم که زندگی می‌کرد ساختمان آن در محوطه‌ی وسیع قدیمی بود و وسائل خانه هم قدیمی بود. جسمًاً نحیف بود و مرض نقرس داشت.

یک زن بیشتر نگرفت و تا آخر عمر با او زندگی می‌کرد و صاحب دو دختر و دو پسر شد. در خانه‌اش طوری غذا درست می‌کردند که اگر ۲۰-۱۰ نفر میهمان می‌رسید اشکالی وجود نداشت. عصرها در باغ می‌نشست و قلیان می‌کشید و بطری آب‌غوره را (که دوای نقرس بود) همیشه در کنار خود داشت. خیلی ثروتمند بود، ولی از زندگیش نمی‌شد فهمید. حدود ۳۵۰ پارچه ملک و آبادی در فارس داشت. مأمور انگلستان بودن اصلاً برایش مستلزم نبود و یک عادت خانوادگی محسوب می‌شد (!) کارمندان سفارت انگلستان با خانواده‌هایشان هر موقع میل داشتند به منزل او می‌آمدند، مثل این که جزیی از خانواده‌اش بودند! در اکثر صحبت‌ها، چه خودش و چه خانواده‌اش، تکیه کلامشان «انگلیس‌ها» بود. فرم خاصی بود و انگلیسی‌ها برای او و خانواده‌اش (زن و فرزند مستخدمین که همه شیرازی بودند)، مثل خوشاوندان نزدیک ایرانی که به منزلش می‌آمدند بود و دخترهایش با مأمورین انگلیسی تنیس بازی می‌کردند. اهل تعارف نبود و مثلاً اگر سفیر انگلیس می‌خواست به منزلش بیاید می‌گفت بیاید و تشریفات خاصی قائل نمی‌شد و پیشخدمت‌ها مانند سایرین از او پذیرایی می‌کردند.

خلاصه، طی مدت‌های مدید اعتماد متقابل بین آن‌ها ایجاد شده بود. خیلی خودمانی مسایل را مطرح می‌کردند و خلوت هم نمی‌کردند. او شخصاً به انگلیس‌ها اخبار نمی‌داد و اگر لازم بود خبری داده شود، به وسیله‌ی مأمور ایرانی که به خانه‌ی قوام می‌آمد؛ مأمور انگلیسی هم دعوت می‌شد و بین آن دو قراری بود که تبادل اطلاعات می‌شد و قوام هم کوچکترین علاقه‌ای به شنیدن یا دانستن مباحث میان آن‌ها نشان نمی‌داد.

«قوام‌الملک» فقط در کارهای بزرگ با انگلیسی‌ها مستقیماً صحبت می‌کرد. مثلاً در روز ۴ شهریور، «رضاشاه» پس از ملاقات با «فروغی» که به او گفت حتماً باید ایران را ترک کند، خواست مجدداً شانس خود را امتحان کند. او از «قوام» که در آن روزها همیشه او را در کنار خودش نگاه داشته بود، خواست که با وزیر مختار انگلستان تماس بگیرد. قوام‌الملک تلفن کرد و «سر ریدرز بولارد» به خانه‌اش رفت. به او گفته بود که رضاشاه چنین درخواستی کرده است، چه جوابی بدhem؟!

بولارد می‌گوید که باید برود و هیچ کاری نمی‌شود کرد! در مسئله‌ی استقال املاک رضاشاه به «محمد رضا» چون قوام مأمور انجام این کار بود، مشخص بود که نظر انگلیسی‌ها این است و لذا رضاخان هم به سرعت امضا کرد. بعدها به وسیله‌ی قوام‌الملک انگلیسی‌ها خواستند که در کاخ «مادر محمد رضا» (تاج‌الملوک) نفوذ کنند. او ترتیب کارها را داد که مادر محمد رضا چند زن و مرد شیرازی را بپذیرد و هر کدام زرنگ‌تر بود، نزد «تاج‌الملوک» می‌ماند و اخبار جمع‌آوری می‌کرد. یکی از آن‌ها ماندگار شد و او با مأمور اطلاعات سفارت در خانه‌ی قوام شیرازی یکدیگر را ملاقات می‌کردند (احترام‌الملوک همسر ذوالقدر نماینده‌ی شیراز در مجلس شورای ملی) این گفته از شاپور جی است که می‌گوید:

«انگلیسی‌ها باوفا هستند و وقتی یک نفر با انگلستان همکاری کند این همکاری به صورت موروشی در خانواده‌اش می‌ماند!»  
این سخن «شاپور جی» در مورد خانواده‌ی قوام‌الملک شیرازی کاملاً صدق می‌کند.\*

پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضاشاه از ایران کار علی قوام (فرزند قوام‌الملک) و اشرف به جدایی کشید و این دو از هم جدا شدند. علی قوام بعد از اشرف با زن دیگری ازدواج کرد و خانه‌اش در همان ملک پدری، در قلهک، بود. او مأمور انگلیسی‌ها بود، ولی فایده‌ی زیادی برایشان نداشت؛ جز انعکاس اخبار دربار و سایر اخبار در دسترس. برای او هم مانند سایر اعضای خانواده‌اش، بعاثرت با اعضای سفارت انگلیس اصلاً مسئله نبود و هر موقع می‌خواست با آن‌ها ملاقات می‌کرد.

علی قوام باهوش نبود و رابطه‌ی انگلیسی‌ها با او فقط به خاطر سابقه‌ی پدرش بود. علی قوام از اشرف پسری داشت، که او نیز مانند پدرش با سفارت تماس دائم داشت. (شهرام پهلوی نیا) علی قوام برادری نیز داشت که مانند او در انگلستان تحصیل کرده و با

انگلیسی‌ها ارتباط داشت و مدتی استاندار همدان و سپس کردستان شد. ازدواج اشرف پهلوی با علی قوام در زندگی اشرف عواقب و خیمی گذارد. اشرف آمادگی زیادی برای فساد داشت. (شمس چنین نبود). می‌توان به شمس ایرادات زیادی در زمینه‌های مختلف، مانند مسایل مالی و... گرفت، ولی از نظر جنسی مانند اشرف نبود. ازدواج با علی قوام در اشرف یک عقده شد و این امر روحیه‌ی فسادجویی و لذت‌طلبی جنسی او را دو صد چندان کرد.

«ثریا اسفندیاری» همسر دوم شاه سابق در صفحه ۴۸ کتاب خاطراتش می‌نویسد:

\*. زندگی پر ماجراهی رضاشاه - چاپ چهارم - تهران - نشر گلقام - صفحه ۴۶

«اشرف، علیرغم تمام شایعات، عزیزترین فرزند رضاشاه محسوب نمی‌شد و این حرف هم هرگز از دهان شاه پیر شنیده نشده بود که محمدرضا نالایق است و اشرف مرد خانواده است! این ادعاهای صحت نداشت... واقعیت این است که اشرف فرزند نورچشمی والدینش نبود و رضاشاه پیر شمس را بیشتر دوست می‌داشت و گاه به گاه محبت پدرانه‌اش را به او عنایت می‌کرد و من اطمینان دارم ماجرایی که در زیر بازگو می‌کنم عین واقعیت است:

«وقتی شمس و اشرف به سن ازدواج رسیدند، رضاشاه آن دو را به اتاق کارشن احضار کرد و در آنجا دو مرد جوان را به آن‌ها معرفی کرد و گفت: این‌ها شوهران شما هستند. انشاالله به پای هم پیر بشوید!

این دو نفر علی قوام و فریدون جم بودند و قرار این بود که شمس با علی قوام و اشرف با جم ازدواج کند. شب قبل از عقدکنان، شمس پیش رضاشاه می‌رود و می‌گوید: من از این جم بیشتر خوشم می‌آید، اگر اجازه بفرمایید به جای علی قوام زن او بشوم! رضاشاه جواب می‌دهد: البته، هیچ جای نگرانی نیست و عیبی هم ندارد، هر کاری شدنی است! اشرف مجبور شد در آخرین لحظه (دقیقه ۹۰) تسلیم هوس خواهر بزرگتر بشود و با شوهر از پیش تعیین شده برای شمس، ازدواج کند. البته این ازدواج‌های اجباری پس از مرگ رضاشاه از هم پاشید. شمس با ویولن زنی به اسم مین‌باشیان، که بعدها به پهله‌بد تغییر نام داد، ازدواج کرد و به مصر گریخت. فوزیه هم از شاه طلاق گرفت و به این ترتیب ناگهان اشرف یکه‌تاز دربار شد و به جبران تحریرهای گذشته، در نقش بانوی درجه اول تalarهای دربار به قدرت نهایی پرداخت...»

یکی از افتخارات اشرف مسافرت به شوروی و ملاقات با مارشال استالین بود. اشرف که در این مسافرت یک پالتوى پوست گران قیمت از مارشال استالین هدیه گرفته بود به

طور علنی و آشکار از آن که مورد توجه استالین قرار گرفته و با او هم خوابه شده بود صحبت می‌کرد و به این امر فخر می‌فروخت.

ماجراهای عشقی و زندگی کولی وار او با مردان مختلف و ولع بیمارگونه‌اش برای نیل به فساد از سال ۱۳۲۰ به این طرف نقل محافل اجتماعی ایران بود.

در اواخر عمر رژیم پهلوی با خوانندگان و هنرپیشگان و حتی او باش به اصطلاح گردن کلفت و جاهم‌های تهران مراوده داشت که ماجراهای ارتباط نامشروع او با یک هنرپیشه‌ی فیلم‌های فارسی (بهروز و ثوقی) معروف شد و پس از پیروزی انقلاب او را همراه خود به آمریکا برداشت.

«شرف» پس از متارکه با شوهر اول خود (علی قوام) به عقد یک نفر مصری به نام «احمد شفیق» درآمد. در سال ۱۹۴۹ میلادی (۱۳۲۸ خورشیدی)، پس از ازدواج اشرف با شفیق مصری، که اشرف در زمان اقامت در قاهره با او آشنا شده بود، مجلن شورای ملی با تصویب قانونی به شوهر تازه‌ی اشرف ملیت ایرانی اعطای نمود.

حاصل ازدواج اشرف با این مردک قمارباز و قاچاقچی مصری یک فرزند به نام شهريار (شهريار) معروف به «پوتزی!» و یک دختر به نام آزاده شفیق بود. این ازدواج هم در سال ۱۹۵۹ میلادی (۱۳۳۸ خورشیدی) به طلاق انجامید و سال بعد اشرف با مهدی بوشهری پور عضو یکی از چهل فامیل عالی رتبه ازدواج کرد.

(شهريار شفیق افسر نیروی دریایی و فرماندهی یگان هاوارکرافت در بندرعباس بود و ضمناً سمت معاونت نیروی دریایی شاهنشاهی را هم یدک می‌کشید. او پس از انقلاب به پاریس گریخت و در پایتخت فرانسه به وسیله‌ی یک موتورسوار در جلوی ساختمان مسکونی خود ترور شد.)\*

\* در ۷ دسامبر سال ۱۹۷۹ شهريار شفیق در حالی که خریدهای خواربار روزانه‌اش را به آپارتمان

«بوشهری پور» یکی از شرکای تجاری اشرف پهلوی قبل از ازدواج آن‌ها بود. وضع همسران اشرف نیز بد نبوده است.

«احمد شفیق» پس از ازدواج با اشرف مدیر هوایپمایی ایران - ایر در پاریس و سپس مدیر عامل این شرکت شد و گویا برای رسیدن به اهداف خود در زمینه قاچاق به سوئیس و بالعکس از این خطوط هوایی استفاده می‌کرده است.

«مهدی بوشهری پور» که از موقعیت بسیار خوبی چون سفیر سیار و رئیس هیئت مدیره فستیوال‌های هنری برخوردار بود چند سال قبل از انقلاب تلاش کرد تا هوایپمایی آثروفلوت (خطوط هوایی شوروی سابق) نیز در ایران اجازه پرواز بیابد و گویا در همین رابطه پول بسیار زیادی به جیب زده بود. در اواخر عمر رژیم شاه نیز سازمان گسترش سینمایی کشور را راه انداخت و چند فیلم سینمایی مشترک با شرکت هنرپیشگان معروف جهان (از جمله کاروان‌ها با شرکت آتنوی کوئین و جنیفر اونیل) تهیه و در این مسیر صدها بیلیون دلار به جیب زد و سوءاستفاده‌های کلان نمود.\*

«اشرف با اظهار لطف نسبت به بسیاری از افراد جوان، از جمله اسدالله علم در سال ۱۹۴۳ میلادی شهرت بسیاری برای خود دست و پا کرد و بسیاری از آنان

→

خواهرش (آزاده) در کوچه‌ی «ویلا دوپون» که بین‌بستی در محله‌ی اعیان‌نشین خیابان شانزدهم پاریس است می‌برد به قتل رسید.

مرد جوانی که «کلاه اینمنی» موتورسواران را به سر داشت و پشت سرش راه می‌رفت هفت‌تیرش را کشید و به پس کله‌ی او شلیک کرد. به محض این که شهریار شفیق به زمین افتاد، مرد مسلح به رویش خم شد و یک گلوله‌ی دیگر در مغزش خالی کرد و سپس در میان ازدحام کوچه‌ی «پرگولز» ناپدید شد. در کنار جنازه‌ی شهریار ۲ پوکه فشنگ کالیبر ۹ میلیمتری پیدا شد. شهریار به هنگام مرگ ۳۴ سال سن داشت. هنگامی که پسر دوم اشرف تیر خورد خواهرش آزاده در آپارتمانش بود. او در حالی که به شدت گریه می‌کرد بی درنگ به مادرش تلفن کرد و موضوع ترور شهریار را به او اطلاع داد.

- روزنامه‌ی فرانسوی لو蒙د ۸ دسامبر ۱۹۷۹.

\*. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: «من و فرح پهلوی» - چاپ سوم - تهران - نشر به آفرین - ۱۳۸۱.

نیز به مقام‌های بسیار مهمی رسیدند. به طور مثال پرویز راجی (معشوق اشرف پهلوی و سفیر ایران در انگلستان) اکنون دستیار نخست وزیر هویدا است. به این ترتیب اشرف کسانی را در دولت به کار گماشته که می‌توانند در صورت لزوم اطلاعات و نفوذ مورد نیاز را در اختیار وی قرار دهند، چون در اکثر موارد خاتمه‌ی دوستی‌ها بسیار صمیمانه و فاقد کینه بوده است.\*

«شرف» و دیگر اعضای خانواده‌ی پهلوی با «صدق» خصوصیت داشتند زیرا در سال ۱۹۵۱ مصدق شاه را وادار ساخت که آن‌ها را از کشور خارج سازد. اشرف تا سال ۱۹۵۴ یعنی هشت ماه پس از کودتا علیه مصدق به کشور بازنگشت. شاید شاه از ماندن او در اروپا و دوربودنش از بازی داخلی مورد علاقه‌اش، یعنی دسیسه‌بازی‌های سیاسی خوشحال بود!

در سال ۱۹۶۰ میلادی، اعتماد روزافرون شاه به خودش و تمایلش به تصمیم‌گیری و استحکام موقعیتش، اهمیت نقش سیاست‌های اشرف را از بین برداشت. شکی نیست که او همیشه به شاه علاقه داشت ولی در این سیاست‌بازی‌ها، همیشه منافع خودش را نیز در نظر می‌گرفت.

زمانی وی با استفاده از شورای عالی زنان تصمیم گرفت برای خودش پیروانی دست و پاکند، ولی شاه مانع از این کار شد و در سال ۱۹۶۹ وی سعی کرد چند زن را کاندیدای انتخابات کرده و در غیر این صورت در انتخابات مجلس مداخله نماید. شاه نیز ترتیب سفر او به اروپا را داد و تا پایان انتخابات او را در آنجانگه داشت.

محمد رضا شاه در تلاش برای تغییر مسیر تلاش‌های خواهرش و ارضای شهوت قدرت و شهرت طلبی‌های او، در سال‌های پایانی حکومتش به اشرف مسئولیت‌های رسمی داده بود. اشرف در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵ از چین کمونیست دیدار کرد؛ و

\*. اسناد لانه‌ی جاسوسی آمریکا - از ظهور تا سقوط - جلد اول - صفحه‌ی ۱۱۰

عضو کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و سرپرست هیئت نمایندگی ایران در این سازمان بود!

اگرچه مداخلات سیاسی وی کاوش یافته، علایق وی به تجارت و بازرگانی، اغلب نامشروع، به قوت خود باقی است. او (اشرف) همیشه از نفوذ خود برای اعطای قراردادهای دولتی به دوستانش استفاده کرده و آن‌ها نیز در ازای آن مبالغی کلان به وی هدیه کرده‌اند.

در سال‌های اخیر او از پیمانکاران پولی نخواسته، ولی گفته است که می‌خواهد در صورت لزوم بتواند به آن‌ها متکی باشد!

در مورد طرز فکر شاه در رابطه با فعالیت‌های تجاری اشرف و دیگر اعضای خانواده‌ی سلطنتی داستان‌های ضد و نقیضی گفته شده است.

او (شاه) نیز احتمالاً در مورد وفاداری به خانواده و ایجاد یک حکومت عاری از فساد بر سر یک دوراهی مانده است.

مهمنترین مسئله‌ی شاه علاقه‌ی شدید به خواهرش (اشرف) است و به همین دلیل نمی‌تواند او را شدیداً زیر نظر داشته باشد. یکی از گزارشات ارسالی در سال‌های ۱۹۵۰ میلادی حاکی از آن است که از نظر او فعالیت‌های بازرگانی خواهرش درست بوده و او از نفوذ خود در مورد خواهرش استفاده نکرده است. یک بار دیگر رئیس یک بانک بزرگ ایرانی به یک مقام سفارت (آمریکا) گفته بود که او در مورد فعالیت‌های اشرف گزارشی به شاه تسلیم کرده است و لی شاه به آن توجهی نکرده بود. رئیس بانک گفته بود؛ اگر کسان دیگری در این قبیل معاملات دست داشتند حتماً به ده سال زندان محکوم می‌شدند.

یکی از جنبه‌های مهم فعالیت‌های اشرف شایعات مربوط به قاچاق مواد مخدر توسط او است. البته شواهد موجود پراکنده است لیکن مخالفین بسیاری اتهام را وارد کرده و از

آن به صورت یک اتهام بزرگ علیه پهلوی‌ها بهره‌برداری می‌کنند. بزرگترین فرزند «شرف» یعنی «شهرام» نیز راه مادرش را رفته است. او در تهران از شهرت خوبی برخوردار نیست و در ۲۰ شرکت از جمله حمل و نقل، کلوب‌های شبانه، ساختمانی، تبلیغاتی و توزیع، سهام دارد. بعضی از این شرکت‌ها ظاهراً نوعی پوشش برای فعالیت‌های نامشروع اشرف پدید می‌آورند. به نظر بسیاری از ایرانیان مهمترین عمل نادرست وی فروش گنجینه‌ها و عتیقه‌های هنری ملی و آثار هنری طلایی مارلیک بوده است.

در سپتامبر ۱۹۷۱ تلاشی برای ربودن شهرام صورت گرفت که عقیم ماند. این امر درست قبل از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی سلطنت ایران صورت گرفت و واقعه را به عنوان عملی از طرف مخالفین در به هم زدن جشن‌ها تعبیر و تفسیر کردند. مطبوعات محلی نیز در این مورد مطلبی درج نمودند.\*

چون موضوع اصل کتاب حاضر پرداختن به نقش برادران شاه در دوران سلطنت پهلوی دوم است به همین مقدار بسته کرده و علاقمندان را به مطالعه‌ی کتاب‌هایی که تاکنون در مورد اشرف پهلوی منتشر شده‌اند توصیه می‌نماییم.

### فاطمه‌پهلوی

فاطمه‌پهلوی متولد ۸ آبان ماه سال ۱۳۰۷ خورشیدی تنها دختر رضاشاه و ملکه عصمت (دولتشاهی) بود. وی تحصیلات خود را در ایران و آمریکا به انجام رساند. فاطمه دختری لوس و نتر و بسیار کله‌شق بود که به روایت آقای معاضد (مدیرکل وزارت امور خارجه‌ی ایران در اوایل سلطنت محمد رضا پهلوی) یک بار هنگام تحصیل در مدرسه‌ی آمریکایی بیروت، با خوردن ۲۴ عدد قرص آسپرین دست به

\*. اسناد لانه‌ی جاسوسی آمریکا - از ظهور تا سقوط - جلد اول - صفحه‌ی ۱۱۰

خودکشی می‌زند که توسط اطرافیانش به بیمارستان منتقل شده و از مرگ حتمی نجات می‌یابد. ظاهرآً علت اقدام به خودکشی وی دوری از مادر و احساس دلتنگی و افسردگی بوده است.

آقای دکتر قاسم غنی هم در کتاب خاطراتش از فاطمه پهلوی یاد کرده و نوشه است که او (فاطمه) دهان لقی داشت و عبارات رکیک و فحش به کار می‌برد. موقعی که فاطمه هیجده ساله شد محمد رضا شاه تصمیم گرفت فاطمه را به عقد و ازدواج خسرو قشقایی در بیاورد تا با این ازدواج سیاسی یکی از پردردسرترین قبایل ایران را با خانواده‌ی پهلوی مرتبط ساخته و آنها را از گردنه‌ی بازدارند. اما خصومت و رقابت میان قشقایی‌ها و شاه آنقدر زیاد بود که این کار صورت نگرفت و دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی، فاطمه با یک جوان آمریکایی به نام «وینست هیلر» در رم (ایتالیا) آشنا شد و دست او را گرفت و به ایران آورد.

با توجه به اینکه زندگی کولی‌وار فاطمه و جوان آمریکایی موجب بروز شایعات زنده‌ای در کشور شده بود به توصیه‌ی شاه مجلس شورای ملی دست به کار تپیه مقدمات عقد و عروسی شد و به عنوان رفع مشکل اصلی، با گذراندن لایحه‌ای «وینست به جوان آمریکایی تابعیت ایرانی اعطای کرد.

«وینست هیلر» که زرق و برق دربار و خوان نعمت را گستردۀ دیده بود اعلام کرد که تغییر دین و مذهب داده و ضمن گرویدن به اسلام و مذهب حقه‌ی جعفری نام جدید خود را هم «علی» انتخاب کرده و قصد دارد برای همیشه در ایران بماند! (نان اینجا، آب اینجا، کجا برم بهتر از اینجا؟!)

«فاطمه پهلوی» و «علی هیلر» در سال ۱۳۳۸ خورشیدی و پس از تولد دو فرزند به اسمی «کیوان» و «داریوش» از یکدیگر جدا شدند. پس از آن فاطمه روابطی با اردشیر زاهدی پیدا کرد که موجب خشم محمد رضا شاه (پدر زن اردشیر زاهدی)

شد.

«علی هیلر» پس از خروج از ایران با آنکه قول داده بود از بازگو کردن خاطراتش خودداری کند مع الاسف در مصاحبه‌ای در آمریکا تغییر دین و مذهب خود را تکذیب کرد و تأکید نمود که از تسليم به خواسته‌های دربار ایران برای ختنه شدن هم خودداری کرده و در نتیجه علی‌رغم ۹ سال اقامت مستمر در ایران، صحیح و سالم به ایالات متحده‌ی آمریکا بازگشته است!\*

فاطمه پهلوی سال ۱۳۳۸ مجدداً ازدواج کرد. شوهر تازه‌ی او سروان محمد خاتم (خاتمی) خلبان شخصی شاه و همان‌کسی بود که او را از کلارادشت به رامسر فراری داده و از رامسر به بغداد و رم بردۀ بود. خاتمی بعدها به فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی ایران رسید. اما در یک سانحه‌ی مشکوک در دریاچه‌ی سد «دز» کشته شد.

علت مرگ او را سقوط به هنگام پرواز «کایت» ذکر کردند.

عدم حضور محمدرضا شاه در مراسم تشییع جنازه و تدفین و مراسم بعدی این شابعه را دامن زد که خاتم را به دستور شاه از بین برده‌اند.

ارتشبید حسین فردوست در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) از اختلاف شاه و خاتمی در خریدهای نظامی و دریافت پورسانت‌های کلان صحبت کرده است، اما اسکندر دلدم که هم به خاتمی و هم به فاطمه پهلوی نزدیک بوده است در کتاب خاطراتش (من و فرح پهلوی) ادعا می‌کند که خاتمی را به دستور شاه سابق کشتند.

شایان ذکر است که فرمانده بعدی نیروی هوایی شاهنشاهی (ارتشبید فضایل تدین) هم در سال ۱۳۵۷ در اثر سقوط هلی کوپتری که او را از کاخ سعدآباد به ستاد نیروی هوایی

بر می‌گرداند کشته شد و این دو سانحه‌ی پی در پی شایعه‌ی تصمیم نیروی هوایی برای کودتا علیه شاه را بر سر زبان‌ها انداخت.\*

\*. محمد خاتم (معروف به خاتمی) از اهالی رشت و از فامیل مادر فرح پهلوی (فریده دیبا) بود. او موقعی که درجه‌ی سرگردی داشت توسط سرلشکر گیلانشاه به محمدرضا معروفی شد و خلبانی مخصوص شاه را در پروازهای اختصاصی به عهده گرفت. خاتمی از افسران تعلیم‌دیده در آمریکا و فردی با تربیت آمریکایی بود.

بعداً در جریان حوادث مرداد ماه سال ۱۳۳۲ خود را به شاه نزدیک کرد و با فاطمه پهلوی که از شوهر سابقش (وینست هیلر آمریکایی) جدا شده بود ازدواج کرد. فاطمه از همسر آمریکایی سابق خود دو فرزند به اسمی کیوان و داریوش داشت و از خاتمی هم صاحب دو فرزند پسر شد.

ارتشبد محمد خاتمی و همسرش فاطمه پهلوی در محل پادگان دوشان ته (در خیابان پیروزی کنونی) زندگی می‌کردند و انس و الفت فوق العاده‌ای میان این زن و شوهر وجود داشت.

ارتشبد محمد خاتمی از خلبانان بر جسته‌ی هوایی‌مای شکاری - بمبارکن بود و چون ایام ذلت فرار شاه در روزهای بحرانی ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ را از نزدیک دیده بود احترامات چاپلوسانه‌ای را که سایر افسران رژیم به شاه می‌گذاشتند در برابر او به عمل نمی‌آورد و در زمان فرماندهی ارتشبد خاتمی بر نیروی هوایی شاهنشاهی، این نیرو و توانایی‌های فراوانی به دست آورد و از نظر سطح آموزش و کارایی به برترین نیروی هوایی منطقه تبدیل شد. (خاتمی در جوانی و با درجه‌ی سرهنگی فرمانده نیروی هوایی شد و ۱۵ سال در این سمت بود). خاتمی انسانی ورزشکار و درویش صفت و به اصطلاح خاکی بود. به واسطه‌ی همین خصایص محبوبیت فوق العاده‌ای در میان پرسنل نیروی هوایی داشت و آمریکایی‌ها هم او را می‌پسندیدند. همین امتیازات کافی بود تا شاه از او رو برگرداند. ارتشبد خاتمی علاقه‌ی زیادی به کار فرهنگی و آدم‌های فرهنگی و فعالیت‌های مطبوعاتی داشت.

او اخیر عمرش که من مشول انتشارات نیروی هوایی شاهنشاه بودم تصمیم گرفت کتاب خاطراتش را منتشر کند و مقداری از این خاطرات را به من داد تا ویراستاری و آماده‌ی چاپ کنم.

کار تقریباً آماده بود و حتی مذاکرات مقدماتی برای چاپ کتاب را با چند مؤسسه‌ی مطبوعاتی انجام داده بودیم که ماجراهی مرگ مشکوک او پیش آمد و کار انتشار کتاب خاطرات ارتشبد خاتمی که عنوان آن را: «بر فراز آسمان‌ها» گذاشته بودیم معوق ماند.

پس از حدود یک سال که از سانحه‌ی سقوط کایت و مرگ مشکوک خاتمی گذشت در ملاقات با فاطمه موضوع علاقه‌ی مرحوم خاتمی به انتشار خاطراتش را یادآوری کردم و خواستار گرفتن کتاب و چاپ آن شدم. اما فاطمه توصیه کرد که از پیگیری موضوع منصرف شوم و متبعد هم در مورد این خاطرات باکسی صحبت نکنم... .

حاصل ازدواج ارتشبد محمد خاتمی با فاطمه پهلوی دو فرزند پسر به اسمی کامبیز خاتمی (متولد ۲۱ آبان ماه ۱۳۴۱) و رامین خاتمی (متولد ۱۶ خرداد ماه ۱۳۴۶) بود.

کامبیز خاتمی همان پسر بزرگ مرحوم ارتشبد خاتم است که چون دایی خود (محمد رضا شاه) را عامل مرگ پدرش می‌دانست در نوشهر او را به گلوله بست.

## محمد رضا پهلوی

محمد رضا پهلوی و اشرف دو قلو بودند. محمد رضا ۴۵ دقیقه پس از اشرف به دنیا آمد. محل تولید آن‌ها خانه‌ای اجاره‌ای در کوچه‌ی روغنی‌ها در خیابان جلیل‌آباد سابق پشت بیمارستان احمدیه در حوالی میدان حسن‌آباد بود.

در این هنگام رضاخان فرمانده سپاه بود و ماهی ۱۰۰ تومان حقوق می‌گرفت. او پس از تولد دو قلوها یک کاروانسرای قدیمی واقع در چهارراه امیریه را خریداری کرد و در آن عمارتی بنا نمود. (زمین این خانه بعدها در زمان سلطنت رضا شاه قراولخانه شد).\*

تاریخ تولد محمد رضا (و اشرف) چهارم آبان ماه ۱۲۹۸ خورشیدی (مطابق با ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ میلادی) است.

محمد رضا در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در سن شش سالگی وارد دبیرستان نظام تهران

\*. از کتاب پهلوی، نشریه‌ی مخصوص اطلاعات (به مناسب تاجگذاری شاه)

شد و در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به اتفاق دو تن از همکلاسی‌هایش به اسمی حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش روانه‌ی شهر «رول» در تزدیکی ژنو گردید تا در کالج روزی (کولژ دو روزی) به ادامه‌ی تحصیل پردازد.

محمد رضا پس از مراجعت از سوئیس در سال ۱۳۱۵ وارد دانشکده‌ی افسری گردید و در روز سی و یکم شهریور ماه سال ۱۳۱۷ با درجه‌ی ستون دومی از این دانشکده خارج شد. رضا شاه در این زمان و لیعهد جوان خود را به سمت بازارس کل ارتش ایران منصوب نمود. محمد رضا در زمان ولایته‌ی خود در ۲۴ اسفندماه سال ۱۳۱۷ با شاهزاده مصری (فوزیه) فرزند ملک فواد (پادشاه سابق مصر) و خواهر ملک فاروق (پادشاه وقت مصر) ازدواج کرد و از این دختر مصری صاحب فرزندی به نام شهناز گردید. (شهناز دو سال و نیم پس از کوتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به عقد اردشیر زاهدی فرزند فضل الله، عامل کوتای درآمد).

در سال ۱۳۲۷ فوزیه که از فشار و آزار تاج‌الملوک (مادر شاه) و خواهران محمد رضا (شمس و اشرف و فاطمه) به تنگ آمده بود ایران را ترک و در قاهره تقاضای طلاق کرد.

بعضی از مورخین علت جدایی فوزیه و محمد رضا شاه را خیانت متقابل آن دو به یکدیگر و بی‌وفایی در پیمان زناشویی دانسته‌اند.

محمد رضا شاه پس از فوزیه در مورخ ۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۲۹ با ثریا اسفندیاری (فرزند خلیل اسفندیاری و خانم اوکارل - آلمانی یهودی‌الاصل) ازدواج کرد.

محمد رضا در سال ۱۳۲۰ خورشیدی (۲۵ شهریور) پس از خروج رضا شاه از کشور با صلاح‌دید انگلستان و آمریکا و علی‌رغم مخالفت شدید دولت مسکو و شخص استالین به سلطنت رسید و تا پایان عمر در خدمت این دو کشور امپریالیستی قرار داشت.

«ارنست. آر. بی» عضو دفتر تحقیقات سیاسی آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (سی-آی-ا) در این خصوص می‌نویسد: «شوری‌ها اصولاً خوستار براندازی دودمان پهلوی بودند.»\*

محمد رضا پهلوی پس از ثریا با فرح دیدا در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) خورشیدی) ازدواج کرد و از او صاحب چهار فرزند به اسمی رضا، فرحتناز، علیرضا و لیلا گردید. اینک صفحاتی از زندگی ننگین محمد رضا پهلوی که سراسر مشحون از ظلم و ستم به ایرانیان و خدمت به اجانب و استعمارگران است را با همیگر مرور می‌کنیم: اشرف پهلوی (خواهر توامان شاه) در مصاحبه با مجله‌ی آلمانی کوئیک ضمن بیان خاطراتش، تولد محمد رضا را به نقل از پدرش چنین آورده است:

«... من والاحضرت اشرف پهلوی (!) نه فقط خواهر شاه هستم بلکه خواهر دو قلوی او می‌باشم. این خیلی پرمعنی است، ما هر دو در یک روز به دنیا آمدی‌ایم. اولین نفس‌های ما در هم آمیخته شدند، او جزئی از من است، همان طور که من جزئی از او هستم. ما هر دو یک نوع شادی احساس می‌کنیم و همانند هم درد می‌کشیم. فی الواقع ما یک روح در دو بدن هستیم!

پدرم، رضا شاه، برای ما به دفعات درباره‌ی آن روز پاییزی ۴ آبان ماه ۱۲۹۸ تعریف کرده بود. زیرا صبح زود آن روز، دکتر ماما به او گفته بود:

- فمانده کل قشون! خانم شما همین حالا دختر سالمی به دنیا آوردندا!  
پدرم دو دختر داشت. همد�‌السلطنه و شمس. در آن زمان پدرم ۴۱ ساله بود و به شدت دلش پسر می‌خواست. زن اولش برای او فقط یک دختر به دنیا آورده بود که پدرم اسمش را همدم‌السلطنه گذاشته بود. مادرم هم در زایمان اول برایش یک دختر (شمس) زایده بود.

\*. اسناد لانه‌ی جاسوسی آمریکا، از ظهور تا سقوط، جلد اول تا ششم.

من از پدرم به دلیل یکه‌ای که هنگام تولدم خورده بود به هیچ وجه دلگیر نیستم زیرا ایرانی‌تر از آن هستم که ندانم برای یک مرد ایرانی، پسر داشتن چه مفهومی دارد.

طبعی است پدرم از این بابت که مادر و بچه هر دو سلامت بودند خیلی خوشحال شد. ولی این خوشحالی و آرزو و حسرتی داشت. اما هنوز سه ربع ساعت نگذشته بود که پزشک ماما دوباره به سراغش رفت تا این خبر مسرت‌بخش را به او بدهد:

- فرمانده کل قشون، بچه‌ها دوقلو هستند. پسر شما همین‌الساعه چشم به جهان گشود. برادرم درست در ساعتی که به دنیا آمد، محمدرضا نامگذاری شد. کمی بعد اسم اشرف را روی من گذاشتند و معنی این اسم «برتر» است! من این اسم را خیلی می‌پسندم. بعدها صاحب یک خواهر و چندین برادر دیگر هم شدم. در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۰۲ خورشیدی تا ۱۳۱۱ خورشیدی شاهپورها: غلامرضا، علیرضا، عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، حمیدرضا و شاهدخت فاطمه به دنیا آمدند.

ولی فقط من و محمدرضا والا‌حضرت شمس و شاهپور علیرضا از یک مادر بودیم. فاطمه آخرین فرزند پدرم محسوب می‌شود، او در ۸ آبان ۱۳۰۷ به دنیا آمد.

وقتی برادرم، محمدرضا و من به دنیا آمدیم پدرم هنوز فرمانده قشون بود. پدرم به نحوی غیرعادی بلندقامت بود. تقریباً نزدیک دو متر قد داشت و فوق العاده مقتدر بود. افسران زیردستش درباره‌ی او داستان‌های عجیب و غریبی تعریف می‌کردند.

بدون تردید مهم‌ترین صفت یک مرد، بزرگی و قدرت او نیست، بلکه آن

چیزی است که از او به منصه‌ی ظهور می‌رسد. بنابراین اگر افسران به او علاقمند بودند نباید تعجب کرد...

... در آن ایام ما هم مثل همه‌ی بچه‌های دیگر وطنمان زندگی می‌کردیم. مکتب می‌رفتیم، دوستانی داشتم که با آن‌ها گردش می‌رفتیم یا تویی کوچه‌ها توب‌بازی می‌کردیم. پدرم هیچ وقتی برای رسیدن به ما نداشت. و اختیارات تربیت ما را به کف با کفایت مادرم گذاشته بود. اما فقط در یک مورد شوخی سرش نمی‌شد. از ما توقع داشت جدی باشیم و درس بخوانیم.

او مثل همه‌ی پدرها دلش می‌خواست که ما آینده‌ی خوبی داشته باشیم. تمام توجهش را متوجه کسانی می‌کرد که چیزی سرشاران می‌شد و تحصیل کرده بودند. خود او برای ادامه‌ی تحصیل نه وقت داشت و نه پول. به همین دلیل آرزو داشت بچه‌هایش از تحصیل محروم نماند. در این مورد خیلی نسبت به ما سختگیری می‌کرد، همه‌ی سرگرمی‌ها و بازی‌ها را می‌بايست می‌گذاشتیم برای بعد از درس یادگرفتنمان.

بالاخره روزی رسید که زندگی ما دستخوش تحول گردید، در آن روز اونیفورم باشکوهی به تن برادرم، محمد رضا کردند. روی سرش هم یک کلاه پهلوی جواهرنشان گذاشتند و شمشیر مرصعی هم به کمرش بستند.

برادر کوچک مرا والاحضرت صدا کردند. خواهرانم و من نیز شدیم شاهزاده خانم! آن روز ۱۳۱۹۲۵ بود. در این روز پدرم شاهنشاه شده بود...

... ما بچه‌ها تا مدت‌ها از این تحولات سردر نمی‌آوریم و نمی‌دانستیم می‌بايست از آن تغییرات خوشحال باشیم یا نه، زیرا یک دفعه در خیلی از چیزها تغییر روی داده بود. به طوری که ما مجبور شده بودیم بسیاری از عادات و کارهایمان را ترک کنیم.

برای مثال دیگر اجازه نداشتیم توی کوچه بازی کنیم. حتی مجبور گشتم از خانه‌ای که به آن عادت کرده بودیم اسباب‌کشی نماییم.

حالا دیگر معلمین به منزل ما می‌آمدند. ما در کاخی بزرگ که راهروهای بی‌پایان، اتاق‌های بزرگ با سقف بلند داشت منزل گزیدیم و هر جا چشم می‌انداختیم سرباز ساکت و بی‌حرکت می‌دیدیم، در راهروها، جلو دروازه‌ها... در سال ۱۹۲۷ به دستور پدرمان، برای ما یک پرستار زن و یک مربی از فرانسه آوردند. حتی اولین معلمه‌ی ما، مدام ارفع نیز عاشق فرانسه، عظمتش، تاریخش و زیبایی‌ها بیش بود.\*

... پدرم مایل نبود فرزندانش غیر از سایر بچه‌ها بار بیایند. به همین دلیل از هشت فامیل تهرانی خواست که پسرها بیشان را با محمدرضا و علیرضا به تحصیل بفرستند. بدین طریق بود که اولین مدرسه‌ی نظامی ایران پایه‌گذاری شد. زندگی که برادرانم می‌گذرانند شاق و سخت بود. ساعت پنج و نیم صبح بیدار می‌شدند. تا ساعت یک بعد از ظهر درس می‌خوانند و ورزش می‌کردند، سپس تا ساعت سه برای صرف ناهار تنفس داشتند، از ساعت سه الی هفت مجدداً درس می‌خوانند و بازی‌های تیمی می‌کردند. آنگاه مدت کوتاهی شام می‌خوردند و به درس و مشق مشغول می‌شدند. ساعت ۹ چراغ‌های خوابگاه خاموش می‌شد. برادرم محمدرضا در ۱۲ سالگی ۵۰ کیلو وزن داشت. او یک جوان ورزیده و یک

\*. چون رضاشاه به قدرت رسید، برای بچه‌ها بیش یک معلمه‌ی فرانسوی استخدام کرد. این زن که بعدها با سرلشکر حسن ارفع ازدواج کرد به نام «هیلدا ارفع» معروف شد. محمدرضا شاه در کتاب: «اموریت برای وطنم» خانم ارفع را فرانسوی و فردوست در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) انگلیسی معرفی کردند. «هیلدا ارفع» در ابتدا بالرین بود. خانم ارفع پس از فوت توسط شوهرش در باغ شخصی او در لارک شمال ارج (به خاک سپرده شد).

نظیر خویش نگذاشتند و بگذاشتند خدای عز وجل جمله را بیامرزد

### ورزشکار ماهر بود!

پدرم از این بابت سخت به خود می‌باید ولی ضمناً عقیده داشت که باید برای بالا بردن سطح معلومات هم فعالیت نمود. در سال ۱۹۳۲ هر دو برادرم را به اروپا فرستاد. در آن تاریخ محمد رضا تازه سیزده ساله شده بود.

وقتی محمد رضا و علیرضا داشتند سوار اتومبیل می‌شدند تا برای چند سال از ما دور شوند همه‌ی ما جلوی دروازه‌ی قصر جمع شده بودیم.

مادرم، شمس و من، خیلی گریه می‌کردیم، حتی پدرم نیز که خویشن‌داریش به اندازه‌ی قلب مهربانش (!) شهرت داشت نتوانست از ابراز تأثر خودداری نماید. تحصیلات هر دو برادرم در سوئیس انجام گرفت. آن‌ها در یک خانواده‌ی سوئیسی زندگی می‌کردند و به مدرسه‌ی «لو - روزی» واقع در حدفاصل لوزان و ژنو می‌رفتند...

... در سال ۱۹۳۷ همه‌ی ما در بندرپهلوی (انزلی کنونی) جمع شده بودیم و انتظار ورود کشتی حامل برادرانمان را می‌کشیدیم. مردم چنان مسرتی ابراز می‌کردند که گویی برای خوش‌آمدگویی به دو شاهزاده‌ای که داشتند به وطن باز می‌گشتند به پا خاسته بودند. همه‌ی افراد فامیل در بندر حضور داشتیم.

... اندکی پس از بازگشت برادرانم به تهران، پدرم محمد رضا، شمس و مرا نزد خودش احضار کرد و به ما گفت: حالا دیگر وقت آن است که به فکر ازدواج و بچه بیفیم و گفت که تصمیم گرفته است برای ما بساط عقد و عروسی برپا کنند...

... محمد رضا قرار شد یک دختر جوان و قشنگ و مندرن را به همسری برگزیند. این دختر پرنسس فوزیه، دختر ملک فواد پادشاه مصر و خواهر فاروق بود. مراسم نامزدی در سال ۱۹۳۸ برگزار گردید و یک سال بعد، یعنی چند ماه پس از شروع جنگ جهانی دوم در اروپا، آین عروسی در تهران باشکوه فراوان

انجام گرفت. حالا دیگر زندگی ما به کلی عوض شده بود. دوران بچگی سپری شده و هر کدام مان صاحب خانواده شده بودیم. ولی جنگ بزرگ اروپا بر مسیرهای ما و خندههای ما سایه افکنده بود. در سال ۱۹۴۰ برادرم به سعادت پدر شدن نایل گردید، فوزیه برایش دختری که همین شاهدخت شهناز باشد به دنیا آورد. ولی یک سال بعد یعنی در سال ۱۹۴۱ بدینختی بزرگی بر خانواده‌ی ما نازل شد. پدرم که در برابر جنگ اروپا بی طرفی سرسختانه‌ای از خود نشان داده بود ناچار از سلطنت استعفا داد. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها که از سیاست بی‌طرفی دل خوشی نداشتند کشورمان را اشغال نموده و آن را به دو منطقه‌ی نفوذ تقسیم کردند...\*

اما داستان اقامت محمدرضا در سوئیس و تحصیل در کالج روزی داستان شگرف و پرهیجانی است.

کشش محمدرضا به فساد از مدرسه‌ی لوروزه (کالج روزی) در سوئیس شروع شد که حتی تا آخرین روزهای زندگیش در آوارگی ادامه یافت و هرگز نتوانست عادات خود را کنار بگذارد.

«در مدرسه‌ی له روزه (Coolege Rosey) مستخدمی وجود داشت که راهرو و اتاق‌ها را تمیز می‌کرد و من شخصاً او را در حال نظافت و جارو کشیدن می‌دیدم. او ترتیبی داده بود که راهرو و اتاق‌هایی را نظافت کند، که وليعهد هم در همان راهرو اتاق داشت.

نام او «ارنسن پرون» بود. خودش می‌گفت سوئیسی است و خانواده‌اش هم ساکن سوئیس هستند.

\*. داستان پهلوی (پهلوی استوری) نوشته: اینگه بیهان، ترجمه‌ی احمد مرعشی. نشر علم و ادب، تهران

طبق گفته‌های خودش، چهار - پنج ماه قبل از انتقال ما به مدرسه‌ی له روزه در آنجا استخدام شده بود. مدت کوتاهی نگذشت که دیدم ارنست پرون دائماً در اتاق محمدرضا است. او به محض اینکه کارش تمام می‌شد به اتاق محمدرضا می‌رفت و من گاهی می‌رفتم. در برخورد با پرون مشاهده کردم که او، که به ظاهر یک نظافتچی ساده است در شعر و ادبیات و فلسفه دارای معلومات سطح بالایی است. در رمان‌خوانی مهارت عجیبی داشت و برای محمدرضا رمان‌های جذاب می‌خواند و نحوه‌ی قرائت او طوری بود که ولیعهد را بیشتر جذب رمان می‌کرد، محمدرضا شیفته‌ی او شد و می‌گفت که هر شب باید از ساعت فلان بیایی و برای من فلان رمان را قرائت کنی!

برای پرون زمان مطرح نبود. هرگاه بیکار می‌شد به اتاق محمدرضا می‌آمد و من هم که می‌دیدم دیگر محمدرضا تنها نیست کمتر مزاهمشان می‌شدم. البته گاهی شرکت می‌کردم ولی چون علاقه‌ای به مطالبی که پرون می‌خواند نداشتم زود به اتاق خودم می‌رفتم. پرون شاعر هم بود و شعرهای خوبی می‌سرود. البته در سطح شعرای متوسط و معمولی. رفاقت محمدرضا با پرون تا سال ۱۳۱۵ ادامه داشت و زمانی که به ایران بازمی‌گشتیم ولیعهد به پرون قول داد که من از پدرم مصرانه خواهم خواست که تو به ایران بیایی و با من باشی! پرون آشکارا از این مسئله خوشحال بود. در آن سال‌ها در گنجایش فکری من نبود که به گنه قضیه‌ی ارنست پرون پی ببرم و فکر کنم که چرا او به چنین کاری که به هیچ وجه با شخصیت و سطح معلوماتش منطبق نیست، اشتغال دارد؟! چرا یک ادیب و شاعر (در سطح تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی اروپا) نظافتچی ساده‌ی مدرسه‌ی «له روزه» است؟! چرا مدت کوتاهی قبل از ورود ما به «له روزه» در آنجا استخدام شد؟ چرا فقط به نظافت راهرویی اشتغال داشت که اتاق ولیعهد در آن بود؟ چرا

## اوقات فراغت خود را در اتاق و لیعهد می‌گذرانید؟!

در اینجا مسئله‌ی مدیر مدرسه هم مطرح است که چرا اجازه می‌داد چنین فردی با چنین معلوماتی نظافتچی شود و چرا تسهیلات لازم را برای روابط گسترده‌ی او با محمد رضا علی‌رغم مغایرت آن با مقررات مدرسه فراهم می‌سازد؟! امروزه مشخص است مدیر مدرسه که یک بله‌یکی بود، همسر آمریکایی داشت و یک فرد سیاسی بود و آن چنان‌که از صحبت‌هایش به یاد دارم مشخص بود که با انگلیسی‌ها میانه‌ی خوبی دارد. روشن است که «پرون» قبل از ورود ما، با موافقت مدیر مدرسه و شاید با هدایت مستقیم خود او توسط سرویس اطلاعاتی انگلیس در مدرسه «کاشته» شده بود تا بعدها به مرموترین چهره‌ی پشت‌پرده‌ی دربار ایران تبدیل شود!\*

مسئله‌ی قابل ذکر دیگر درباره‌ی دوران زندگی محمد رضا در سوئیس، رفتار جنسی او است.

محمد رضا از مسئله‌ی جنسی زجر می‌کشید و به همین خاطر نسبت به دکتر نفیسی (پیشکارش) کینه و دشمنی خاصی پیدا کرده بود! اکثراً به من می‌گفت: «این پیرمرد (چون مؤدب‌الدوله در آن زمان خیلی پیر بود و موهاش کاملاً سفید

\*. بعضی از محققین و تاریخ‌نگاران «ارنست پرون» را عامل سرویس خفیه‌ی انگلستان دانسته‌اند. «ارنست پرون» سال‌ها در خانه‌ای در خیابان نادری تهران اقامت داشت و ارتشد «بهرام آریانا» می‌نویسد او بزرگ همه لژه‌ای فراماسونری در ایران بود و مقامات ایرانی را برای تصدی پست‌های عمدی کشور شخصاً تأیید می‌کرد. فردوست می‌گوید: که یک بار به اتفاق اسدالله علم به دیدن او در خیابان نادری تهران رفته و علم به او گفته است موقع ورود دست ارنست پرون را بیوسد اما فردوست زیربار نرفته و این کار را نکرده است! (اما خود علم خم شده و دست ارنست پرون را بوسیده است!) به اعتقاد کارشناسان مسائل اطلاعاتی «ارنست پرون» با اخذ ملیت سوئیسی در واقع ملیت واقعی خود را (که همانا انگلستان بوده است) مخفی کرده بود تا راحت‌تر در ایران به مقاصد خود نایل گردد.

بود) دو تا رفیقه دارد که پرون برایش تهیه کرده» و به نفیسی ناسزا می‌گفت! یکی از معشوقه‌های مؤدب‌الدوله از زنومی آمد و او هم برای استقبالش به استگاه شهر «رول» می‌رفت. معشوقه‌ی دیگر همیشه وقت معینی (شب یکشنبه) می‌آمد. علاوه بر این دو، در آپارتمان شیکی که زندگی می‌کرد، یک کلفت داشت، این کلفت مسن بود و قیافه‌ی جذابی نداشت ولی دختری داشت که هم جوان بود و هم زیبا. دخترک خیلی توجه محمد رضا را به خودش جلب کرده بود و غالباً به من می‌گفت: «چقدر دلم می‌خواهد او را بغل کنم!»

این پیرمرد این دختره را به خانه‌ی خودش آورد و علاوه بر او دو تا رفیقه دارد! محمد رضا همیشه به من می‌گفت که این مسئله برایم عقده شده است! در مدرسه‌ی «له روزه»، حدود چهل کلفت کار می‌کردند. البته کلفت به معنای ایرانی کلمه نه مستخدمه‌های خیلی زیبا و تمیز و شیک و جوان، در میان آنها یکی از همه زیباتر و جذاب‌تر بود و حدود ۲۲ - ۲۳ سال داشت و توجه محمد رضا را جلب کرده بود. او به پرون گفت: «حالا که نفیسی چنین می‌کند من هم از این مستخدمه خوشم می‌آید، او را به اتاقم بیاور! پرون هم که مستخدم بود راحت توانست مسئله را با مستخدمه حل کند و او را با خودش به اتاق و لیعهد می‌آورد. این جریان ادامه داشت تا روزی محمد رضا مرا به اتاقش خواست، اتاق من کنار اتاق محمد رضا بود، خودش آمد و در زد و گفت: «بیا اتاق من، کارت دارم» رفت و دیدم که همان مستخدمه در اتاق محمد رضا است و پرون هم نیست. دخترک دستمالی جلوی چشمش گرفته بود، یعنی ناراحت است و گریه می‌کند! محمد رضا که دستپاچه بود به من گفت: «حسین به مشکل برخورده‌ام!» گفتم: «مشکلت چیست؟» گفت: «من با این خانم تماس جنسی داشتم و ایشان حالا می‌گوید که آبستن شده است تکلیفم چیست؟ اگر پدرم بفهمد پوستم را می‌کند.

کافی است که نفیسی مسئله را بفهمد و به او بنویسد. کمکم کن! چگونه می‌توانم  
نجات پیدا کنم؟!»

من پاسخ دادم که بهترین راه پول است و جلوی دخترک گفتم: «ایشان می‌گویند  
که از شما بچه‌ای دارند. خوب باید حرفشان را قبول کرد. دروغ که نمی‌گوید!»  
البته معتقد نبودم که چنین مسئله‌ای باشد چون مسلمًا برای آن دختر همخوابگی  
مسئله‌ای نبود و روشن بود که اگر علت خاصی نداشت می‌توانست جلوگیری  
کند. سپس رو به آن زن کردم و گفتم: «شما می‌گویید که محمدرضا را دوست  
دارید، خودتان باید کمک کنید تا مسئله حل شود و باید شما حلال مشکلات  
باشید!» دختر گفت: «مشکل من دو تا است. اول این که اگر مدیر مدرسه بفهمد مرا  
اخرج می‌کند و بیکار می‌مانم. دوم این که باید کورتاژ کنم!»

گفتم: «بسیار خوب، شما هر مبلغی که فکر می‌کنید برای یک سال بیکاری و  
عمل کورتاژ نزد بهترین دکترها به نحوی که کوچکترین خطری نداشته باشد لازم  
است، حساب کنید و در عدد ۳ ضرب کنید و بگویید چقدر می‌شود؟!» کمی فکر  
کرد و گفت: «۵ هزار فرانک!» البته امروز ۵ هزار فرانک پول زیادی نیست ولی در  
آن زمان خیلی زیاد بود. حقوق ماهیانه دخترک شاید ۱۵۰ فرانک بیشتر  
نبود...»\*

در سوئیس محمدرضا به ارنست پرون قول داد تا با پدرس صحبت کند و او را به  
ایران دعوت کند و پرون از این امر خوشحال شد. در بازگشت به تهران محمدرضا به  
وعده‌اش وفا کرد و در صحبت بارضاشاه از او خواست که پرون را به ایران دعوت کند.

\*. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (حاطرات ارشبد حسین فردوست) صفحات ۴۶ تا ۵۰.  
محمدرضا پهلوی پس از فرار از ایران در پاسخ به تاریخ (ص ۴۷) می‌نویسد: «تا سال ۱۹۲۶ در  
سوئیس به تحصیل ادامه دادم بدون آن که یک لحظه از توجه به آداب و سنت ملی و مذهبی خودمان  
غافل باشم!!»



مهدی بوشهری



نیلوفر افشار ( همسر شهرام )



مریم اقبال همسر شهریار

حیدرضا پهلوی، مینو و مهندت آزادی‌خواهی





مهرداد پهلوی همسر شمس پهلوی

اشرف پیلوی



شمس پیلوی





پری سیما زند همسر عبدالرضا پهلوی



عبدالرضا پهلوی



از راست عبدالرضا پهلوی، پری سیما زند، کامیار پهلوی، سروناز پهلوی



منیزه همسر شاهپور غلامرضا

શ્રીમતી કાલું નાના : સાથે જીવન



شہرام پبلو (پسر اول اشرف)



شہریار (پسر دوم اشرف)



لارڈا پہلی و پری سیمازند





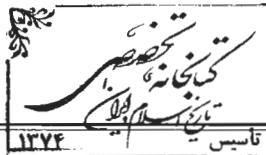
رزا ( همسر احمد رضا پهلوی )



شهرآزاد د ختر شمس پهلوی



عبدالرضا پهلوی



به این ترتیب مأمور انگلستان به تهران آمد و تا سال ۱۳۴۵ که در تهران درگذشت آنیس و مونس محمد رضا پهلوی بود.

رضا شاه علناً از پرون بدش می‌آمد. نفرت رضا شاه از ارنست پرون به علت گرایشان همجنس‌گرایانه پرون بود و رضا شاه با شم قوی و تجربه‌ای که در زندگی سربازی آموخته بود این حالت را در رفتار پرون حس کرده بود.

این رفتار بعداً برای همهٔ محramان دربار محمد رضا آشکار شد و پرون به تشکیل یک باند هموسکسوئل (همجنس‌باز) از نزدیکترین دوستان شاه دست زد. بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ که رضا شاه از کشور خارج شد ماجراهای مربوط به دربار و اندرونی خانواده‌ی پهلوی به بیرون درز کرد و از جمله در تهران مطالبی پیرامون ارتباط جنسی محمد رضا با ارنست پرون بر سر زبان‌ها افتاد.

شب‌نامه‌هایی هم در تهران پخش می‌شد که حاوی مطالب تکان‌دهنده‌ای پیرامون اعمال و رفتار ناشایست ارنست پرون در موقع اقامت ولیعهد در مدرسه‌ی شبانه‌روزی «له روزه» و دربار پهلوی بود.

عده‌ای از ارنست پرون با عنوان «راسپوتین» دربار پهلوی نام می‌بردند و عده‌ای هم او را متهم به داشتن روابط نامشروع با زنان دربار می‌کردند و بعضی نیز از وی به عنوان «شوهر شاهنشاه آریامهر!» نام می‌بردند...\*

آقای کارناک (پسر هانری کارناک) مدیر کالج «له روزه» سوئیس نیز در مورد ارتباطات ضداخلاقی محمد رضا و پرون خاطراتی شنیده دارد:

«کارناک» می‌گوید:

«ولیعهد ایران در کالج به خاطر مقام و منزلت خود در بین دانش‌آموزان دارای وضع و موقعیت ویژه‌ای بود اما اصلاً این موقعیت را حفظ نمی‌کرد و روز و شب

\* ارنست پرون (شوهر شاهنشاه آریامهر) نوشته‌ی محمد پورکیان - برلین ۱۹۷۶

خود را در اتاق فراش کالج می‌گذرانید و همین موضوع باعث بروز شایعاتی در میان محصلین شده و برای پرون لفظ «کاوالیه» را که مؤذبانه‌ی معشوقه (سوارکار!) است به کار می‌بردند!

آقای مستشار (معلم ادبیات فارسی محمدرضا) برای یکی از دوستان نزدیکش (آقای شکوهی) پسر شکوه‌الملک (رئیس دفتر مخصوص رضاشاه) تعریف کرده بود: «روزی که مدیر کالج «له روزه» آقای دکتر مؤدب نفیسی (سرپرست ولیعهد) را احضار کرد، به اتفاق نزد مدیر رفتیم. وقتی که مدیر در لفافه در مورد ارتباط مشکوک محمدرضا با پرون (فراش مدرسه) صحبت کرد، دکتر نفیسی مثل برق‌گرفته‌ها بر جای خود خشکش زد! حقیقت این بود که مدیر کالج یا مایل نبود و یا قادر نبود که پرون را از کالج اخراج کند!»

اگرچه رفت و آمد ارنست پرون با محمدرضا از آن پس محدود شد اما این محدودیت زیاد طول نکشید و سه ماه بعد با بازگشت ولیعهد به تهران ارنست پرون هم با او به تهران آمد و تا لحظه‌ی مرگ با محمدرضا بود.\*

ثريا اسفندياری (همسر دوم شاه) در کتاب خاطراتش پیرامون زندگی ارنست پرون گفتار هوشمندانه‌ای دارد. جالب این است که همسر سابق شاه از دیدگاهی روشنگرانه و منصفانه زندگی ارنست پرون را در دربار ایران مورد بررسی قرار داده و دور از تملق و خوش آمدگویی بر زوایای تاریک مسئله نور انداخته و تا آنجا که می‌توانسته زندگی و شخصیت پرون را با حسن نیت نشان داده است.

اینک به اتفاق صفحات ۶۴ و ۶۵ از کتاب خاطرات ملکه ثريا را می‌خوانیم:  
«مستر ارنست پرون اهل سوئیس غربی بود که درباری‌ها او را راسپوتن ایران

\*. من و فرح پهلوی (خاطرات یک روزنامه‌نگار قدیمی) تهران - نشر گلفام - ۱۳۷۹ ج دوم. صفحه‌ی

می نامیدند. این شخص در ابتدا باغبان و یا مستخدم کالج روزی بوده که شاه پس از اتمام تحصیلاتش او را با خود به تهران می آورد.

با این که رضا شاه آدم سختگیری بود و خارجیان را به دربار راه نمی داد، ولی به خاطر وليعهد استشنا قایل شده و اين شخص را در دربار پذيرفته بود.

ارنست پرون از آن به بعد هرگز به کشورش بازنگشت و پست رسمی هم در دربار نداشت. بلکه در دربار به عنوان دوست شخصی محمد رضا مانده بود و نزدیکترین شخص به شاه ايران محسوب می شد و در واقع مشیر و مشاور شخص شاه بود. او حتی به اتاق خواب شاه می رفت، کسی به درستی نمی توانست بفهمد که او در اتاق خواب شاه چه می کند یا برای چه به آن جا می رود. این شخص خود را يك فرد خودساخته می دانست (عیناً مانند رضا شاه!) و خود را يك آدم فهمیده و فيلسوف قلمداد می کرد. (عیناً مانند محمد رضا شاه!)

پرون در ضمن روابطی که با شاه و درباریان داشت در ضمن مشاور سفرای آمریکا و انگلستان بود.

قبل از ورود من (ثريا اسفندياری) به دربار او به طور مرموزی مصدوم شده بود و يكی از پاهایش از کار افتاده بود. درباری ها در گوشی به یکدیگر می گفتند که او را مسموم کرده بودند و از کار افتادن پایش به خاطر مسمومیت بوده است. زمانی که من به دربار رفتم پرون خیلی سعی کرد که در امور داخلی و ارتباطات زناشویی من با شاه دخالت کند! اکثر اوقات به اتاق من می آمد و موضوعات خیلی محروم‌های مربوط به امور جنسی را می خواست با من مطرح کند. اموری که به هیچ وجه به او مربوط نبود. يك شب موقعی که درباره‌ی روابط جنسی و زناشویی من با شاه سؤال کرد بالاخره کاسه‌ی صبرم لبریز شد و به او گفتم: «آقای پرون لطفاً فراموش نکنید که چه کسی در مقابل شما قرار دارد. این سؤالات شما خیلی

جسورانه است. ارتباط زناشویی من با شاه به هیچ وجه به شخص شما مربوط نمی‌شود. او با دلخوری خودش را عقب کشید و در هر فرصتی سعی می‌کرد که به من نیشی بزندا!\*

ارنست پرون در سال ۱۳۴۰ در تهران فوت کرد و همه‌ی اسرار خود را به گور بردا. وی شخصیتی در دربار شاهنشاهی بود که من از کمیت و کیفیت فعالیت و مناسبات در روابط این مرد با شاه هیچ نوع آگاهی و اطلاع روشن ندارم!\*\*

چهار - پنج سال که از ورود ارنست پرون به دربار گذشت حسابی توی فرم قرار گرفته و درشت و غول آسا شده بود. با شانه‌های پهن، صورت گرد و بینی باریک. همیشه شلوار افسری تنگی می‌پوشید و دکمه‌های پراهنش را تا بالای نافش باز می‌گذاشت و یک شلاق چرمی با دسته‌ی عاج هم در دست می‌گرفت. در بین کارکنان قصر شایع بود که پرون در آن واحد هم با ملکه‌ی مادر (تاج الملوك) و هم با اشرف پهلوی ارتباط جنسی نامشروع دارد!

مریم خانم ندیمه‌ی دربار می‌گفت:

«... با رفتن رضاشاه از ایران، پرون صاحب اختیار تمام و تمام دربار شده و شاه مثل یک عروسک کوکی مطیع دستورات او بود. هر چه او می‌گفت و هر چه او می‌خواست عیناً عمل می‌شد. خلاصه شاه کاملاً در اسارت پرون بود. شاه به هیچ وجه قادر نبود صریحاً برخلاف منویات این مرد سوئیسی مرموز رفتار کند! ارنست پرون سرور و محبوب شاه بود و همه‌ی درباریان و رجال سیاسی و سران نظامی در برابر پرون کلاه از سر بر می‌داشتند و به او احترام می‌کردند. عجب برو بیایی داشت. اکثر دختران و زنان رجال و درباریان را می‌فریفت و در

\*. خاطرات ملکه ثریا - تهران ۱۳۵۸

\*\*. من و فرح پهلوی - به قلم یک روزنامه‌نگار قدیمی - جلد دوم - صفحه‌ی ۸۶۹

## کار و سوشهی زنان و دختران استاد بود!

عده‌ای می‌گفتند وظیفه اش شکار زنان و دختران برای شاه است. قصه‌های عجیبی هم در مورد ارتباطش با سفارتخانه‌های انگلستان آمریکا بر سر زبان‌ها بود و خلاصه موجودی عجیب و هیجان‌انگیز مثل قهرمان داستان‌های پر حادثه به نظر می‌رسید.

ارنست پرون شوخ طبعی را به سر حد کمال دارا بود و شاید واقعاً به همین دلیل بود که شاه عاشق او بود.

«ارنست پرون از زندگی در دربار رضایت خاطری کامل داشت. از همه چیز خشنود بود، می‌گفت قبل‌اً هرگز در زندگی این همه خشنود نبوده است. او درست مثل یک پسر بچه‌ی ۱۲ ساله سرحال و بانشاط بود و در حضور همه با شاه و خواهران او شوخی می‌کرد...»\*

یک مدت هم ارنست پرون محمد رضا را به وسوسه‌ی ازدواج با خانواده‌های سلطنتی اروپا انداخت!

پرون با ارتباطاتی که در اروپا داشت سراغ سلاطین معزول و یا خانواده‌های سلطنتی می‌رفت و با اهدای جواهرات گران‌بهایی که از تهران با خود برده بود و دادن و عده و وعده‌های کلان، دختران آن‌ها را برای آشنایی با محمد رضا به تهران می‌آورد!

یکی از این دختران اروپایی پرنسس الکساندرا از خانواده‌ی سلطنتی انگلستان بود که سردنیس رایت وزیر مختار سابق انگلستان در تهران در کتاب معروف خود به داستان او اشاره کرده است.\*\*

دیگری ماریا گابریلا دو ساووا دختر اومبرتوی دوم شاه سابق ایتالیا بود که مدتی

\*. خاطرات ارشید حسین فردوست - ج اول - ص ۲۰۵

. \*. انگلیسان در میان ایرانیان - سر دنیس رایت - انتشارات اقبال - تهران ۱۳۶۴.

به تهران آمد و در کنار محمدرضا زندگی می‌کرد. آشنایی این دختر با محمدرضا سبب موققیت شغلی برادرش شد(!) و یتوریو امانوئل (برادر دختر) در ایام شکوفایی بازار نفت نمایندگی انحصاری شرکت هلیکوپترسازی بل و چند شرکت دیگر را در ایران به دست آورد.

این جواهرات گرانها که محمدرضا مشت مشت به زنان مختلف هدیه می‌داد اموال غصبی و غنایمی بودند که مأموران رضاشاه به زور شمشیر و سرنیزه از خانواده‌های متمول گرفته بودند.

«مثلاً در دوران وزارت جنگ (رضاخان) پس از قتل اقبال‌السلطنه ماکویی در حدود چند میلیون جواهرات و اشیای قیمتی و سکه‌های طلا و شمشیرهای جواهرنشان که از زمان صفویه به این طرف به خانواده‌ی آنها اهدا شد و یا جمع‌آوری کرده بودند، همه را عمال رضاخان، سردار سپه ضبط و بدون آن که به حساب دولت گذاشته شود به خزانه‌ی شخصی سردار سپه منتقل کردند و اکنون این جواهرات خرج عیاشی‌های محمدرضا می‌شد!»\*

ارنست پرون حدود ۲۵ سال در دربار ایران مشیر خلوت محمدرضا شاه بود و تا سال ۱۳۴۰ که در تهران به واسطه‌ی سکته‌ی قلبی جان سپرد جز دو بار آن هم برای مدت چند روز از ایران خارج نشد. جواز مرگ پرون را دکتر سپهبد ایادی پزشک مخصوص ساه (از بهایان معروف ایران) صادر کرد و جنازه‌اش را در ضلع شمالی گورستان ظهیرالدوله نزدیک دیوار گورستان دفن کردند.

پس از مرگ ارنست پرون اشخاص دیگری کوشیدند تا جای خالی او را تزد شاه پر کنند.

خانم مینو صمیمی در کتاب خاطراتش (پشت پرده‌ی تخت طاووس) می‌نویسد:

---

\*. زندگی پر ماجراهی رضاشاه - اسکندر دلم - نشر گلستان - تهران ۱۳۶۰.

«یک روز که همراه دوستی در یکی از رستوران‌های لوکس شمال شهر تهران نشسته بودم، دوستم مردی را در گوششی سالن کافه به من نشان داد و پرسید: «او را می‌شناسی؟» مردی بود حدود چهل سال، خوش‌قیافه، با چهره‌ای برنز و هیکلی شبیه ورزشکاران؛ که داشت با یک دختر بسیار شیک و زیبا صحبت می‌کرد. حدس زدم باید یکی از آجودان‌های شاه باشد و به یاد آوردم که او را موقع سلام نوروزی در قصر شاه دیده‌ام. دوستم نظر مرا تأیید کرد و سپس گفت: - هیچ می‌دانی او قبل‌اً هنرپیشه‌ی درجه‌ی دوم سینما بود ولی بعد از ملاقاتش با وزیر دربار به مقام آجودانی شاه رسید؟»

- «آخر چطور ممکن است مقام آجودانی شاه به یک هنرپیشه‌ی درجه‌ی دوم سینما داده شود؟»

- «دلیلش چیزی نیست جز جذابیت و خوش‌قیافگی او، چرا که دربار ایران برای مردان و زنان زیبا بیش از هر کس دیگر اهمیت قابل است!»

- مقصودت این است که فقط خوش‌قیافه بودن یک نفر برای خدمت در دربار کفايت می‌کند؟

- «البته در مورد مردان خوش‌قیافه باید گفت که از آن‌ها فقط برای کشاندن دختران زیبارو به دربار استفاده می‌شود و وظیفه‌ی این هنرپیشه درجه‌ی دوم سابق هم فقط در کشاندن دختران زیبا به میهمانی‌های دربار (مثل همان دختری که الان در کنارش نشسته) خلاصه می‌شود تا وسیله‌ی آشنایی آنها را با مقامات درباری و سرمایه‌داران بانفوذ فراهم سازد... دلالی محبت برای دربار نیز یکی از راه‌هایی است که افراد به وسیله‌ی آن می‌توانند به ثروت و مقام دست یابند!» در اطراف محمد رضا شاه علاوه بر دلال‌های محبت که تعدادشان زیاد بود، عده‌ای از مأموران اطلاعاتی غرب هم پرسه می‌زدند. یکی از این افراد خبیرخان گودرزی

بختیاری بود که با تمہیدات زیرکانه‌ای توسط انتلیجنت سرویس و M.I.6 انگلستان در کنار شاه کاشته شده بود. ماجراهی جاسوسی این فرد را خبرنگار قدیمی مطبوعات در سه مجلد از کتاب معروف خاطراتش مشروحاً همراه با اسناد و مدارک تکان‌دهنده‌ای آورده است که بی‌شباهت به مهیج‌ترین داستان‌های جاسوسی نیست.\*

«خبیرخان پسر قلی خان بختیاری بود که سال‌ها آشپز یکی از رؤسای سابق شرکت نفت ایران و انگلیس بود و خبیرخان در خانه‌ی آن انگلیسی متولد شد و چون از دوران طفولیت با فرزندان ارباب انگلیسی خود محشور بود، زبان انگلیسی را همچون زبان مادری به خوبی فراگرفت. اما تا کلاس ششم ابتدایی بیشتر درس نخواند و از سن ۱۴ سالگی در آبادان «خانه شاگرد» جی کوک (سرپرست مأموران انتلیجنت سرویس انگلستان در آبادان) بود.

خبیرخان که دارای هوش سرشار و فهم تند و بالیاقت بود، نظر جی. کوک را پیش از پیش به سوی خود جلب کرد. ابتدا کارهای پیش و پا افتاده منزل را انجام می‌داد کم کم کارهای داخلی مأمور انگلیسی را هم به عهده گرفت. جی. کوک که متوجه هوش و فراست خبیرخان شده بود او را به جرگه‌ی مأمورین خود درآورد. خبیرخان در صف مأمورین محلی انتلیجنت سرویس نیز توانست در سایه‌ی خوش خدمتی به پیروزی‌های درخشان دست یابد و یک یک کارگران وابسته به حزب توده در شرکت نفت را شناسایی کرده و به رئیس خود گزارش دهد.

پس از جنگ جهانی دوم که حزب توده با اقبال عمومی مردم رو به رو شد و سراسر آبادان و اهواز و کلیه‌ی مناطق نفت‌خیز را در ید قدرت خود گرفته بود عمال انگلستان توظیه‌ای را طرح‌ریزی کردند که طی آن خبیرخان با بریدن سر حسین گزی (سرمایه‌دار معروف آبادان) این قتل را به گردن تعدادی از اعضا و وابستگان حزب توده انداخت و

\*. من و فرح پهلوی - اسکندر دلم - ج دوم - صفحات ۹۶۵ الی ۱۰۱۲

موجبات گرفتاری عده‌ی زیادی از آنان را فراهم آورد!

خبرخان که به پشتونهای حمایت انگلیسی‌ها جسارت زیادی پیدا کرده بود با زدوبندهای پنهانی به ثروت زیادی دست یافت و به مشارکت نصرت الله آذری (یکی از مقاطعه کاران شرکت سابق نفت ایران و انگلستان) کمپ صالح آباد اندیمشک را که آمریکایی‌ها پس از پایان جنگ تخلیه کرده بودند، خربداری و با فروش آن به پول زیادی رسید. او بعد در خیابان معروف «بریم» آبادان گاراژی را تأسیس نمود که سالیان سال به گاراژ گودرزی معروف بود.

خبرخان مدتی هم دو خط اتوبوسرانی در آبادان دایر کرد و همه‌ی این‌ها پوششی برای ادامه‌ی کار در جهت منافع اربابان انگلیسی‌اش بود.

پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ که آمریکایی‌ها در بهره‌وری از منافع ایران شریک اول انگلستان شدند(!) خبرخان هم به آمریکایی‌ها نزدیک شد و ضمن ادامه‌ی خدمات ستی به دستگاه جاسوسی انگلستان، به گروه مؤمنان سی - آی - ۱ پیوست و به تهران آمد؛ در تهران به اتفاق ابوالحسن ابتهاج (رئیس وقت سازمان برنامه و بودجه) به تأسیس یک شرکت تجاری بزرگ پرداخت و کم کم خانه‌شاگرد سابق منزل «جی - کوک» انگلیسی به یک سرمایه‌دار بزرگ و متمول طراز اول کشور تبدیل شد! خبرخان با شش کلاس سواد، به واسطه‌ی هوش و ذکاآوت ذاتی نه تنها به محافل بالای داخلی راه یافت، بلکه با چهره‌های بین‌المللی و معروفی مانند «فرانک سیناترا» خواننده‌ی شهیر آمریکایی دوستی و رفاقت به هم رسانید و صمیمیت این دو نفر تا آن‌جا رسید که فرانک سیناترا تصنیف معروف گودی - گودی خود را به خاطر آقای گودرزی (خبرخان) اجرا کرد!

خبرخان در موقع اقامت در آبادان و ضمن کار برای انگلیسی‌ها مهارت زیادی در ورزش گلف (که ورزش مورد علاقه‌ی طبقات بالای جامعه انگلیسی است) پیدا کرد و

در تهران هم از طریق همین بازی به محافل دیپلمات‌ها - رجال دولتی و درباریان و اشراف طراز اول متصل گردید.

در تهران با سفیرکبیر انگلستان گلف بازی می‌کرد و به اصطلاح هم بازی دائمی او بود. یک روز سفیر انگلستان که با محمد رضا شاه قرار بازی گلف داشته، گودرزی را هم با خود می‌برد و به محمد رضا معرفی می‌کند.

خبیرخان که قبلًاً تعلیمات لازم را دیده بود خیلی راحت خود را به محمد رضا شاه می‌چسباند و از آن روز تا مدتی جای خالی ارنست پرون را در دربار شاه سابق پر می‌کند.

مدتی بعد در یک فرصت مناسب، خبیرخان به گاو صندوق خصوصی «شاه» که محتوی مدارک بسیار محروم‌های بود دستبرد زده، استناد بسیار مهمی در مورد اختلاس‌های مالی از کمک‌های مالی و اقتصادی دولت آمریکا که توسط شاه و افراد خانواده‌اش ضورت گرفته بود، می‌رباید و در اختیار سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سی - آی - ا) قرار می‌دهد!

پس از فرار خبیرخان شخصی به نام محمود صدقی که جوان بلندبالا و خوش‌سیما و نیرومندی بود مشاور جنسی محمد رضا شاه شد!

دامنه‌ی خدمات محمود صدقی به محمد رضا شاه آنقدر وسیع و مورد رضایت خاطر خطیر ملوکانه(!) بود که شاه تحت تأثیر معشوقه‌های رنگ و وارنگی که صدقی به او معرفی می‌کرد، اموال و املاک بیشماری را به او بخشید.

«در شب هفدهم مرداد ماه سال ۱۳۵۲ که به مناسبتی به دفترخانه‌ی استناد رسمی آقای حائری واقع در خیابان بلوار تهران رفته بودم، خود شاهد و ناظر بودم که شاه هتل آریا شرایتون تهران، ساخته شده در اراضی موقوفه قریه‌ی اوین را که بیش از ۲۵ میلیون تومان آن زمان ارزش نداشت به مبلغ ۷۰ میلیون تومان به

هوایپمایی ملی ایران فروخت و آقای بهبهانیان به نمایندگی از طرف شاه نسبت به چهار دانگ و محمود صدقی (مشاور جنسی شاه) نسبت به دو دانگ اسناد فروش هتل مزبور را امضا کردند.

ارتشبید محمد خاتمی فرمانده نیروی هوایی (شوهر فاطمه - خواهر شاه) پس از امضای اسناد، برای سهم دو دانگ محمود صدقی چک جداگانه به حواله کرد  
بانک سپه مرکز نوشتہ، به ایشان تسلیم کرد.»\*

نفر سوم که بسیار مورد توجه و حمایت محمدرضا شاه قرار داشت شخصی از خانواده‌ی قاجار به نام امیر هوشنگ دولو بود.

ارتشبید حسین فردوست (دوست نزدیک شاه - رئیس بازرگانی شاهنشاهی) در مورد دولو می‌گوید:

«...دولو از خانواده‌ی قاجار بود. این مرد از روزی که پیدا شد بلا فاصله به اتاق خواب محمدرضا راه یافت (!) زیرا دخترهای زیبای ایرانی و فرانسوی را می‌شناخت و می‌توانست بیاورد و همین کافی بود. دولو باغ بزرگ و خانه‌ی قدیمی (ولی وسیع) مقابله پمپ بنزین جاده شمیران، نزدیک تجریش داشت. او مدتی با من خوب بود و چندین مرتبه مرا به خانه‌اش دعوت کرد. تریاکی شدید بود و به دستور محمدرضا بهترین تریاک ایران به وفور و مجانی در اختیارش قرار می‌گرفت. هر روز مقامات مهمی به خانه‌ی دولو می‌رفتند. از جمله کسی که می‌خواست وکیل یا سفیر یا وزیر شود، افسری که می‌خواست سرتیپ یا سرلشکر یا سپهبد شود، فردی که پرونده داشت و می‌خواست از مجازات معاف شود و یا طرف را محکوم کند و امثال‌هم... او تمام درخواست‌ها را مستقیماً در اتاق خواب محمدرضا به اطلاع‌ش

می‌رساند و بدون استثنای همه تصویب می‌شد. لذا همه به خانه‌ی دولو رو می‌آورند.

ایادی با او خوب بود و حسادت نمی‌کرد، چون صبح‌ها هر دو با هم به اتاق محمد رضا می‌رفتند و ایادی او را رقیب خود نمی‌دانست. کار دولو چیز دیگری بود و به مسائل اطلاعاتی و جاسوسی کاری نداشت. همیشه در خانه‌اش سه، چهار دختر زیبا برای میهمانان وجود داشت. برخی خط بصر می‌بردند و برخی وقتی می‌رفتند یکی از آن‌ها را با خود می‌بردند، البته با اجازه‌ی دولو! پس همه‌ی ترتیبات برای جذب مقامات مهم در خانه‌اش فراهم بود. در همان اتاق همراهان ۳ - ۴ ساعت تریاک می‌کشیدند و کسانی که نمی‌کشیدند دود آن را استشمام می‌کردند. به تدریج وقتی اوضاع را مطلوب دید، در باغ همچوار منزلش یک کاخ با عظمت ساخت که مهندس آن فرانسوی بود و تمام وسائل خانه از فرانسه وارد شد و یک دکوراتور فرانسوی خانه‌ی او را تزیین می‌کرد. او قبل‌اً در پاریس زندگی مجللی داشت و مسلمًاً حالاً هم در پاریس است، زیرا شهر دیگری را دوست ندارد. او بدون تردید هم‌اکنون هم با اشرف و دخترش (آزاده) رفت و آمد دارد و خانه‌اش پاتوق آن‌ها است...»

این امیرهوشنگ‌خان دولو قاجار که آقای حسین فردوس شرح وظایف او را توضیح می‌دهد سناتور انتصابی شاه در مجلس سنا هم بود و با جعفر شریف امامی مانند یک روح بود در دو بدن!

امیرهوشنگ «شاهزاده» نبود ولی برای پیشبرد کارهایش در اروپا خود را پرنس دولو قاجار معرفی می‌کرد. ضمن آن که باید توضیح داد: «البته مادر وی (منیر اعظم - دختر کامران میرزا و خاله‌ی احمد شاه قاجار) شاهزاده محسوب می‌شد، ولی چون پدرش «محمد ولی خان آصف‌السلطنه» از ایل «دولو» بود، لذا نمی‌توانست صفت

شاهزادگی داشته باشد. دولو به واسطه ارتباط اتاق خوابی که با شاه داشت، انحصار تجارت خاويار ایران را در دست گرفته بود و به آقای خاويار(!) در جهان شهرت داشت.

ولی همچنین فعالیت گسترده‌ای در قاچاق تریاک و مواد مخدر به عمل می‌آورد که بر اثر آن یک بار به دست پلیس سوئیس افتاد و باعث رسایی بزرگی برای رژیم وقت ایران شد.

در سال ۱۳۵۱ خورشیدی (۱۹۷۲ میلادی) هنگامی که شاه و فرح برای اسکی سالیانه خود به سن موریتس (سوئیس) رفته بودند. امیر هوشنگ دولو به جرم قاچاق مواد مخدر توسط پلیس فدرال سوئیس دستگیر شد، و بعد هم با جستجو در ویلای خصوصی او مقادیر معنابهی تریاک به دست آمد. شاه فوراً دست به کار شد با پرداخت ۴ میلیون فرانک به عنوان ضمانت، مشاور جنسی(!) خود را از زندان سوئیس بیرون آورد.

دادگاه این ضمانت را پذیرفت تا بعداً دولو را محاکمه و مجازات نماید. اگر دولو در سوئیس محاکمه می‌شد طبق قوانین جزایی آن کشور که در مورد قاچاق مواد مخدر سختگیری می‌کند، حداقل به بیست سال زندان محکوم می‌شد. دولو با پرداخت وجه الضمان از زندان بیرون آمد تا مثلاً چند روز دیگر در دادگاه حاضر شود، اما عوامل شاه او را یکسره به فرودگاه زوریخ برند و از آنجا در حالی که مأموران پلیس ناظر بر فرار زندانی از کشورشان بودند (ولی به خاطر حضور شاه کاری از دستشان برنمی‌آمد) او را به هواپیمایی که آمده‌ی پرواز بود نشاندند و از سوئیس خارج کردند! این ماجرا در سوئیس و مطبوعات اروپا انعکاس وسیعی یافت و روی هم رفته باعث شد مقالات متعددی، چه غصب‌آلود و چه مضحك، علیه شاه و کشور پادشاهی ایران انتشار یابد. به طور مثال یکی از روزنامه‌های سوئیس کاریکاتوری به چاپ رساند که نشان می‌داد

رئیس تشریفات وزارت امور خارجه‌ی سوئیس کتگشادی با آستین‌های دراز پوشیده و در حالی که شاه و شاهزاده دولو را درون آستین‌های خود مخفی کرده، دارد آن‌ها را به سمت هوایپیمای اختصاصی شاه می‌برد تا از سوئیس خارج شوند! اگرچه به خاطر وجود سانسور خبری، مردم در داخل کشور دیر از این ماجرا آگاه شدند اما پس از مدتی جریان حادثه دهان به دهان در مملکت پیچید و مردم را از این مسئله حیرت‌زده کرد که چطور قاچاقچی‌های خرد پای مملکت و یا معتادین فلک‌زده به جرم داشتن نیم‌مثقال تریاک با دستور شاه تیرباران می‌شوند، ولی همین شاه دوست خود را که به جرم قاچاق سنگین مواد مخدر در سوئیس بازداشت شد، از محاکمه و زندان نجات می‌دهد؟!

مسئله‌ی دخالت شاه و خواهران و برادرانش در امور مربوط به مواد مخدر برای مردم حیرت‌انگیز بود. غلام‌رضا پهلوی و محمود‌رضا پهلوی مزارع وسیع کشت تریاک احداث کرده و به آن‌ها مجوز رسمی برای تولید تریاک داده شده بود.

آن‌ها ظاهراً فقط مجاز بودند تا برای استفاده‌ی کارخانجات داروسازی تریاک تولید کنند اما هر سال تریاک‌های مرغوب را در بازار سیاه به قیمت‌های کلان می‌فروختند و اعلام می‌کردند که محصول تریاک امسال خوب نبوده و زمین‌های آن‌ها حاصل نداده است!

خواهر توامان شاه (اشرف) هم در کار قاچاق تریاک به اروپا و آمریکا فعالیت داشت و از زمرة‌ی چند قاچاقچی عمدۀ مواد مخدر جهان بود. در مورد فعالیت‌های اشرف پهلوی در قاچاق مواد مخدر و ارتباطات گسترده او با شبکه‌های مافیایی و بین‌المللی مطالب تکان‌دهنده‌ای دهان به دهان نقل می‌شد. به هر حال شاه نه تنها امیر‌هوشنگ دولو را به خاطر قاچاق مواد مخدر و ریختن آبروی دربار و کشور مورد انتقاد و یا تنبیه قرار نداد، بلکه مسئولیت وقوع این رویداد را متوجه سفیر ایران در سوئیس دانسته و سفیر کبیر ایران را از کار برکنار کرد!

خانم مینو صمیمی منشی سفارت ایران در برن (سوئیس) که خود شاهد این حوادث بوده است در کتاب خاطراتش (پشت پرده تخت طاووس) می‌نویسد: «دستگیری یکی از نزدیکان شاه به جرم قاچاق مواد مخدر، سفارت ایران را در وحشت فرو برد. به طوری که احساس می‌کردیم نه جرأت دفاع داریم و نه می‌توانیم مثل رسایی‌های گذشته برای حل و فصل قضیه وارد مذاکره با مقامات سوئیسی شویم!»

ولی این بار هم به خاطر دخالت رئیس تشریفات وزارت امور خارجه سوئیس مسئله زیاد به درازا نکشید و سرانجام شاهزاده دولو از زندان رهایی یافت. دولت سوئیس پس از این رسایی رئیس تشریفات وزارت امور خارجه خود را از مقامش برکنار کرد؛ ولی به جای طرد او دست به اقدامی منطقی زد و او را به سمت سفیر سوئیس در ایران منصوب نمود. (در حالی که شاه کاری دقیقاً خلاف منطق انجام داد و به جای توبیخ و تنبیه شاهزاده دولو، به عنوان مقصراً اصلی تمام کاسه و کوزه‌ها را بر سر سفیر ایران در سوئیس شکست. در این جریان دکتر لقمان ادhem را، گویی که به خاطر قصور در پنهان کردن کثافت‌کاری حضرات، مرتکب جنایتی وحشتناک شده باشد، به تهران فراخواندند و دیگر او را به هیچ پست دولتی نگماشتند!)\*

هر وقت محمد رضا شاه در سوئیس بود، دولو از طریق ارتباطات وسیعی که در پاریس داشت بهترین دختران پاریسی را به کاخ شاه می‌آورد که در میان آن‌ها گاه چهره‌های معروف سینما و ستارگان آواز فرانسوی هم دیده می‌شدند. شاهزاده دولو به خاطر انجام این قبیل خدمات آنقدر مورد علاقه‌ی شدید شاه قرار داشت که شاه اصلاً موضوع را به روی او نیاورد و دولو در بازگشت به تهران دوباره بساط دود و دم خود را

\*. پشت پرده تخت طاووس - مینو صمیمی - انتشارات اطلاعات - تهران.

در دربار به راه انداخت!

اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی نیز از دیگر خدمتگزاران جنسی محمدرضا پهلوی بود.

فریدون هویدا (سفیر وقت ایران در سازمان ملل متحد - برادر امیرعباس هویدا) در کتاب خاطراتش (سقوط شاه) ذیل صفحه‌ی ۱۴۵ می‌نویسد:

«در سال ۱۹۵۹ در نیویورک با یک زن آمریکایی، که چند سال در تهران زبان انگلیسی درس می‌داد، (در انجمن ایران و آمریکا - خیابان وصال شیرازی) ملاقات کردم و از او شنیدم که موقع اقامتش در تهران یک شب علم او را برای شرکت در میهمانی به منزل خود دعوت کرد و در آنجا ضمن پذیرایی مفصل و احترام فراوانی که برایش قائل شد او را به یک اتاق پذیرایی که هیچ‌کس در آن نبود راهنمایی کرد و بلافضله پس از آن که علم از اتاق بیرون رفت، در دیگری باز شد و شاه به درون آمد ولی چون شاه پس از مدتی صحبت نتوانست او را رام کند اتاق را ترک کرد و رفت!»

شرح مفاسد اخلاقی و روانی محمدرضا شاه نیازمند تدوین چندین جلد کتاب قطور است و اگر حتی مختصرآ اشاره‌ای به هر یک از مشوّقه‌های شاه سابق بشود یک جلد کتاب قطور هزار تا هزار و پانصد صفحه‌ای خواهد شد.

یک محقق وقتی در زندگی شاه سابق غور و بررسی می‌کند می‌بیند این آدم هیچ کاری نداشته جز این که اوقات خود را به عیش و عشرت و تفریح و جمع‌آوری پول بگذراند! نام صدها زن و دختر در زندگی او وجود دارد. حتی با دختر خاله‌اش «گیتی» نیز مدت‌ها روابط نامشروع داشته است.

ارتشبند حسین فردوست در صفحه‌ی ۲۰۹ (جلد اول) کتاب خاطراتش می‌نویسد: «پس از جدایی از ثریا، محمدرضا با زنی به نام گیتی خطیر رابطه پیدا کرد. او

احتیاج به معرف نداشت زیرا از فامیل خودش بود و در میهمانی‌های دربار حضور داشت. او شوهر کرده و طلاق گرفته بود. رابطه با گیتی خطیر تا قبل از ازدواج فرح ادامه داشت. گیتی زن کم‌توقعی بود، ولی شاه شاید حدود یک میلیون تومن پول نقد و همین حدود جواهر به او داد و او نیز راهی رم شد.

پس از ازدواج با فرح نیز مستندًا می‌دانم با یک دختر رشتی موبور و زیبا به نام طلا آشنا شد و معرف او دلو (سلطان خاویار) بود. فرح مسئله را فهمیده بود و گاه مزاحمت‌هایی برای دختر فراهم می‌آورد.

گیتی خطیر دختر خاله‌ی شاه (دختر عالم خانم) سال‌ها معشوقه‌ی علینقی سعید انصاری بود و به سفارش او بود که شاه علینقی سعید انصاری را به سمت سفارت ایران در ایتالیا تعیین کرد...»

سعید انصاری در مهرشهر کرج یک کاخ بسیار مجلل ساخت که در محوطه‌ی باغ آن مجسمه‌های نفیس و بسیار دیدنی از ایتالیا وارد و نصب کرده بود.

این کاخ از حیث نفاست و جلال و شکوه با کاخ شمس در مهرشهر رقابت می‌کرد. دختر خاله‌ی شاه هم به اتفاق مادرش در ویلایی دیوار به دیوار کاخ انصاری زندگی می‌کرد که بعداً هر دو به اتفاق به ایتالیا رفتند. در میان زنانی که به کاخ شاه رفت و آمد می‌کردند همه تیپ زن دیده می‌شد. از ماریا اشنايدر ستاره‌ی نوجوان فیلم‌های هالیوودی گرفته تا دختر صاحب سینمای ایران در تهران که یک ارمنی بود.

محمد رضا شاه در اواخر سلطنتش بیشتر اوقات خود را با آخرین معشوقه‌ی خود می‌گذرانید که به خاطر موهای طلایی رنگش وجهه‌ی خاصی داشت. او که ارتشبد حسین فردوست در خاطراتش با اشاره‌ی مختصری از کنارش می‌گذرد، دختر یکی از صاحب منصبان بلندپایه‌ی ارتش بود و بعداً با خود حسین فردوست ازدواج کرد، اما مدتی قبل از پیروزی انقلاب از ایران مهاجرت کرد و به ایالات متحده‌ی آمریکا رفت.

«... شاه ضعف زیادی در برابر زنان زیبا داشت، در فساد اخلاقی حد و مرزی نمی‌شناخت و هیچ اصل اخلاقی را رعایت نمی‌کرد. وقتی فرح نسبت به حضور طلا در کاخ سعدآباد شاه را مورد ملامت و اعتراض قرار داد. محمدرضا با خونسردی گفت: «تو هم کریم پاشا بهادری را در دفتر کارت داری! محمدرضا در حقیقت می‌خواست به فرح بفهماند که از روابط پنهانی جنسی فرح مطلع است و فرح که خود روابط نامشروع دارد نمی‌تواند او را به خاطر همین روابط مورد انتقاد قرار دهد!»\*

فریدون هویدا (سفیر سابق شاه در سازمان ملل متحد - برادر امیرعباس هویدا) در کتاب خاطراتش (سقوط شاه) صفحه ۱۳۸ می‌نویسد:

«من که سابق بر این منتقد آثار سینمایی بوده‌ام همواره از سلیقه‌ی شاه در مشاهده‌ی فیلم‌های خشن و پرحداده و یا آثار لویی دوفونس (کمدین فقید فرانسوی) حیرت می‌کردم.

یک شب که در ضیافت منزل والاحضرت فاطمه، فیلم «زد - Z» (پرداختی قصه‌گونه از کودتای سرهنگ‌ها در یونان) اثر «کوستاو کاوراس» را نمایش می‌دادند، هنوز نیم ساعت از آغاز فیلم نگذشته بود که شاه از دیدن فیلم عصبانی شد و دستور داد نمایش فیلم قطع شود. به همین جهت واردکننده‌ی فیلم «زد - Z» بعداً از نشان دادن آن در سینماهای تهران خودداری کرد تا مبادا عوارضش گریبان او را بگیرد.

در جریان این شب‌نشینی‌ها مقامات مملکت اکثراً با یک بغل پرونده حاضر می‌شدند و مترصد فرصت می‌ماندند تا بتوانند چند دقیقه‌ای مطالب خود را با شاه در میان بگذارند و از او برای اموری که در پیش دارند دستورالعمل بگیرند و

\*. Schah Und der Farah - Berlin 1996. P-17.

من از مشاهده‌ی وضعیتی که شاه در اداره‌ی امور کشور گزیده بود واقعاً حیرت می‌کردم!\*

شاه یا اوقات خود را به تماشای فیلم می‌نشست، یا در اتاق خواب با مشاوران جنسی (!) و معشوقه‌هایش بود، یا در سن موریتس (سوئیس) اسکی می‌کرد و یا در سواحل لا جوردین جزیره‌ی کیش، که استراحتگاه شخصی او شده بود، حمام آفتتاب می‌گرفت! این صحنه‌ها حقیقت زندگی پادشاهی بود که در گفتارهای رسمی و مصاحبه‌هایش مدعی رهبری و هدایت ملت ایران به سوی تمدن بزرگ (!) می‌شد... در بعضی از این شب‌نشینی‌ها اشرف و شمس زنان و دختران زیبای را به محمد رضا شاه معرفی می‌کردند و برای شاه اصلاً اهمیتی نداشت که این زن شوهر دارد و یا الساعه شوهرش هم کنار او ایستاده است!

خانم مریم معتقد‌الملک ندیمه فرح در کتاب خاطراتش (ص ۱۶) می‌نویسد:

«هر وقت از زن شوهرداری خوشش می‌آمد در حضور شوهر آن زن از زیبایی زن تعریف می‌کرد و علاقه‌ی خود را نشان می‌داد و در آخر هم می‌گفت اگر شما شوهر نداشتهید حتماً برای صرف یک شام خصوصی دعوتتان می‌کردم!

شوهر هم که معمولاً از رجال سیاسی و یا ژنرال‌های ارتض شاهنشاهی بودند با شنیدن این اظهارات ملوکانه و ابراز تمایل شاهانه (!) وظیفه‌ی خود را ترک می‌کردند! در میانه‌ی میهمانی بی‌سر و صدا خانم را تنها گذاشته و محل را ترک می‌کردند!

در غیر این صورت فردا صبح پست و مقام و درجه‌اش از دست می‌رفت!

ارتشبید غلامعلی اویسی و ارتشبید عباس قره‌باغی دو تن از امراء عالی رتبه‌ی ارتض شاهنشاهی بودند که سر پیری تجدید فراش کرده و زن جوان (هم‌سن و سال نوه‌های خود!) گرفته بودند...

\*. سقوط شاه - فریدون هویدا - انتشارات اطلاعات.

یک شب ارتشید غلامعلی اویسی (عامل کشتار ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۷ تهران) با همسر نوجوانش در باشگاه افسران خیابان سوم اسفند بگومگویش شد و بین آن دو کار به درگیری و فحاشی کشید!

همسر نوجوان اویسی در جلوی حضار و مدعوین فریاد زد و خطاب به اویسی گفت: «... یادت نرود که درجه‌هایت را من برایت گرفته‌ام!»\*

بعضی از رجال و سرداران لشکر که می‌دانستند در صورت ابراز لطف محمد رضا شاه به همسر و یا دخترشان باید فاتحه‌ی نوامیس خود را بخوانند و با دست خود ناموس خود را تقدیم شاهنشاه آریامهر (!) کنند سعی می‌کردند حتی المقدور در میهمانی‌ها و مجالس شب‌نشینی‌هایی که شاه شرکت می‌کند حاضر نشوند (و یا در صورت اجبار بدون همسر و دختر خود حاضر می‌شوند). تعداد این افراد بسیار قلیل بود و بر عکس بیشتر افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش شاهنشاهی سعی می‌کردند در صورتی که همسر و یا دختر زیبایی دارند، آن‌ها را با آرایش و آراستگی بیشتری همراه خود ببرند تا توجه اعلیحضرت و والاحضرت‌ها را جلب کرده و ترقی و سعادت (!) آتی خود را تضمین کنند! بنابراین ملاحظه می‌شود که ژنرال‌های ارتش شاهنشاهی در رات عالیه‌ی خود رانه به خاطر ابراز رشادت در جبهات جنگی، بله به خاطر بی‌غیرتی در پشت جبهه (!) به دست آورده بودند!

محمد رضا شاه در تمایل به فساد و ایجاد روابط نامشروع تا آنجا پیش می‌رفت که حتی به کلفت دربار و یا لله فرزندش هم رحم نمی‌کرد.

یکی از افتضاحات جنسی شاه ارتباط او با پرستار و مریبی دخترش (لیلا) بود که اخبار مربوط به این افتضاح به مطبوعات اروپا کشیده شد.

\*. خاطرات مریم معتقد‌الملک (ندیمه دربار) مجله‌ی راه زندگی - لوس‌آنجلس - اوت ۱۹۹۶ - ص

پرستاری از کوچکترین فرزند شاه (لیلا) که آن موقع سنش هنوز به یک سال نمی‌رسید بر عهده‌ی دختر زیبای یک سیاستمدار معروف سوئیسی به نام «روژه بون ون» بود.

این دختر به زودی مورد توجه شاه قرار گرفت و از پرستاری بچه به سوگلی شاه ارتقا مقام یافت!

مطبوعات سوئیس که از ماجرا مطلع شده بودند این سیاستمدار سوئیسی را که به خاطر پول دخترش را در بغل شاه انداخته بود «دیوٹ» لقب دادند و مردم سوئیس نیز او را فردی خود فروخته می‌نامیدند؛ تا جایی که یک بار وقتی آقای «بون ون» در دانشگاه زوریخ راجع به وضع اقتصادی سوئیس سخنرانی می‌کرد، دانشجویان سوئیسی با پرتاب گوجه‌فرنگی به سوی او، فریاد زدند:

«مزدور پهلوی! برو حقوق را از فاسق دخترت (شاه ایران) بگیر!!»

یک چنین انسان منحرفی که به همه‌ی مفاسد اخلاقی آلوده بود پادشاه مملکت بود و رهبری ملتی مسلمان و کشوری کهنسال را به عهده داشت و با کمال وفاحت سلطنت خود را و دیعه‌ای آسمانی می‌نامید!

محمد رضا پهلوی در کتاب مأموریت برای وطنم ذیل صفحه‌ی ۴۵۰ می‌نویسد:<sup>۱</sup>

«من اگر تاکنون احساس کرده بودم که سلطنت ایران از نظر طول دوران از حیز انتفاع افتاده است با خرسندي از آن مقام استعفا می‌دادم و خودم نیز برای برانداختن آن مساعدت می‌کردم (!) ولی وقتی منطق مانند روشنایی بامدادی حاکم می‌شود می‌بینیم این دستگاه شاهنشاهی به کشور ایران خوب خدمت کرده است!»

باید گفت: احسنت! احسنت! آفرین بر طبع وقاد و ذوق نقاد شاه!

۱. مأموریت برای وطنم - انتشارات وزارت دربار شاهنشاهی - صفحه‌ی ۴۵۰

واقعاً این دستگاه شاهنشاهی خوب خدمت می‌کرد. اما خدمت به چه کسی و چه کسانی؟!

اول از همه به خود شاه و خانواده‌اش که مملکت را بیول شخصی و ملت را به متابه بردگان خود تبدیل کرده بودند.

دوم به نزدیکان و وابستگان دربار و افراد متملّق و سوءاستفاده‌چی و عمدتاً «هزار فامیل» ایران!

شاه علاوه بر تمتع بی حد و حصر جنسی و عیاشی و خوشگذرانی، علاقه‌ی مفرطی هم به جمع آوری پول داشت. تبدیل به «بت» هشت دست هندی شده بود که در هر کاری دخالت می‌کرد و به اتفاق برادران و خواهرانش کل اقتصاد مملکت را به کار و کاسبی شخصی خود و خانواده‌ی پهلوی تبدیل کرده بود.

با یک دست هتلداری می‌کرد. اکثر هتل‌های مدرن کشور متعلق به او بودند. هتل رامسر، هتل بندر پهلوی (بندر انزلی فعلی)، هتل رودسر، هتل لاهیجان، هتل شهسوار (تنکابن فعلی) هتل بابلسر، هتل آبعلی، هتل چالوس، هتل بابل کنار، هتل گچسر، هتل نوشهر، هتل دربند، هتل سمیرامیس تهران، هتل هیلتون (با مشارکت آمریکایی‌ها)، هتل گاجره، هتل هایت تهران، هتل هایت مشهد، هتل جزیره‌ی کیش، هتل جزیره‌ی قشم، هتل شاهعباسی اصفهان، هتل داریوش شیراز، هتل کوروش تخت جمشید و...)

لازم به یادآوری است قبل از برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصد ساله در تخت جمشید، آقای سعادت مدیر هتل سعدی شیراز، هتل آپادانا را در تخت جمشید ساخته بود ولی چون حاضر نشد آن هتل را به بنیاد پهلوی بفروشد عوامل شاه شبانه هتل آپادانا را آتش زدند و بعداً در مجاورت آن هتل کوروش را در تخت جمشید ساختند!

شاه با یک دست قمارخانه‌داری می‌کرد و همه‌ی کازینوهای عمدتی کشور متعلق به او بودند. قمارخانه‌ی بزرگ رامسر، کازینوی بابلسر، قمارخانه‌ی آبعلی، قمارخانه‌ی سد

کرج (واریان)، قمارخانه‌ی دربند، قمارخانه‌ی قشم، قمارخانه‌ی کیش، قمارخانه‌ی هایت چالوس، قمارخانه‌ی گاجره، قمارخانه‌ی بندپهلوی و...

جالب اینجاست که در جریان انقلاب شکوهمند اسلامی سال ۱۳۵۷ موقعی که مردم به مراکز فساد حمله کردند و بعضی از قمارخانه‌های متعلق به شاه را به آتش کشیدند، جعفر شریف امامی (نخست وزیر وقت) که خود رئیس بنیاد پهلوی و مدیر همه‌ی کازینوها و قمارخانه‌های ایران بود طی اعلامیه‌ی شدیداللحنی دستور تعطیلی قمارخانه‌ها را صادر کرد.

شاه و شریف امامی که با عوام فریبی دستور تعطیل قمارخانه‌ها و کاباره‌ها را صادر کردند تصور می‌کردند که مردم از مالکیت این مراکز فساد اطلاعی ندارند و نمی‌دانند که همه‌ی آن‌ها متعلق به محمد رضا شاه و بنیاد پهلوی است!  
محمد رضا شاه با یک دست کارخانه‌داری می‌کرد.

مشارکت در کارخانجات اتومبیل‌سازی لیلاند موتور، کارخانجات کامیون‌سازی ایران - کاوه، اتومبیل‌سازی ایران ناسیونال و مشارکت با محمد فاتح در تولید اتومبیل ژیان و با جعفر اخوان در تولید اتومبیل‌های شورلت و بیوک و مشارکت با ثابت پاسال یهودی در واردات خودروی فوکس و مشارکت با وهاب‌زاده در واردات اتومبیل‌های ب.ام.و.

با یک دست بانکداری می‌کرد.

شصت و پنج درصد از سهام بانک عمران، پنجاه درصد سهام بانک اعتبارات تعاونی و توزیع، پنجاه درصد سهام بانک ایران و هلند، پنجاه درصد سهام بانک ایران و ژاپن، پنجاه درصد سهام بانک بین‌المللی ایران و خاورمیانه، بیست و پنج درصد از سهام بانک شهریار (که الباقی آن متعلق به شهرام پسر اشرف و رضایی سرمایه‌دار معروف بود) پنجاه درصد از سهام بانک ایران و انگلیس، ۲۵ درصد از سهام بانک

## اصناف و...

با یک دست ملک داری می‌کرد و جزو زمین خواران طراز اول کشور بود.

سی و پنج میلیون متر مربع اراضی مرغوب قریه‌ی اوین در تهران (موقفه‌ی حضرت رضا «ع»)، ۲۵ دستگاه ویلای مجلل در جنوب کاخ سعدآباد که خودش به دربار شاهنشاهی اجاره داده بود(!) کاخ نیاوران با ساختمان‌های مجلل و متعدد آن، کاخ سعدآباد با زمین وسیع چندصد هکتاری و ساختمان‌های مجلل و ده دستگاه عمارت و ویلاهای متصل به آن، زمین‌های شهرک شهستان در غرب تهران، بیست و چهار میلیون متر مربع از اراضی جزیره‌ی کیش، بیست و یک میلیون متر مربع از اراضی جزیره‌ی قشم، میلیون‌ها متر مربع از زمین‌های مرغوب کشاورزی دست‌گرگان و گنبد (که به زور از دست صاحبان اصلی آن‌ها درآورده بود). میلیون‌ها متر مربع از زمین‌های مرغوب شمال کشور و...

گرانترین قصر در حومه‌ی لندن که ملکه‌ی ایزابت در آن متولد شده بود، گرانترین باغ و ساختمان در ناپل، گرانترین باغ و خانه در کاپری، باغ و قصر قدیمی معروف به باغ گل سرخ در ژنو، کاخ سن موریتس (سوئیس)، یک جزیره‌ی اختصاصی در اسپانیا، چند جزیره‌ی زیبا در اقیانوس اطلس، ده‌ها مزرعه و ملک مرغوب در نقاط مختلف آمریکا و حتی قاره‌ی آفریقا و...

با یک دست تجارت می‌کرد. روزنامه‌ی کیهان با سرمایه‌ی شاه تأسیس شد و همه‌ی تأسیسات آن متعلق به محمد رضا پهلوی بود. در یک شرکت کالای وارداتی با جیب القابنیان یهودی معروف شریک بود.

در شرکت ممتاز با عبدالله مقدم شریک بود و پوست و روده (سالامبور) به اروپا صادر می‌کرد. در یک شرکت لوازم الکتریکی با خسروشاهی معروف مشارکت داشت. در یک شرکت تهیه و توزیع مواد شیمیایی با «میز راهی» یهودی شریک بود که از آلمان

کالا به ایران وارد می‌کرد.

در یک شرکت دارویی با برادران احیا (یهودی) شریک بود و از سوئیس دارو وارد مملکت می‌آورد.

با ایرج فیروز (فرمانفرما مایان) در شرکت نفت پارس به صورت پنجاه - پنجاه شریک بود.

و صدھا مؤسسه‌ی تجاری و شرکت بازرگانی دیگر...

آقای مرتضی ترکیان صاحب کارخانه‌ی دستمال کاغذی حریر (خواهرزاده‌ی میزراھی) به نویسنده‌ی کتاب «من و فرح پهلوی» گفته است:

«دایی ام (میز راهی) مجاناً شاه را در شرکت خود شریک کرده بود تا از پرداخت مالیات و عوارض گمرکی معاف شود!\*

با یک دست پورسانت می‌گرفت: شاه همه‌ی خریدهای هنگفت تسلیحاتی را شخصاً و با کارگزاری ارشبد حسن طوفانیان انجام می‌داد و از بابت خرید اسلحه پورسانت‌های کلان دریافت می‌کرد.

در مورد فساد مالی محمد رضا و علاقه‌ی او به پول، ارشبد حسین فردوست صفحات ۲۱۶ تا ۲۲۶ کتاب خاطرات خود (جلد اول) را به این مسئله اختصاص داده و مواردی از فعالیت‌های شاه سابق را تشریح می‌کند. حسین فردوست که نزدیک‌ترین شخص به شاه و مطلع‌ترین فرد از وقایع پشت پرده‌ی دربار بوده می‌نویسد:

«... مصطفی قلی رام رئیس بانک ملی بود و سپس رئیس بانک عمران شد که متعلق به محمد رضا پهلوی بود، او شهرک غرب را از طریق بانک عمران فروخت و به ثروت بانک افزود.

قلی رام از حساب‌های محمد رضا در خارج اطلاعاتی دارد زیرا بسیاری

\*. من و فرح پهلوی - جلد دوم - صفحه‌ی ۸۸۹

از پول‌ها را او به حساب گذاشته است. جعفر بهبهانیان معاون مالی دربار نیز از املاک محمد رضا در خارج اطلاع کامل دارد چون تهیه‌کننده خود او بوده است.

این دو نفر (رام و بهبهانیان) از مقدار پول و شماره حساب‌ها و نام کشورهایی که ثروت محمد رضا به آن‌ها انتقال یافته است اطلاعات خوبی دارند ولی از همه‌ی ثروت محمد رضا نمی‌توانند اطلاع کاملی داشته باشند چون طوفانیان و شریف امامی رئیس بنیاد پهلوی نیز در جریان بخش مهمی از ثروت محمد رضا بودند. به هر حال این چهار نفر در مجموع از ۹۰ درصد ثروت محمد رضا و شاه حساب‌ها و کشورهایی که پول به حساب گذارده شده اطلاع کامل دارند...

در موقع خروج رضاخان از کشور توسط قوام‌الملک شیرازی کلیه‌ی اموال او اعم از منقول و غیرمنقول به محمد رضا انتقال یافت و او به سایر فرزندان رضا هر کدام یک میلیون تومان و کاخ‌های مربوط به آنان را به ایشان تحويل داد، در حالی که عایدات او فقط از املاک شمال سالی شصت و دو میلیون تومان بود. از همان زمان او این ثروت را واقعاً دور می‌ریخت، به یک معشوقه برای یک شب ممکن بود یک میلیون تومان بدهد و اگر معشوقه باارزش بود در ماه ده میلیون تومان می‌داد (اکثراً به فرم جواهرات و این جدائی از درآمد دولتی بود زیرا اکثر هزینه‌های شاه حتی هزینه‌های شخصی او را، وزیر دربار و نخست‌وزیر (به ویژه در زمان اسدالله علم و هویدا) تأمین می‌کردند.

نخست‌وزیر میلیاردها تومان بودجه‌ی سری سالیانه ترتیب می‌داد که  $\frac{2}{3}$  آن به دستور محمد رضا چه برای خودش و چه هر فرد دیگری که دستور می‌داد هزینه می‌شد.»

با یک دست سوءاستفاده‌های مالی می‌کرد! سوءاستفاده‌های مالی محمد رضا شاه فراوان است و من به چند نمونه‌ی آن می‌پردازم:

محمد رضا شاه فردی به نام منصور مزین (سرلشکر بازنیسته ارتش) را طبق فرمان رئیس املاک بنیاد پهلوی در گرگان کرده بود. تصور می‌کنم زمان آن حدود ۱۵ سال و شاید بیشتر (قبل از انقلاب) باشد. مزین طبق دستور محمد رضا به فروش این املاک و تبدیل آن به پول نقد پرداخت. او در سال مبلغی به محمد رضا می‌داد که به معاون مالی دربار پرداخت می‌شد و او به حساب محمد رضا می‌ریخت و مبالغ هنگفتی خودش می‌درزدید!

در نتیجه همه مقامات لشکری و کشوری و متنفذین و تجار و کلیه افرادی که پول اضافی داشتند به گرگان روی آوردند. مزین به تدریج در گرگان سازمان مفصلی تشکیل داد و هر چه زمین مرغوب دارای مالک و یا بی صاحب می‌دید، از زمین شهری و زراعی، دره و کوه و تپه و جنگل، همه را تصرف می‌کرد و می‌گفت که متعلق به شاهنشاه است و فروخته خواهد شد! آنهایی که سندی و مدرکی داشتند و متنفذ بودند به مرکز (تهران) شکایت می‌کردند و بالاخره با دادن حق و حساب به مزین املاکشان را پس می‌گرفتند، ولی آنهایی که وضعی نداشتند و یا مدرک محکمی نداشتند و زورشان نمی‌رسید اراضی شان به نفع محمد رضا فروخته می‌شد!

ارتشبید حسین فردوس (رئیس دفتر ویژه بازرگانی شاهنشاهی) در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) می‌نویسد:

«... در دفتر ویژه اطلاعات و بازرگانی صدھا شکایت به دست من می‌رسید که اهالی از مزین به شدت شاکی بودند و شاید دھها بار از طرف دفتر ویژه و بازرگانی را به گرگان فرستادم و گزارش آن‌ها را به محمد رضا ارائه دادم. محمد رضا هر بار دستور می‌داد: «بدھید به مزین!» (یعنی همان کسی که از او

شکایت شده بود!)<sup>\*</sup> من در جریان این شکایت‌ها با مزین طرف شدم. چند سال قبل از انقلاب یک افسر را از دفتر فرستادم تا تحقیق محلی کند و با مزین تماس بگیرد که مگر اراضی شاه چقدر بوده که شما ده سال است می‌فروشید و هنوز تمام نشده؟! مزین پاسخ داده بود: «اراضی شاه تا مرز سوروی است!» افسر دفتر با تحقیقات دقیق محلی مشخص کرد که ایشان در این ده سال، حداقل ۹ سال آن را زمین‌های موات که طبق قانون جزو منابع طبیعی و متعلق به دولت است، می‌فروشد. گزارش افسر به محمد رضا تحويل شد و او مزین را خواست. مزین شکایت مرا به محمد رضا کرد و گفت: «افسر دفتر بی خود گزارش داده و زمین‌ها طبق اسناد معتر (اصلاً سند نداشت) متعلق به شماست!»

من فردی را به جز مزین ندیدم که در مقابلم بایستد و از من شاکی شود! مشتریان زمین‌های محمد رضا شاه اکثراً یا پولداران محلی بودند و یا از تهران می‌رفتند و مزین (واسطه‌ی فروش زمین‌ها) به هریک به دلخواه خود مقداری زمین می‌فروخت. قواره‌ها از ۵ هکتار تا ۱۰۰ هکتار بود و منطقه‌بندی شده بود. زمین درجه اول، زمین مرغوب با آب رودخانه بود. زمین درجه دوم، زمین مرغوب در مناطقی بود که بارندگی کافی داشت و خریدار زمین باید در آن چاه عمیق می‌زد. زمین درجه سوم، زمین‌های نامرغوب در نواحی کم باران بود.

قیمت‌ها نیز براساس منطقه‌بندی تعیین می‌شد ولی نه به این سادگی، باید صد بار به مزین مراجعه می‌شد و سفارشی از مقامات عالیه‌ی مملکتی می‌برد تا بفروشد!

\*. ثریا اسفندیاری (همسر دوم محمد رضا شاه) در کتاب خاطراتش (کاخ تنهایی) صراحتاً می‌نویسد که شاه مردی خودخواه بود که اطرافیان و مردم (ملت ایران) برایش کوچکترین اهمیتی نداشتند او (شاه) فقط به خودش فکر می‌کرد!

(رجوع کنید به: کاخ تنهایی - ثریا اسفندیاری - با همکاری لویی والاتن - ترجمه ا. ه. کاووسی - تهران - نشر پیکان - ۱۳۸۰)

او به دوستان و نزدیکان خود بهترین زمین‌ها را با نازل‌ترین قیمت‌ها می‌فروخت.  
خلاصه حدود ده سال مزین‌های گرگان را فروخت و وقتی تمام شد فروش  
زمین‌های گنبد را شروع کرد!

او هر چه زمین مواد و منابع ملی در این منطقه بود فروخت و سپس به سراغ  
زمین‌های مواد و مراتع شهرستان بجنورد رفت. پول‌ها همه به دربار تحويل می‌شد و  
محمد رضا از مزین رضایت کامل داشت.

نیمی از اراضی بجنورد فروش رفته بود که انقلاب شروع شد و در زمان دولت  
شریف امامی نماینده‌ی گرگان برای جلب نظر مردم، به دزدی‌های مزین اشاره کرد و  
خواستار شد که وی از منطقه احضار و پرونده‌اش به دادگستری تحويل شود. این در  
حالی بود که مزین مدتی قبل ایران را ترک کرده بود!

این یک نمونه از سوءاستفاده‌های محمد رضا بود که در حالی که با سر و صدا در  
«انقلاب سفید» اراضی مواد و مراتع را ملی اعلام کرد، خود مرغوب‌ترین اراضی مواد  
و مراتع را تخریب کرد و فروخت و پول آن را به خارج انتقال داد.

یکی دیگر از موارد سوءاستفاده‌های کلان محمد رضا در معاملات اسلحه بوده که  
بعداً در رابطه با ماجراهی ارشبد فریدون جم توضیح بیشتری خواهیم داد.  
در اینجا ذکر چند مورد لازم است:

نام ارشبد حسن طوفانیان به علت نقش او در معاملات اسلحه ایران شهرت جهانی  
یافته بود. او بیش از ده سال مأمور منحصر به فرد خرید سلاح از کشورهای مختلف  
جهان بود. نخستین بار که من طوفانیان را دیدم در دانشگاه جنگ بود. من دانشجوی  
دانشگاه بودم و او استاد دعوتی از نیروی هوایی بود و اصول تاکتیک واحد هوایی و نیز  
امکانات هوایی‌های جنگی ایران و تعدادی از هوایی‌های معروف جهان را تدریس  
می‌کرد. او در آن زمان سرهنگ نیروی هوایی بود و معلوماتش از نیروی هوایی در

سطح خیلی خوب بود و ضمن این که خوب تدریس می‌کرد می‌توانست به کلیه‌ی سؤالات به راحتی پاسخ دهد. تصوّر می‌کنم در همان موقع به زبان انگلیسی سلط داشت، زیرا ضمن تدریس اصطلاحات انگلیسی را به وفور به کار می‌برد. سبک تدریسش نیز شبیه به استادان آمریکایی بود که ضمن تدریس برای رفع خستگی دانشجویان شوخی‌هایی می‌کنند. مسلمًاً دوره‌ی دانشگاه جنگ را، و به احتمال قوی در آمریکا، طی کرده بود، زیرا از نیروی هوایی افسران زیادی را برای طی دوره به آمریکا اعزام می‌داشتند. نمی‌دانم که طوفانیان چگونه توسط محمد رضا پهلوی به عنوان مأمور تهیه‌ی اسلحه انتخاب شد، ولی حدس می‌زنم که به علت طی دوره‌ی نظامی در آمریکا و آشنایی زیاد با مستشاران نظامی آمریکایی در ایران، از طریق آن‌ها به محمد رضا معرفی شد و از آن پس خریدهای گزارف اسلحه‌ی ایران را ترتیب می‌داد. اما این تصور که نوع سلاح‌ها و کشور و کمپانی خریدار را طوفانیان تعیین می‌کرد تصور صحیحی نیست. چه نوع سلاح، به چه تعداد، از کجا، همه و همه توسط محمد رضا دیکته می‌شد و طوفانیان تنها مجری بسیار خوبی بود.

محمد رضا شاه از کجا انواع سلاح‌ها را می‌شناخت؟ رویه این بود که رئیس ستاد ارتش از طریق متخصصین ستاد، فرماندهان نیروی زمینی، هوایی، دریایی و به خصوص فرمانده نیروی هوایی، در دوران فرماندهی ارشبد محمد خاتمی، فرمانده ژاندارمری و رئیس شهریانی از روی کاتالوگ‌ها و در مورد سلاح‌های سبک از روی نمونه‌های ارسالی از شرکت سازنده و همچنین شخص طوفانیان تقاضای تهیه می‌کردند و تعداد را نیز همین مقامات به محمد رضا پیشنهاد می‌دادند. در اینجا دو موضوع مورد توجه محمد رضا شاه بود یکی خود سلاح و دیگری کشور تأمین‌کننده‌ی آن. او اگر با نوع سلاح موافق بود و شرکت و کشور تأمین‌کننده نیز جزو لیست موردنظرش بود، که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها دیکته می‌کردند، سفارش را تصویب می‌کرد و تهیه کننده

طوفانیان بود.

در مورد سلاح‌های سنگین یا وسایل جنگی از قبیل انواع هواپیماها، توب‌ها و انواع مهمات مربوط به ناوهای جنگی، تانک‌ها و زره‌پوش‌ها و امثال‌هم در مسافت‌های محمد رضا به آمریکا و اروپای غربی نمونه‌ها و طرز کار آن‌ها به وی نشان داده می‌شد و او نوع و تعداد را به طوفانیان اطلاع می‌داد و دستور می‌داد که تهیه شود.

مسلم است که فروشنده‌گان سلاح به طوفانیان حق و حساب می‌دادند. این یکی از اصول متدالو جهان در معاملات تسلیحاتی است. در معاملات بزرگ تا ۲ درصد و در ارقام کوچک تا ۵ درصد پرداخت می‌شود که فروشنده‌گان بدون سؤال به حساب مسئول خرید می‌ریزند. البته طوفانیان به نحوی عمل نمی‌کرد که محمد رضا حساسیت پیدا کند. او ارقام دقیق پورسانتاز را به محمد رضا می‌گفت و او مقداری را به خودش می‌داد!

برای این که دقیق‌تر با چپاولی که در معاملات اسلحه در دوران محمد رضا انجام گرفته، آشنا شوید به ذکر یک خاطره از یک از دوستانم می‌پردازم:

سال ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ بود، روزی هویدا (نخست وزیر) به وی تلفن کرده و گفت: «فردا صبح ساعت ۸ به سازمان برنامه بیایید!» او برای اولین بار بود که به سازمان برنامه می‌رفت. هر چند با ابهاج رئیس بانک ملی و سپس دیکتاتور ترین رئیس سازمان برنامه دوست نزدیک بود و پس از او با صفت اصفیا دوست بود که تشابه متقابل و یکنواختی طرز تفکر آن دو را به هم نزدیک می‌کرد (اصفیا نقطه‌ی مقابل ابهاج بود، تحصیلات عالیه در فرانسه داشت و فرد ملایم و متواضعی بود)، ولی هیچ‌گاه به سازمان برنامه نرفته بود.

به هر حال، به دعوت هویدا رأس ساعت ۸ صبح روز بعد در سازمان برنامه حاضر می‌گردد. (در آن موقع رئیس بازرسی بودم). او، اصفیا و وزیر دارایی (جمشید

آموزگار) دعوت شده بودند تا مجیدی (رئیس سازمان برنامه) و سایر مسئولین مهم در زمینه‌ی کار خود توضیحاتی بدھند. آنقدر که او تعریف می‌کرد دخل و خرج کشور به

شرح زیر بود:

#### عایدات:

۱۶۰ میلیارد تومان	عایدات نفت
۶۰ میلیارد تومان	سایر عایدات
۲۲۰ میلیارد تومان	جمع

#### هزینه‌های نظامی و انتظامی:

۵ میلیارد تومان	هزینه‌ی ارتش
۸ میلیارد تومان	هزینه‌ی راندار مری
۵ میلیارد تومان	هزینه‌ی شهربانی
۶۹ میلیارد تومان	جمع

پس حدود  $\frac{1}{3}$  کل هزینه‌ی کشور مخارج ارتش و نیروهای انتظامی بود. اگر ارتش حدود نیمی از بودجه‌ی خود را صرف تسليحات می‌کرد مثلاً حدود ۳۰ میلیارد تومان، می‌توانست حداکثر سالی ۵ میلیارد دلار اسلحه بخرد، اما ارتش سطح پرسنل خود را ۴۰۰ هزار نفر گرفته بود، در حالی که عملاً ۱۸۰ هزار نفر پرسنل داشت که واقعاً از این رقم هم کمتر بود و رقمی حدود ۱۶۰ هزار نفر باید صحیح تر باشد (مدارک صحیح در ستاد ارتش موجود است). پس ارتش با این تمهد می‌توانست سالی ۱ الی ۲ میلیارد دلار بیشتر صرف خرید تسليحات کند و لذا رقمی حدود ۶ الی ۷ میلیارد دلار به عنوان

هزینه‌ی سالانه تسلیحات ارتش باید دور از واقع باشد. مقدار کمی از این مبلغ صرف صنایع نظامی ارتش می‌شد و بقیه حدود ۶/۵ میلیارد دلار صرف تسلیحات وارداتی می‌شد.

ارقام سازمان برنامه دقیق بود، ولی بودجه‌ی کشور در آن سال مثلاً به جای ۲۲۰ میلیارد تومان حدود ۳۰۰ میلیارد تومان به مجلس پیشنهاد می‌شد، زیرا چنین مرسوم است و معمولاً بیش از عایدات واقعی به مجلس ارائه می‌شود و در این وضع بودجه‌ی ارتش به جای ۵۶ میلیارد تومان ممکن بود به ۷۰ میلیارد تومان افزایش یابد.

این بودجه‌ی هنگفت توسط چه کسی خرج می‌شد؟ توسط شخص محمد رضا شاه! تصمیم‌گیرنده‌ی دیگر وجود خارجی نداشت. او نیز با آمریکایی‌ها مطرح می‌کرد و با نظر آمریکا سهم آمریکا و سایر کشورهای موردنظر آمریکا برای محمد رضا مشخص می‌شد! در دوران محمد رضا سوءاستفاده‌های مالی فراوان بود. محمد رضا فقط مشتری درجه اول کارخانجات اسلحه‌سازی غرب نبود (البته به حساب ملت ایران)، بلکه او دلال اسلحه نیز بود.

تصویر می‌کنم در سال ۱۳۴۳ بود که روابط عربستان سعودی و آلمان غربی در سطح خوبی قرار نداشت و سعودی‌ها به تعدادی فطعات و سایل جنگی نیاز داشتند و مقداری هم سلاح‌های انفرادی سبک از آلمان‌ها می‌خواستند و آلمان‌ها جواب رد به سعودی‌ها می‌دادند. مقامات سعودی از محمد رضا شاه خواهش کردند که او این وسایل را برای ایران بخرد و سپس تحويل عربستان سعودی بدهد. محمد رضا با طیب خاطر قبول کرد دستور داد که طبق لیست ارسالی وسایل تهیه و تحويل شود و معامله کننده هم ارتشبد حسین فردوست باشد. «فردوست» با لیست درخواست‌ها و یک چک به مبلغ ۳۲ میلیون دلار (وجه نقد در بانک ژنو) به سوئیس رفت و سرلشکر معتقد را هم با خود برد. در ژنو سرتیپ «علوی کیا» رئیس نمایندگی ساواک شده بود و دو نفر واسطه‌ی

آلمانی به آن‌ها پیوستند، ارتشید حسین فردوست در کتاب خاطراتش در این مورد می‌نویسد:

«صبح فردا جلسه‌ای در بانک ژنو تشکیل می‌شد. در این جلسه رئیس بانک و یکی دو معاون او، من، معتقد، علوی کیا و دو نفر واسطه‌ی آلمانی حضور داشتیم. رئیس بانک گفت: «وجه چک در بانک موجود است و فقط می‌خواهیم بدانیم که موضوع معامله چیست؟ واسطه جواب داد: «شما فقط مسئول در اختیار گذاردن وجه به دستور فلانی (من) به واسطه هستید و قراردادی در بانک تنظیم شود که بانک مسئول تحويل وسائل به ایران است ولاغير...»

رئیس بانک مجدداً گفت: «موضوع معامله چیست؟ علوی کیا آهسته به من گفت: «شما به عنوان رئیس هیئت بگویید که مقداری وسائل جنگی است!» من به رئیس بانک گفتم. رئیس بانک گفت: «چون موضوع معامله سلاح است بانک از انجام معامله معدور است!» واسطه‌ی آلمانی از من خواهش کرد که پس به رئیس بانک بگویید که تمام وجه به بانک آلمانی شعبه‌ی کلن همین امروز تلگرافی منتقل شود.

مطلوب را به رئیس بانک گفتم. رئیس بانک گفت: «تا یک ساعت دیگر وجه در شعبه کلن به نام فلانی (من) آماده پرداخت است!»

فردای آن روز به کلن وارد شدیم و به دفتر رئیس شعبه بانک رفتیم. رئیس شعبه اصلاً راجع به موضوع معامله سؤال نکرد و فقط گفت که باید یک فتوکپی از لیست اقلام در بانک باشد. واسطه جواب داد: «آماده است!» رئیس بانک کپی را اخذ کرد و از من پرسید که آیا این دو واسطه برایشان مقدور است این اقلام را به شما تحويل دهند؟

من پاسخ مثبت دادم. او نام شرکت آن دو واسطه را پرسید که کارت شرکت را

به رئیس بانک دادند. او گفت: «من هم به این شرکت اطمینان دارم.» سپس سؤال کرد: «وسیله‌ی حمل با کیست؟»

واسطه‌ها گفتند: «ترتیب حمل با ما است و با کشتی تجاری حمل خواهد شد.» مبدأ و مقصد را پرسید: گفتند: «مبدأ هامبورگ و مقصد خرمشهر است.» رئیس بانک از من پرسید: «راجع به قیمت توافق شده است؟»

مجددًا پاسخ مثبت دادم. زیرا در لیست سفارش وزارت جنگ عربستان سعودی قیمت‌های دقیق روز وجود داشت. در ستون‌های جدول، اقلام مورد درخواست با نظم خاص نوشته شده بود: شماره‌ی ردیف، کد قطعه، تعداد، قیمت واحد و قیمت کل به مارک آلمان.

این لیست از عربستان سعودی در دو نسخه ارسال شده بود و جمع کل معامله ۳۲ میلیون دلار بود.

پس از خاتمه‌ی سؤالات رئیس بانک گفت که دیگر اشکالی نیست و دستور تنظیم قرارداد را در ۵ نسخه داد. دولت ایران باید پس از وصول اجناس از طریق بانک ملی، وصول و صحت وصول را اعلام می‌کرد و در نتیجه بانک آلمان پول را به واسطه‌ها می‌پرداخت. ذیل قرارداد را امضا کردم و سپس ۲ واسطه و بالاخره رئیس بانک امضا کردند. پس از امضا همگی از رئیس بانک تشکر کردیم. بخصوص دو واسطه‌ی آلمانی که با رئیس کل بانک همشهری بودند نهایت تشکر را کردند و رئیس بانک همه را به یک قهوه دعوت کرد. من به اتفاق علوی کیا و معتقد برای بستن حساب به ژنو مراجعت کردیم. در مراجعته به بانک ژنو معلوم شد که ۸۰۰ هزار فرانک سوئیس به حساب ریخته شده است. از علوی کیا پرسیدم که موضوع چیست؟ گفت: «آن دو واسطه به حساب شما ریخته‌اند و معمول بین‌الملل است.» در مراجعت به ایران به محمد رضا اطلاع دادم که کار به خوبی

تمام شد و چنین مبلغی هم به حساب من ریخته شد. گفت:  
 «پول را به نصیری بدھید...» (تا لابد نصیری هم به نوبه‌ی خود به حساب شاه  
 بریزدا)

این اظهارات نشان می‌دهد که شاه در پول پرستی تا آنجا پیش رفته بود که علاوه بر  
 چپاول منابع داخلی و وارد شدن به امور اقتصادی و بازرگانی از کشت و صنعت گرفته تا  
 زمین داری و مرغداری و صنعت و دلالی و امثال‌هم به واسطه‌گری در خریدهای خارجی  
 و سایر کشورها نظیر عربستان سعودی هم می‌پرداخته است!  
 علاقه به پول شاه سابق را به یک ماشین تولید ثروت تبدیل کرده و بارها به دوستان و  
 نزدیکانش می‌گفت که قصد دارد درآمد خود را به دقیقه‌ای دو هزار دلار برساند!

خانم ثریا اسفندیاری (همسر دوم شاه سابق) در کتاب خاطراتش می‌نویسد:  
 «یک روز از محمد رضا پرسیدم چرا این همه برای جمع‌آوری پول تلاش  
 می‌کنی؟ و محمد رضا در پاسخ گفت: «برای این که نمی‌خواهم در آینده مانند  
 ملک فاروق (پادشاه سابق مصر) در لاس و گاس مدیر قمارخانه و یا مانند کارول  
 (پادشاه سابق رومانی) در آمریکا دلال اتومبیل شوم!»

محمد رضا شاه از زمان نخستین تبعیدش در مرداد ماه سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) که  
 خود را بی‌پول یافته بود با ولع سیری ناپذیری به جمع‌آوری ثروت روی آورد!  
 این روایت خانم ثریا اسفندیاری به خوبی نشان می‌دهد که شاه از بی‌پایه و اساس  
 بودن نظام شاهنشاهی به خوبی مطلع بوده و همواره انتظار روزی را می‌کشیده که مجبور  
 به کناره‌گیری از سلطنت شود.

این اتفاق در سال ۱۳۵۷ روی داد و محمد رضا پهلوی در دی ماه سال ۵۷ با  
 چشمانی گریان کشور را ترک کرد و به تبعید رفت. او با بلند شدن سر و صدای اعتراض  
 مردم سران ارش شاهنشاهی و رجال عمدۀ سیاسی را که سال‌ها به وی خدمت کرده

بودند کت بسته در زندان پادگان جمشیدیه باقی گذاشت تا بعداً به دست دادگاه انقلاب بینند و اعدام شوند(!) و خودش با چمدان‌های مملو از استناد بانکی سوئیس همراه با سگ‌هایش (دو سگ دانمارکی) از کشور فرار کرد. عجیب این که محمد رضا همیشه در مصاحبه‌هایش و در کتاب‌های انقلاب سفید و مأموریت برای وطنم ادعای کرده بود که: «اگر بخواهند ایران را بگیرند، باید از روی سینه‌ی من و چهل میلیون ایرانی بگذرند!»

او همیشه از عشقش به بقای ایران سخن می‌گفت اما فرار زبونانه‌ی او در دی ماه سال ۱۳۵۷ نشان داد که این حرف‌ها توهمندی بیش نبود.

خانم ثریا اسفندیاری در متن کتاب خاطراتش اشاره کرده است که او (شاه) بیش از هر کس دیگر به بقای خود می‌اندیشد!

خانم ثریا اسفندیاری (همسر دوم شاه) که در سال ۱۳۸۰ در پاریس درگذشت در کتاب خاطراتش (کاخ تنهایی) و در مصاحبه با مجله‌ی فرانسوی زبان پاری ماج (ژوییه ۱۹۹۳ - ۱۷ تیر ماه ۱۳۷۲) گوشه‌هایی از زندگی ننگین محمد رضا پهلوی را فاش کرده است. او که بیشتر از هر انسانی به شاه سابق نزدیک بوده است حکایات شگرفی از زندگی بله‌سانه‌ی شاه دارد.

ثریا اسفندیاری می‌نویسد که: «محمد رضا پهلوی مسدی بود خجول و فاقد اعتماد به خود، در سایه یک پدر قدرتمند، او کودکی آسانی را نگذرانیده بود. گاه اتفاق می‌افتد که بی‌انصافی نشان می‌داد و سعی می‌کرد تا اراده‌اش را به طرف مقابل تحمیل کندا»

درباره‌ی فساد اخلاقی و فساد مالی شاه سابق در صدها کتاب تاریخی که پس از سقوط رژیم شاه توسط سیاستمداران سابق و رجال معتبر خارجی نوشته شده‌اند مطالب تکان‌دهنده‌ای درج گردیده است. اما مطالب کتاب خاطرات ملکه ثریا (همسر دوم شاه)

و خاطرات خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) به جهت آن که نویسنده‌گان آن‌ها از محارم اصلی شاه بوده‌اند فوق العاده حائز اهمیت می‌باشند.

ملکه ثریا ذیل صفحه‌ی ۳۳۷ کتاب خاطراتش (کاخ تنهایی) می‌نویسد:

«.. از تهران خبرهایی گاه‌گاه دریافت می‌کنم، تا یک سال پس از جدایی با من، شاه مجرد زندگی می‌کند و سپس به خیال اختیار همسر می‌افتد. جشن‌هایی در کاخ گلستان ترتیب می‌یابد، که در آن، دختران، دختران جوان و زیبا، با رؤیاها یشان شرکت می‌کنند و به نوبت، نام محمدرضا را در «دفترچه‌ی خواستاران»<sup>\*</sup> خود می‌نویسند!

در چهل سالگی به دنبال ثبت نام خود در دفترچه‌ی خواستاران، دخترکانی که گل زندگی‌شان تازه شکفته می‌شود، بودن، مسخره به نظر نمی‌آید؟ آن روز که خبر عروسی شاه را با فرح دیبا، دختر جوان بیست و یک ساله‌ی ایرانی، دانشجوی معماری در پاریس شنیدم، خیالم آسوده شد...»

یکی از ادعاهای شاه پیشگام شدن در تقسیم اراضی و املاک شخصی در جریان اصلاحات ارضی بود!

در صفحات قبل دیدیم که چگونه شاه پس از اصلاحات ارضی از طریق افرادی مانند سرلشکر مزین شروع به فروش اراضی بوات و زمین‌های دولتی و منابع طبیعی و ملی کرد و این رهگذر ثروت عظیمی به دست آورد.

مطبوعات و جراید رژیم شاهنشاهی، محمدرضا پهلوی را به خاطر تقسیم اراضی و املاک سلطنتی می‌ستودند و شاه را به دروغ ناجی طبقه‌ی کشاورز و مبارز علیه

\*. مترجم کتاب کاخ تنهایی (خاطرات ملکه ثریا) در پاورپوینت صفحه‌ی ۳۳۷ می‌نویسد: «دفترچه خواستاران (le carnet de bal): رسم بوده است دخترانی که آماده‌ی شوهر کردن بودند در یک ضیافت، جوانانی که خواهان او می‌شدند، نامشان را به ترتیب، در دفتری که آن دختر داشت ثبت کنند، تا او را به نوبت به رقصیدن دعوت کنند.»

فتوvalis معرفی می‌کردند!

اما واقعیت این بود که شاه تا آخرین روزهای اقامت در ایران و تا طلیعه‌ی انقلاب اسلامی همچنان به زمین‌خواری و غصب املاک مردم مشغول بود.

یک نمونه‌ی آن غصب زمین‌های دشت گرگان، گنبد و اراضی استان خراسان بود و نمونه‌ی دیگر آن غصب زمین‌های استان مازندران و گیلان است که حکایت فروش زمین‌های نمک آبرود (چالوس) از جمله تعدیات ملوکانه(!) است.

زمین‌های نمک آبرود که در نزدیکی شهر چالوس قرار دارد در طول یک شب تا صبح، زیر سایه‌ی تفنج و سرنیزه به زور تصاحب و غصب شد و صدها سرباز همان شب تا قبل از طلوع آفتاب، اطراف قریه‌ی نمک آبرود را سیم خاردار کشیدند.

کشاورزان نمک آبرود که مالکان واقعی زمین‌ها بودند، صبح که به طرف زمین‌های خود آمدند ناگهان با حصاری از سیم خاردار و صدها سرباز مسلح مواجه شدند که از ورود آن‌ها به زمین‌های آبا و اجدادی و موروثی ایشان جلوگیری می‌کردند.

زارعین که ابتدا نمی‌دانستند با چه کس و چه قدر تی طرف هستند به گمان این که عده‌ای از افراد بانفوذ مملکت زمین‌های آن‌ها را غصب کرده‌اند در کمال نامیدی و تنها به اتکای حقانیت خود به مراجع قانونی (دادگستری) شکایت کردند و بدین‌گونه در دادگستری ایران، پرونده‌ای باز شد که نهایتاً به صدور رأی در مورد واگذاری قریه‌ی نمک آبرود به شاه(!) منجر گردید.

متن رأی که در تاریخ ۲۲ دی ماه ۱۳۵۶ به نفع شاه صادر شده است به قرار زیر می‌باشد:

«به تاریخ ۱۳۵۶/۱۰/۲۴ پس از حدوث اختلاف و مراجعته به ریاست کل دادگستری مازندران و انتخاب آقای کلانتری مستشار دادگاه‌های استان مازندران به عنوان دادرس ثالث و شرکت

مشارالیه در مشاوره‌ی اکثریت، به شرح آتی اتخاذ تصمیم می‌نماید:

#### تصمیم دادگاه:

وکیل مستدعی اعاده‌ی دادرسی به شرح لایحه‌ی منظم به دادخواست مطالبی عنوان کرده، از جمله مدعی شده که شش دانگ قریه‌ی نمک آبرود به نام مبارک اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر سند مالکیت صادر شده است و در دادخواست تقدیمی به معاینه و تحقیق و جلب نظر کارشناس و سوابق ثبتی تمسک جسته، نظر به این که احکام استرداد که براساس قانون راجع به دعاوی اشخاص نسبت به املاک واگذاری مصوب خرداد ۱۳۲۱ خورشیدی و اصلاحات بعدی آن صادر می‌شود مستفاد از ماده‌ی ۱۹ قانون مرقوم در قبال اسناد، مالکیت اعلیحضرت شاهنشاه بکیر (!) تاب معارضه دارد ولاغير و برای احراز این که رقبه متنازع فیه در مالکیت شاهنشاه آریامهر مستقر است یا خیر، رسیدگی به دلایل وکیل مرقوم ضروری به نظر می‌رسد. علیهذا قرار معاینه و تحقیق محلی با جلب نظر کارشناس صادر و ضمن ملاحظه‌ی پرونده و سوابق ثبتی و با حضور نماینده و نقشه‌بردار ثبت... اعلام می‌دارد: اولاً دادرس مجری قرار از رقبه متنازع فیه که به وسیله‌ی وکیل مستدعی اعاده‌ی دادرسی و خواندگان تعریفه می‌شود معاینه‌ی مشاهدات خود را از هر جهت در صورت مجلس منعکس نماید. ثانیاً از گواهان محلی معرفی شده از طرف مدعی در اطراف ادعای وی بالاخص این که معاهده شده در منطقه و محل به چه نام اشتباه دارد

تحقیق و چنانچه خواندگان گواهی معارض داشته باشند تعریفه کنند، از آنان نیز استماع گواهی معمول دارند. ثالثاً نظر کارشناس منتخب را پس از استیضاح از نماینده‌ی ثبت که پرونده‌های ثبت را در محل به همراه خواهد آورد و در صورت داشتن نقشه‌ی ثبته برداری نیز نقشه‌ی پلاک را در محل پیاده خواهد کرد. ضمن تعیین تاریخ صدور سند مالکیت در خصوص این که رقبه متنازع فيه معاینه شده در مالکیت اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر بلاعارض مستقر می‌باشد یا نه جلب نماید. بدیهی است دستمزد کارشناس را با توجه به کیفیت و کمیت عمل دادگاه تعیین خواهد نمود که تودیع آن با رعایت مبادی ۴۵۹ از قانون آین دادرسی مدنی و نیز تهیه‌ی وسیله‌ی اجرای قرار به عهده‌ی مستدعی اعاده‌ی دادرسی است و چون ملک در حوزه‌ی قضایی دادگاه شهرستان شهسوار قرار دارد به دادگاه مذکور نیابت قضایی تفویض می‌شود که پس از انتخاب کارشناس و وصول دستمزد کارشناس در اجرای قرار فوق الصدور اقدام نماید.

ضمناً با توجه به ماده‌ی ۱۰ از قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری و بخش‌نامه‌ی شماره‌ی ۲۵۳۶/۶/۱۹-۱/۱۴۵۲۱ (شاهنشاهی) وزارت دادگستری نسخه‌ی ثانی این تصمیم برای طرفین ارسال. چون از تاریخ اقامه‌ی دعوی تا تاریخ اجرای ماده‌ی ۱۰ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری رسیدگی به دعوی بیش از ۵ سال به طول انجامیده است اقتضا دارد مفاد ماده را تذکرآ به خواهان اصلی اعلام و تذکر داده شود که می‌تواند از اختیار

مذکور در ماده‌ی یاد شده استفاده نماید.

#### رئيس دادگاه - اسماعیل منشی گریعی

#### مستشار دادگاه - رضا کلانتری

با همین چند سطر مسخره که هم از نظر انشاء و هم از نظر املایی غلط‌هایی فاحش دارد زمین‌های را که یک بار در اصلاحات ارضی به زارعین واگذار کرده بودند مجدداً از دست آن‌ها بیرون آورده و تقدیم شاهنشاه آریامهر (!) کردند و به همین ترتیب و روش میلیون‌ها متر مربع از زمین‌های مرغوب جزیره‌ی کیش را هم تصرف کرد. (۲۴ میلیون متر مربع)

به زودی برای آن که زمین‌های لم بزرع کیش تبدیل به پول‌های کلان برای شاه شود، سازمانی دولتی برای عمران کیش تأسیس شد و متعاقباً شاه مقداری از زمین‌های خود را به این سازمان دولتی فروخت! سپرستی تشکیلات کیش را شخصی به نام محمود منصف (فرزند محمد علی منصف - نماینده‌ی دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی - شوهر خواهر اسدالله علم، وزیر دربار شاهنشاهی) به عهده داشت، که خود را به دروغ مهندس می‌نامید در صورتی که هرگز دوره‌ی دیبرستان را به پایان نرسانده بود!

بهانه‌ی اصلی احداث تأسیسات پرخراج در جزیره‌ی کیش را جلب توریست تشکیل می‌داد ولی بعداً که معلوم شد هم مخارج این کار از حد پیش‌بینی شده فراتر رفت و هم اهداف موردنظر آن تأمین نشده، اقداماتی انجام گرفت تا تأسیسات این جزیره توسط شرکت نفت و هوایپمایی ملی خریداری شود. یکی دیگر از سهامداران اصلی، و در واقع سهامدار عمده‌ی تأسیسات کیش، سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بود.

به مردم ایران اجازه داده نمی‌شد حتی قدم در جزیره‌ی کیش بگذارند. در این جزیره

وضعیتی به وجود آورده بودند که هر چه در آن انجام می‌شد (از خوشگذرانی‌ها گرفته تا معاملات کلان با شیوخ ثروتمند عرب و تجار خاور دور، و حتی معاملات غیرقانونی با سران مافیای بین‌المللی) همه جنبه‌ی خصوصی داشت و به هیچ وجه در حیطه‌ی تشکیلات قضایی و نظارت سیستم مالی کشور نبود. به همین جهت نیز نه تنها هیچ مالیات و عوارضی به معاملات تعلق نمی‌گرفت که حتی انواع کارهای غیرقانونی مثل مصرف مواد مخدر، نمایش فیلم‌های مستهجن و پورنوگرافیک و وارد کردن زنان روسپی از نقاط مختلف بدون ترس از بازخواست و تعقیب قانونی در کیش آزادانه رواج داشت.

محمد رضا شاه با راهنمایی محمود منصف که از طرف امیر اسدالله علم حمایت می‌شد و مفت خورهایی که با آن‌ها هم‌کاسه بودند دستور داد چند کازینوی قمار و تفریحگاه رسوایی در کیش بروپا شود.

با توجه به اینکه اسلام صرف مشروبات الکلی، قماربازی و اقدام به زنا را تحریم کرده، طبیعی است که اقدام شاه و اطرافیانش در ترویج مظاهر ضد اسلامی و مفسدات اجتماعی، در کشوری مسلمان و شیعه موجب افزایش نارضایتی مردم می‌شد.

بی‌توجهی شاه به این مسائل و بی‌احترامی او به باورهای مذهبی و اجتماعی مردم نشان می‌دهد که در محاسبات شاه، مردم به هیچ وجه جایگاهی نداشتند و شاه کوچکترین ارزش و احترامی برای مردم قائل نبوده است.

او که خود را پادشاه تنها کشور شیعه‌ی جهان می‌دانست و با عوام فربیی از اعتقادات عمیق مذهبی خود سخن می‌گفت وقتی برای اقامت به کاخ اختصاصی اش در جزیره‌ی کیش می‌رفت دستور می‌داد تا برایش با هواپیما از فرانسه مواد غذایی و دختران هرجایی بیاورند!

در جزیره‌ی کیش محلی برای نمایش اشیای عتیقه‌ی گرانبها دایر کرده بودند که چون

دور از دسترس اداره‌ی باستان‌شناسی بود به سهولت می‌توانستند گرانبهاترین عتیقه‌جات را معامله کرده و به آسانی از کشور خارج سازند!

قاجاق کالاهای عتیقه را بیشتر شهرام پهلوی نیا (فرزنده اشرف و علی قوام) انجام می‌داد که از این راه ثروت افسانه‌ای اندوخت و بیشتر پول‌هاش را به لندن منتقل کرد و جزیره‌ای اختصاصی هم در مجمع‌الجزایر سیشل برای خود خریداری نمود.\*

\*. خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) در کتاب خاطراتش (دخترم فرح) اشرف پهلوی و فرزند ارشد او (شهرام پهلوی نیا) را به قاجاق میراث فرهنگی و باستانی ایران متهم کرده و می‌نویسد: «... شهرام فرزند ارشد اشرف، که معلوم نبود چطور از وجود تپه‌ها و مناطق تاریخی آگاه می‌شد یک گروه مجهز گچیاب و حفار را که در خدمت داشت به این مناطق می‌فرستاد و آن‌ها اشیای عتیقه را از زیر خاک بیرون می‌کشیدند. گاهی بین مناطق در جنوب تهران، بعضی اوقات در سیستان و بلوجستان و موقعی در آذربایجان و سایر استان‌های کشور بود. همیشه گروه «شهرام» زودتر از کارکنان باستان‌شناسی به این مناطق دسترسی پیدا می‌کردند و این موضوع کمی عجیب به نظر می‌رسید.

فرح تحقیقاتی در این مورد به عمل آورد و ما متوجه شدیم بعضی مسئلان اداره‌ی باستان‌شناسی به توصیه‌ی اشرف و شهرام مصدر کار شده‌اند و پر واضح بود که اطلاعات مورد نیاز را در اختیار اربابان خود قرار می‌دادند. «فرح» در مورد تخریب مناطق باستانی و تپه‌های تاریخی با محمدرضا صحبت کرد و از او خواست جلو دست‌اندازی شهرام و اشرف را به این آثار بگیرد.

حتی در مورد کار آن‌ها به مجادله کشید. موضوع این بود که اشرف و شهرام برای دستیابی به آثار تاریخی موجود در دل یک پهی تاریخی دستور داده بودند با ماشین خاکبرداری این منطقه را زیر و رو کنند. در نتیجه‌ی این کار غیرمسئلانه هزاران شئی تاریخی تکه تکه و پاره پاره شد. آن‌گونه که در مساحتی بزرگ خردنهای سفال‌های باستانی و اشیای عتیقه دیده می‌شد...

من و فرح که از این موضوع مطلع شده بودیم برای بازدید به منطقه‌ی در اطراف سیستان رفتیم و دیدیم موضوع واقعیت دارد و در اطراف تپه و سطح صحراء هزاران قطعه اشیای تکه پاره شده سفالی ریخته شده است.

مردم و علاقمندان اشیای عتیقه از سراسر تهران به این منطقه آمده بودند و قطعات خرد شده سفال‌ها و مجسمه‌ها و اشیای تاریخی و باستانی را از کف صحراء جمع آوری می‌کردند!

تصور می‌کنید عکس العمل محمدرضا در این مورد چه بود؟

به دخترم گفت: «این مملکت بسیار وسیع است و از این قبیل اشیای کهنه و بی‌ارزش در دل خاک آن فراوان است!»

نویسنده‌ی کتاب سه جلدی «من و فرح پهلوی» که خود از نزدیکان دربار شاهنشاهی بوده است در صفحه‌ی ۹۰۴ کتاب خاطراتش می‌نویسد:

«من یک بار همراه هیئتی به جزیره‌ی کیش رفتم تا در یک کنفرانس آموزشی شرکت کنم. پس از ترک تهران در هوای سرد زمستانی، ورود به جزیره‌ای که هوای لطیف بهاری داشت واقعاً برایم نشاط‌انگیز بود. ولی بعداً چون طی دوره‌ی اقامت در کیش به موارد متعددی از فساد و اعمال مغایر اخلاق برخوردم اصلاً نتوانستم از سفرم لذت ببرم.

یکی از اعضای هیئت ما خانم شهین حنانه شاعر و ترانه‌سرا بود که با هم از مؤسسه‌ی اطلاعات دوست و همکار شدیم و چون او با محمود منصف آشنایی داشت. یک شب منصف هر دوی ما را برای شرکت در یک پارتی به ویلاش دعوت کرد. چون که اصلاً رغبت به شرکت در این‌گونه پارتی‌ها نبودم از قبول این دعوت طفره رفتم و لذا دوستم به تنها بی عازم ویلای منصف شد. لیکن او چند ساعت بعد بازگشت و در حالی که چهره‌ای تلخ‌کام داشت گفت: «با آن که بنا بود شاه در پارتی ویلای منصف شرکت کند ولی من خیلی زودتر از حد معمول آنجا را ترک کردم. زیرا حاضران در پارتی بساط تریاک‌کشی به راه انداخته بودند و من که به بوی تریاک حساسیت دارم چون دچار لرزش شدم ناچار قبل از آن که موفق به دیدن شاه شوم از ویلای منصف بیرون آمدم...»

نگاه کوتاهی به تاریخ شاهان جنایتکار ایران نشان می‌دهد که آنان هیچ‌گاه اشخاص ملکوتی نبوده‌اند و مردمی که در طول تاریخ تحت سلطه‌ی حکام و نظام‌های فاسد و

رجوع کنید به: «دخترم فرح» - خاطرات بانو فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) ترجمه: دکتر الهه رئیس فیروز - چاپ دهم - تهران - ۱۳۸۱.

رژیم دیکتاتوری زندگی کرده‌اند از چنین رهبرانی انتظار اصلاح و بهبود عقیدتی و اجتماعی نداشته‌اند. تاریخ ما مملو از ماجراهای مربوط به جنایات، خودکامگی، قساوت و شقاوت، عیاشی و هرزه‌گردی چنین رهبران جناحتکاری است.

پادشاهانی که فرزندان خود راکور و یا مقتول کرده‌اند. شاهانی که آنقدر زن می‌گرفتند که تعداد آن‌ها از حساب خارج بود. سلاطینی که از چشمان از حدقه درآورده‌ی مردم برج می‌ساختند و یا پادشاهانی که حتی به موقع رسیدن دشمن به پشت برج و باروی پایتخت حاضر به ترک حرمسرا، جام می‌ویار نشدن و مملکتی را به خاطر دقایقی بیشتر لذت بردن به باد فنا دادند!

«آناتول فرانس» می‌گوید: «بد حکومت کردن را به جمهوری می‌بخشم. زیرا کم حکومت می‌کند، ولی رژیم سلطنتی را نمی‌پذیرم چون عمر آن طولانی است...»

رژیم سلطنتی نامشروع‌ترین نوع حکومت است زیرا طی آن پسر ارشد پادشاه پس از او به سلطنت می‌رسد و به واسطه‌ی همین اصل موروثی بودن سلطنت چه بسا یک فرد ناقص‌الخلقه، مجنون و عقب‌افتداده‌ی ذهنی، عیاش، فاسد، جانی و... بعد از پدرش به قدرت برسد و بر یک ملت و مملکت بزرگ حاکم گردد و با مردم کاری بکند که حتی در گذشته پدرش هم نکرده بود!

بسیاری عامل‌هایی بدین‌جهتی‌های ملت ایران در طول ۳۷ سال سلطنت محمد رضا شاه فقط و فقط محمد علی فروغی بود که باعث و بانی استمرار سلطنت خانواده‌ی پهلوی در ایران شد.

حکایتی را که می‌خواهم برایتان نقل کنم از زبان پسر ارشد محمد علی فروغی شنیده شده است.

«موقعی که رضا شاه استعفا می‌دهد، سر ریدر بولارد (سفیر کبیر انگلستان) و

اسمیرنوف (سفیرکبیر اتحاد شوروی) با فروغی جلسه‌ای می‌گذارند.

سفیر شوروی (اسمیرنوف) از فروغی می‌پرسد:

اکنون برنامه‌ی کار شما چیست؟

فروغی می‌گوید:

باید ولیعهد را به سلطنت منصوب نمایم!

سفیرکبیر اتحاد شوروی به حالت اعتراض می‌گوید: اکثریت ملت ایران در دوران دیکتاتوری رضاشاه در آتش بیداد او می‌سوختند و جانشان به لب رسیده بود. مردم نسبت به خاندان پهلوی نظر خوبی ندارند، بهتر است فکر تجدید سلطنت در خانواده‌ی پهلوی و روی کار آوردن ولیعهد را کنار بگذارید و با اعلام جمهوری، خودتان رئیس جمهوری بشوید! سر ریدر بولار (سفیر انگلستان) هم نظر سفیرکبیر اتحاد شوروی را تأیید می‌کند.

محمدعلی فروغی می‌گوید:

«در حال حاضر برقراری حکومت جمهوری به علت عدم رشد سیاسی و شعور اجتماعی (!) ملت ایران عملی نیست و این نوع حکومت باعث بروز هرج و مرج سیاسی و عدم ثبات در کشور می‌شود.»

فروغی مدت زیادی با سفرای دو قدرت بزرگ صحبت می‌کند و به زبان دیپلماسی به آنها می‌قولاند که: «شما در حال جنگ هستید و به امنیت احتیاج دارید و امنیت هم در این کشور فقط با ادامه‌ی حکومت سلطنتی ممکن و تأمین می‌شود!»

به هر حال فروغی با هر زبانی که بلد بود موفق می‌شود پسر «کو ندارد نشان از پدر!» را به جای رضاشاه تبعیدی برگرداند و یک فرصت بسیار

مناسب تاریخی برای تغییر سیستم حکومتی را از میان ببرد.\*  
محمد رضا شاه دارای هوش ضعیف و قدرت فراگیری اندک و احساس ترس و مشکلات شخصیتی و روانی بود.

محمد رضا شاه خود در کتاب مأموریت برای وطنم می‌نویسد: «شخصیت پدرم با من تفاوت بسیار زیادی داشت و طینت و سجایای ذاتی وی او را برای خدماتی که مصمم به انجام آن بود کاملاً مجهر ساخته بود ولی آن طینت و سجایا برای اوضاع ایران کنونی مناسب نبود. قطع دارم که اگر من در آن ایام به جای پدرم بودم نمی‌توانستم کارهایی را که او کرد به همان خوبی انجام دهم، ولی شاید شخصیت من برای اوضاع ایران کنونی از شخصیت پدرم مناسب‌تر باشد!»

محیطی که من در آن نشو و نما کرده‌ام به وسیله‌ی پدرم برای من ایجاد گشته و شخصیت وی قسمت مهمی از آن محیط را تشکیل می‌داد با وصف آن نفوذ معنوی و عمیق، سرشت ما دو نفر یکسان نگردید (!) اگر من در همان روز که پدرم به دنیا آمده بود چشم به دیدار آفرینش گشوده (یعنی با وی برادر توأم بودم) و در همان شرایط و اوضاع زندگانی کرده بودم قطع دارم که باز شخصیت ما دو نفر با یکدیگر تفاوت‌های بسیار داشت! در اینجا باید گفت، تصادف تاریخ در حیات ما دو نفر سهمی بزرگ داشته است. سرشت و ذات پدرم در آن برای خدمت به کشور ایران از من مهم‌تر بود. از خاطرات نخستین دوران کودکی من قیافه‌ی مردانه و قامت بلند پدر است که در آن هنگام وزیر جنگ بود و هر روز در ساعت معین با درشکه به محل کار خود می‌رفت و مراجعت می‌کرد.

در ایام کودکی بنیه‌ی من ضعیف بود. خوب به خاطر دارم که یک روز در حمام

\*. من و فرح پهلوی (خاطرات یک روزنامه‌نگار قدیمی) جلد دوم - صفحه‌ی ۹۰۸ - نشر بهآفرین - تهران ۱۳۸۱ - چاپ سوم

زمین خوردم و کاسه‌ی سرم به شدت به زمین اصابت کرد...»  
 محمد رضا علاوه بر این زمین خوردن شدید که بر اثر آن کاسه‌ی سرخ شکاف  
 برداشت ماجراهای ابتلای خود به «بیماری حصبه» را که آن هم در صورت عدم معالجه‌ی  
 قاطع و به موقع روی مغز و مشاعر انسان اثر می‌گذارد شرح داده و می‌نویسد:  
 «کمی بعد از تاجگذاری پدرم دچار بیماری حصبه شدم و چند هفته با مرگ  
 دست به گریبان بودم...»

ملاحظه می‌فرمایید که محمد رضا به ضعف بنیه و آسیب‌پذیری جسمانی خود  
 معرف بوده است.

یک چنین موجود ضعیفی را رضا شاه به دستان نظام می‌فرستد و تحت تعليمات  
 سخت و مشکل قرار می‌دهد.

رضا شاه تصور می‌کرد در صورت اتخاذ چنین شیوه‌ی تربیتی پسرش هم مثل او یک  
 نظامی قدر بار خواهد آمد. اما محمد رضا فاقد استعداد ذاتی و فردی و فاقد هوش و  
 ذکاوت کافی بود.

آقای اسکندر دلم (مورخ) در کتاب خاطراتش (من و فرح پهلوی) ذیل صفحه‌ی  
 ۹۰۹ (جلد دوم) خاطره‌ی جالبی را نقل می‌کند و چنین می‌نویسد:

«آقای حجازی برادر ارشبد حجازی (اولین ارشبد ایران) در خیابان  
 حشمت‌الدوله با من همسایه و در زمان ریاست ابوالحسن ابهاج در بانک ملی  
 رئیس دفتر ایشان بود. آقای حجازی می‌گفت:

«برادرم - ارشبد حجازی - که در زمان تحصیل و لیعهد در مدرسه‌ی نظام در  
 آن مدرسه تدریس علوم نظامی داشت، تعریف می‌کرد:

ولیعهد اگر پسر رضا شاه نبود نمی‌توانست در امتحانات قبول شود، چون  
 بسیار بازیگوش و بی‌علاقه به درس بود و میزان درک و یادگیری اش از

ضعیف‌ترین شاگردان هم کمتر بود! در کلاس ولیعهد (محمد رضا) جمعاً ۲۱ نفر دانش‌آموز بود که اگر قرار بود به حق به او نمره داده شود نفر بیست و یکم می‌شد! اما چه کسی جرأت داشت این موضوع را به رضا شاه بگوید؟ هیچ‌کس. بنابراین همیشه نمرات او را بین نفرات دوم و سوم کلاس نگه می‌داشتیم تا باعث عصبانیت رضا شاه نشود!»\*

آقای مستشار که قبلًا از او نام برده شد (علم ادبیات فارسی ولیعهد) به یکی از بستگانش (مرحوم صادق صادق) گفته بود که ولیعهد (محمد رضا) در سوئیس به تنها یی قادر به نوشتن یک نامه‌ی عادی برای پدرش رضا شاه نبوده و همه‌ی نامه‌های خود را با کمک آقای مستشار می‌نوشته است!

یک چنین فردی با خصوصیاتی که شرح آن داده شد، به سختی می‌تواند در امتحان ورودی استخدام یک مؤسسه‌ی کوچک اداری یا اقتصادی موفق شود و کار پیش و پا افتاده‌ای برای خود دست و پا کند اما به واسطه‌ی موروثی بودن سلطنت به پادشاهی می‌رسد و حاکم بر سرنوشت یک مملکت و یک ملت بزرگ می‌شود!

فلک زمام امور را دهد به نادانان

تو اهل دانش و فضلی همین گناهست بس!

اگر یک بررسی اجمالی در اعمال و رفتار محمد رضا صورت بگیرد معلوم خواهد شد که اشتیاق بیش از معمول او به جمع آوری مال به هر ترتیب و از هر طریق و میدان دادن به افراد چاپلوس و متملق، افراط در خوشگذرانی و عیاشی و عدم پایبندی به اخلاقیات انسانی ریشه‌های روانی داشته و محمد رضا شاه انسان سالمی نبوده است.

محمد رضا از کودکی همیشه یک پزشک را در کنار خود داشت.

\* من و فرج پهلوی (حاطرات یک روزنامه‌نگار قدیمی) چاپ سوم - نشر به آفرین - تهران - ۱۳۸۱ - ج دوم - صفحه‌ی ۹۱۰

وقتی رضا شاه تصمیم گرفت فرزندش را برای تحصیل به کالج روزه سوئیس بفرستد دکتر مؤدب الدوّله نفیسی را که از پزشکان حاذق آن زمان تهران بود و چندین بار محمدرضا را معالجه کرده بود همراه وی به عنوان سرپرست به سوئیس فرستاد تا هم امور درسی و تربیتی محمدرضا را سرپرستی کند و هم به عنوان پزشک مخصوص همواره در کنار عزیز دردانه‌ی رضا شاه باشد!

ارتشبید «حسین فردوست» که از کودکی با محمدرضا بزرگ شده و تا آخرین لحظات اقامت شاه در ایران تقریباً به طور شبانه‌روزی در کنار او بوده است (و از همه‌ی خصوصیات و محramaه‌ترین امور محمدرضا شاه مطلع بوده است) در کتاب خاطراتش در مورد ترس و واهمه‌ی ذاتی و وسوسات محمدرضا شاه می‌نویسد:

«محمدرضا شاه و علیرضا هر دو دارای یک مرض بودند که می‌توان آن را «میکروبوفیا» یعنی ترس از میکروب به طور دائم و در تمام مدت شبانه‌روز و برای تمام عمر نامید. در چنین موقعی محمدرضا، اگر پزشک حضور نداشت، او را احضار می‌کرد و تا دکتر برسد از من و از هر فردی که در دسترس بود حتی از پیشخدمت‌ها سؤالات گوناگون می‌نمود و لازم بود به او گفته شود که به هیچ وجه چنین میکروبی به شما حمله نکرده! با این جواب او تا اندازه‌ای راحت می‌شد؛ ولی مدت آرامشش کوتاه بود و دو مرتبه ناراحتی شروع و سؤالات هم شروع می‌شد...»

بیماری محمدرضا و علیرضا بیماری روانی بود. در حاشیه باید بگوییم علت این که علم پزشکی از بیماری‌های روانی و فکری آمار و شناخت دقیق ندارد عدم اظهار بیماران است. بسیاری که دچار امراض روانی خفیف هستند چون اجتماع آن را بد می‌دانند، اظهار نمی‌کنند و حال آن که امراض جسمی سریعاً اظهار می‌شود. به همین علت در زمینه‌ی بیماری‌های جسمی در کشورهای پیشرفته

آمار تا پنجاه درصد به واقعیت نزدیک است، چون همه اظهار می‌کنند، ولی در بیماری‌های روانی به علت اختفای مریض آمار تا ۱۵ درصد الی ۳۰ درصد به واقعیت نزدیک است. من در این شاخه به علت علاقه در سال‌های اخیر مطالعات زیاد کرده‌ام. در چند دهه‌ی اخیر پیشرفت علم در زمینه‌ی بیماری‌های روانی خارق‌العاده بوده و تقریباً ۹۵ درصد بیماران معالجه می‌شوند و در پنج درصد بقیه نیز بیماری تخفیف می‌یابد. مستله‌ی فوق به این علت به بحث مربوط است که امراض فکری در شخصیت‌های دارای مقامات مهم و به خصوص در شخص اول مملکت اثرات عجیب و وسیع در جامعه دارد. برای نمونه بیماری روانی محمدرضا اثرات قطعی در اجتماع دوران او داشت و برای جبران این اثرات چند دهه لازم است تا جامعه از عواقب این اثرات خلاص شود. درباره‌ی خانواده‌ی رضاشاه گفتنی است که در تمام آن‌ها از خود او گرفته تا اطفالش نوعی مرض روانی وجود داشت که ریشه‌ی آن در زن‌های رضاشاه نبود، بلکه در خود او بود که این می‌تواند خود موضوع کتاب مفصلی باشد...\*

در اینجا چند نمونه‌ی دیگر از عادات، رفتار و طرز سلوک محمدرضا را می‌آورم تا نسل‌های آینده متوجه شوند زمام امور مملکت ایران در طی ۳۷ سال به دست چه موجودی بوده است!

شاه سابق هرگز چشم نداشت کسی را بیند که مورد توجه مردم قرار دارد. محبوبیت مرحوم دکتر محمد مصدق و معروفیت و شهرت جهانی او در ملی‌کردن صنعت نفت ایران به جای آن که مورد تقدیر و تشکر شاه قرار بگیرد باعث خشم او شده بود و نیز در مورد «حسنعلی منصور» در بعضی محافل شنیده می‌شد که قتل او آنقدرها سبب ناراحتی شاه را فراهم نکرد، چون منصور تا حدود زیادی مورد توجه آمریکایی‌ها

قرار گرفته بود و شاه به او حسادت می‌کرد.

محمد رضا شاه دو تن از رؤسای جمهوری آمریکا را مستوجب انتقاد می‌دانست. یکی «فرانکلین روزولت» که در سفرش به ایران در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۳-م) شاه را مجبور کرد به دیدارش برود و دیگری «جان - اف - کندی» بود. شاه به این علت از جان - اف - کندی بدش می‌آمد چون کندی هرگز از او استقبالی در شأن رهبر یک مملکت نکرد و به اصطلاح شاه را داخل آدم به حساب نیاورد و بیشتر به علی امینی توجه نشان می‌داد تا به محمد رضا شاه.

محمد رضا پهلوی از جمال عبدالناصر فقید نیز به خاطر آن که در نطق‌هایش به وی حمله می‌کرد واقعاً بیزار بود و اگر کسی در مقابلش اسم عبدالناصر را به زبان می‌آورد بلاfaciale حالت عصبی پیدا می‌کرد!

در زمان سلطنت محمد رضا شاه ایران تنها کشور جهان بود که به جای وزارت دفاع، وزارت جنگ داشت (!) و علت این امر هم چیزی جز بغض شاه نسبت به مرحوم مصدق نبود!

چون مصدق در دوران نخست وزیری خود نام این وزارت خانه را به «وزارت دفاع» تغییر داده بود و شاه هم نمی‌توانست نام انتخابی مصدق را پذیرد! شاه یک روحیه‌ی عجیب «بیگانه پرستی» داشت که براساس آن حتی دوستان زدیک خود را هم از میان خارجیان انتخاب می‌کرد!

محمد رضا شاه چند سال قبل از سقوط به یکی از زندگی نامه‌نویسان خود گفته بود که او نیز مانند پدرش هیچ دوست صمیمی ندارد! در ایران او چندین همتشین داشت که گاهی برای ورق بازی با عیش و عشرت به ویلاهای مجلل آنان در شمال شهر می‌رفت. مشاورانی هم داشت که البته معدودی از آن‌ها جرأت اظهار نظر داشتند و نیز انبوهی از درباریان. اما دماغ پرنخوت او، و این که خود را به عنوان پادشاه، موجودی برتر از سایر

انسان‌ها می‌دانست، مانع از این می‌شد که دوستان ایرانی داشته باشد.\* در میان اشخاص بی‌تاج و تخت، نلسون راکفلر یکی از کسانی بود که شاه از مصاحبی او بسیار لذت می‌برد. این مسئله قابل درک بود زیرا نلسون راکفلر بیش از هر کس شبیه به یک شاه بود. یکی از زندگی‌نامه‌هایش او را «امپراتور راکفلر» نامیده بود. او نیز دربار خودش را داشت که در شهر نیویورک و آلبانی آمریکا و اتحادیه‌های کارگری گسترده بود. خصوصیات راکفلر بسیار به شاه نزدیک بود. با آن ثروت افسانه‌ای همچنان به فکر به دست آوردن چند دلار بیشتر بود!

راکفلر و شاه هر دو زنهایشان را طلاق داده و مجددًا ازدواج کرده بودند و به زنان جوان و زیبا علاقه داشتند. هیچ یک دوستان صمیمی نداشتند ولی هر دو «هنری کسینجر» یهودی را می‌ستودند.

محمد رضا شاه و نلسون راکفلر هر دو گهگاه کتاب‌هایی در تعریف و تمجید از خودشان انتشار می‌دادند که در ظاهر به قلم خودشان بود ولی در باطن یک یا چند نفر نویسنده‌ی مزدور برایشان می‌نوشتند. هر دو بنیادهای عظیم خانوادگی داشتند. هر دو به خانواده‌هایشان در چپاول و غارت اقتصادی کمک می‌کردند. وقتی نلسون راکفلر فرماندار ایالت نیویورک بود و ساختمان خالی مرکز تجارت جهانی را به اجازه‌ی چهل‌ساله‌ی برادرش دیوید راکفلر داد، همه بوبی از افراط در قوم و خویش بازی بردنده. نظری همین‌گونه کارها بود که خانواده‌ی پهلوی را منفور ساخته بود، چون دامنه‌ی آن بسیار وسیع‌تر و ارقام آن شکفت‌انگیزتر بود.

تفاوت عمدی میان این دو دوست صمیمی در شخصیت آن‌ها بود. راکفلر مردی بود اجتماعی که ظاهر به صمیمیت می‌کرد، به هر کس می‌رسید سلام می‌داد و تبسم می‌کرد. ولی محمد رضا شاه کناره‌گیر و کم رو بود و نمی‌توانست مردم را تحمل کند. مضافاً این

\*. Laing, The Shah, PP. 139 - 140.

که به نظر می‌رسید او از همه‌ی اعضای خانواده، اطرافیان، مقامات کشوری و ژرال‌هایش نیز وحشت دارد و اگر می‌خواست تذکر هم به آن‌ها بدهد، معمولاً این وظیفه را به دیگران محوّل می‌کرد! چنانکه یک بار در جریان برگزاری یک مانور نظامی هنگامی که شاه از سبیل پرپشت غلامرضا (برادر ناتنی‌اش) ناراحت شد به جای آن که مسئله را مستقیماً با او در میان بگذارد، رو به اسدالله علم (وزیر دربار) کرد و از وی خواست تا به غلامرضا بگوید یا سبیل‌هایش را بتراشد و یا از ارتش استغفا دهد!

در مورد دیگر: موقعی که به محمد رضا شاه خبر دادند رئیس تشریفات سلطنتی (هرمز قریب) تجارت پرسودی را به صورت واگذاری مдал و نشان به افراد و اشخاص سویل و نظامی، در عوض دریافت مبالغ کلان و هدایای گرانبهای راه اندخته است، او بلافاصله دستور عزل و تعقیب رئیس تشریفات را صادر کرد ولی چون در پی آن تاج‌الملوک آیرملو (مادر شاه) واسطه شد، شاه نیز از پیگیری دستور خود منصرف شد و دست رئیس تشریفات را در کارهایش بازگذاشت تا از آن پس علاوه بر تجارت پرسود واگذاری مдал و نشان (!) برای تعیین وقت ملاقات با شاه، سرمایه‌داران داخلی و خارجی را هم سرکیسه کند و سهم شاه را نیز از این درآمد پردازد!

راکفلر و شاه در علاقه به پول شباهت عجیبی به هم داشتند.

ثريا اسفندیاری (همسر دوم شاه) در کتاب خاطراتش می‌نویسد: «محمد رضا تبدیل به یک ماشین تولید ثروت شده بود!»

در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵ میلادی) وقتی راکفلر و همسرش «هیبی» به ایران آمدند اظهار تمایل کردند که از بازار اصفهان بازدید کنند. مأموران امنیتی بازار را به استثنای دکانداران تخلیه کردند که خود به خود حرکتی مورد پسند مردم نبود. با این همه آقا و خانم راکفلر خوشحال بودند و از دکانی به دکان دیگر می‌رفتند و

گاهی هم چیزی می خریدند. ناگهان ریچارد هلمز\* (سفیرکبیر وقت ایالات متحده‌ی آمریکا در تهران) متوجه شد که یکی از مأمورین امنیتی زیر سنگینی وزنه‌ی یک سندان آهنین دارد تلو تلو می خورد!

در پاسخ سوال هلمز، او جواب داد که معاون رئیس جمهوری آمریکا (راکفلر) آن سندان را خریده است!

هلمز از راکفلر پرسید: «مرد حسابی این سندان به چه دردت می خورد؟» راکفلر پاسخ داد: «در نیویورک خواهم گفت که «ماکس ارنست» آن را تراشیده و سی و پنج هزار دلار از فروش آن کاسبی خواهم کردا!» سایر دوستان شاه عبارت بودند از ملک حسین پادشاه اردن، ملک حسن پادشاه مراکش، کنسانتین پادشاه سابق

\*. «ریچارد هلمز» و محمد رضا شاه در یک مدرسه، یعنی «لوروزه» سوئیس تحصیل کرده بودند. ریچارد هلمز از کارمندان حرفه‌ای سازمان «سی - آی - آ» بود و تازمانی که ریچارد نیکسون در اوآخر سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۲) او را از کار برکنار کرد، ریاست سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا را بر عهده داشت. هلمز به ایستگاه‌های استراق سمع که در امتداد مرز ایران و سوری کار گذاشته بود و او را قادر به کسب اطلاع از جزئیات وقایعی می ساخت که در پایگاه‌های پرتاب موشک شوروی در جمهوری‌های آسیای میانه و مرکزی روی می داد علاقه‌ی شدیدی داشت. آمریکا می توانست هرگونه فعالیت الکترونیکی در پایگاه‌های مزبور و نقل و انتقال نظامی را در نیم دایره‌ای که در موازات خلیج فارس قرار داشت ضبط کند. انتصاب هلمز به سمت سفیر آمریکا در ایران طبعاً در تهران پیش‌بینی‌های تیره و تاری را درباره‌ی ماهیت نظارت «سی - آی - آ» بر شاه مطرح کرد. در محافل سیاسی - اجتماعی گفته می شد که شاه عروسکی در دست آمریکا و «سی - آی - آ» می باشد. ریچارد هلمز و همسرش چهار سال در ایران باقی ماندند. خانم هلمز در ضمن خاطراتش چنین تعریف می کند:

«ضمن یک ضیافت ناهار که شاه مشغول صحبت با هنری کسینجر بود دریافتمن که او چقدر ارتباطی شده است. او خود را یکی از رهبران طراز اول جهان می پنداشت و از هیچ چیز بیش از بحث درباره‌ی مسایل بین‌المللی با رهبران هم سطح خود خوشحال نمی شد. شاه به شیوه‌ی زندگی مذهبی چندان پایبند نبود و خود را در رابطه‌ی مستقیم با خدا(!) می دید و می گفت: برای ارتباط با خدا نیازی به روحانیون و مسجد و معبد ندارد!»

يونان و پادشاه سابق آلبانی!

محمد رضا شاه اين افراد را که عموماً در پول دوستي، شهوت رانی و عیاشی وجود  
مشترک با او داشتند برای خوشگذرانی به ايران دعوت می کرد.

یکی از تفريحات اين گروه دوستان (!) بیرون پریدن از هلي کوپتر بر فراز دریاچه  
مازندران بود. معمولاً شاه خلباني را عهدهدار می شد و دیگران از ارتفاع شش متری به  
درون آب می پریدند. سپس او فرمان هلي کوپتر را به کمک خلبان می سپرد تا خودش به  
درون آب پردا!

مسئله اين بود که کمک خلبان همیشه می ترسید در نتیجه پرش از ارتفاع زياد  
صدمه ای به جان شاه برسد اين بود که وقتی شاه آماده‌ی پرش می شد، از ارتفاع  
هلي کوپتر می کاست (!) به طوری که فقط یکی دو پا با سطح دریا فاصله داشت و شاه به  
راحتی می توانست از آن قدم به بیرون بگذارد!  
یکی دیگر از ضعف‌های بزرگ شاه اهمیت ندادن به سوء مدیریت و سوء رفتار  
مدیران دولتی بود.

خانم «مینو صمیمی» در کتاب خاطراتش (پشت پرده‌ی تخت طاووس) می نویسد:  
... چند سال قبل از سقوط رژیم شاه موقع افتتاح یک بیمارستان تازه ساز جزو  
همراهان شاه بودم. در آن بیمارستان روی تمام تخت‌ها مریض بستری بود.  
بیمارانی که همگی از وضعیت خود و نحوه‌ی رسیدگی قادر بیمارستان به آن‌ها  
ابراز رضایت کامل می کردند!

دکترها و پرستارها هم به شدت فعالیت می کردند. پس از پایان دیدار شاه چون  
کلام را در بیمارستان جا گذاشته بودم ناچار برگشتم تا آن را از جالب‌السی بردارم  
ولی با حیرت فراوان مشاهده کردم که تمام تخت‌ها خالی است و همه‌ی آن‌ها که  
ظاهرآ به صورت مریض روی تخت‌ها خوابیده بودند در یک لحظه غیب شده‌اند!

موقعی که شاه را از این ماجرا مطلع کردم او با کمال بی تفاوتی شانه اش را بالا انداخت و گفت: «مهم نیست! من از این چیزها ناراحت نمی شوم! این نشان می دهد که در این مملکت مریض زیادی نداریم و به خاطر برگزاری مراسم افتتاح مجبور به انجام این نمایش شده‌اند!»

در حالی که پدر شاه برعکس او این چنین نسبت به مسائل بی توجه نبود و در این مورد ذکر یک روایت تفاوت‌های پدر و پسر را نشان می دهد:

رضاشاه چون تمام استانداران را موظف به درختکاری در محدوده‌ی استان‌های مختلف کشور کرده بود، یک بار که با اتومبیل به طرف آبادان می رفت تا چشمش به یک نخلستان تازه احداث شده در کنار جاده افتاد، دستور توقف داد و بعد به بهانه‌ی رفع خستگی چند قدمی راه رفت تا در کنار یکی از نخل‌ها ایستاد و با دست به آن تکیه داد. ولی چون نخل تاب نیاورد و سرنگون شد همه فهمیدند که استاندار خوزستان برای خوشایند رضاشاه تعدادی نخل را از جای دیگری کنده و در میان شن‌های کنار جاده فرو کرده است!

در زمستان سال ۱۳۵۵ محمدرضا شاه برای بازدید به پایگاه یکم شکاری (نیروی هوایی) در منطقه‌ی هوایی مهرآباد آمد. من هم در این بازدید حضور داشتم. فرمانده پایگاه یکم شکاری در دو طرف مسیر عبور محمدرضا شاه بوته‌های پرگل «رز» قرار داده بود و محمدرضا هرگز از خود سؤال نکرد در این چله‌ی زمستان در حالی که برف سنگینی محوطه را کاملاً پوشانده است این گل‌های سرخ چطور به گل نشسته‌اند! در واقع فرمانده پایگاه یکم شکاری با هوایپما از مناطق جنوب کشور بوته‌های گل سرخ را به تهران حمل کرده و مخصوصاً همان چند ساعت بازدید شاه در باغچه‌های پربرف کنار مسیر عبور

### محمد رضا قرار داده بود!

شاه نه تنها چنین مسائلی را نادیده می‌گرفت، بلکه از آن لذت هم می‌برد. شاه بسیار خودخواه و خودپسند بود و سلطنت را به متابه و دیعه‌ای الهی که به او واگذار شده ارزیابی می‌کرد و خود را یک استثنای در میان سایر انسان‌ها(!) می‌دانست و به همین دلیل اشکالی نمی‌دید که مقامات کشور دست او را ببوسند و به منظور خوشایند وی دست به گلکاری در چله‌ی زمستان بزنند و برای جلب رضایت شاه علاوه بر چاپلوسی و تملق به رذیلانه‌ترین اعمال متول شده و از کرامت انسانی خود صرفنظر کرده و حتی کفش او را لیس بزنند!

خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) در کتاب خاطراتش (دخترم فرح) صراحةً متذکر می‌شود که محمد رضا شاه از چاپلوسی و تملق‌گویی اطرافیان به شدت لذت می‌برد و مشعوف می‌شد.

در مراسم سلام نوروزی سال ۱۳۵۵ که در محل کاخ گلستان برگزار گردید، «منصور یاسینی» نماینده مجلس شورای ملی و مالک بزرگترین کارخانه‌ی شیشه‌سازی کشور (که به آقای شیشه‌ی ایران شهرت داشت) در حضور کلیه مقامات کشوری و لشکری به جای آن که مثل بقیه حضار دست شاه را ببوسد، خود را روی پاهای شاه انداخت و کفش‌های او را بوسید!

شاه نه تنها از این عمل مشمیزکننده و غیر انسانی ناراحت نشد بلکه تبسم و لبخند سراسر صورت او را پوشاند و وقتی همان شب در برنامه‌ی اخبار تلویزیون این صحنه نمایش داده شد، همگان فهمیدند که شاه از بوسه‌ای که منصور یاسینی به کفش‌های او زده به وجود آمده و نمایش این صحنه از تلویزیون به دستور خود شاه بوده است! علاوه بر این‌ها که شمردم در شخصیت شاه تضادهای فراوانی به چشم می‌خورد که

\*. سقوط شاه - فریدون هویدا (برادر امیر عباس نخست وزیر) انتشارات اطلاعات

باعث می‌گردید افراد مختلف در مورد او اظهار نظرهای متفاوتی داشته باشند.

«هنری کسینجر» (وزیر خارجه‌ی یهودی سابق آمریکا) او را پادشاهی مستبد اما «روشنگر» می‌دانست! «ویلیام سایمون» (وزیر خزانه‌داری سابق آمریکا) معتقد بود «شاه» یک احمق کامل است و بنا به گفته‌ی «سیتیا هلمز» - همسر ریچارد هلمز رئیس سابق سازمان جاسوسی آمریکا و سفيرکبیر سابق آمریکا در ایران) شخصیت شاه مجموعه‌ای از تضادها بود! (مصاحبه با نیویورک تایمز مورخ ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹)

شاه در کتاب مأموریت برای وطنم ضمن تعریف دوران کودکی خود از علایق روحانی و دلبلستگی‌های شدید به باورهای دینی و مذهبی سخن می‌گوید و حتی مدعی می‌شود ائمه‌ی اطهار از او و سلطنتش حمایت می‌کنند!

شاه می‌نویسد:

«... بعد از تاجگذاری پدرم دچار بیماری حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست به گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنج شدید پدر مهربانم شده بود. در طی این بیماری سخت پا به دایره‌ی عوالم روحانی خاصی گذاشت(!) که تا امروز آن را افشا نکرده‌ام.

در یکی از شب‌های بحرانی کسالتم مولاًی متقدان علی علیه السلام را به خواب دیدم در حالی که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته و در دست مبارکش جامی بود و به من امر فرمود مایعی را که در جام است بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تم قطع شد و حالم به سرعت رو به بیرونی رفت.

در آن موقع با آن که بیش از ۷ سال نداشتم با خود می‌اندیشیدم که بین آن رؤایا و بهبودی سریع من ممکن است ارتباطی باشد، بعداً در طی همان سال دو واقعه‌ی دیگر برای من رخ داد که در حیات معنوی من تأثیری بسیار عمیق بر

جای گذاشت.

در دوران کودکی تقریباً هر تابستان همراه خانواده‌ام به امامزاده داود می‌رفتیم. برای رسیدن به آن محل ناچار بودیم که راه پرپیچ و خم و سراشیب را پیاده و یا با اسب طی کنیم.

در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت نشسته بودم ناگهان پای اسب لغزید و هر دو از اسب به زیر افتادیم. من که سبکتر بودم با سر به شدت روی سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم. هنگامی که به خود آدم همراهان من از این که هیچ‌گونه صدمه‌ای ندیده بودم فوق العاده تعجب می‌کردند. ناچار برای آن‌ها فاش کردم که در حین فروافتادن از اسب حضرت ابوالفضل فرزند برومند حضرت علی (ع) ظاهر شده و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت! وقتی که این حادثه روی داد پدرم حضور نداشت ولی هنگامی که ماجرا را برای او نقل کردم حکایت مرا جدی تلقی نکرد و من نیز با توجه به روحیه‌ی وی نخواستم با او به جدل برخیزم ولی خود هرگز کوچکترین تردیدی در واقعیت امر و رویت حضرت عباس (ع) نداشتم!

سومین واقعه‌ای که توجه مرا به عالم معنی بیش از پیش جلب نمود روزی روی داد که با مریبی خود در حوالی کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مفروش بود قدم می‌زدم. در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره‌ی ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی بن مریم می‌سازند نمایان بود. در آن حال به من الهام شد که با خاتم ائمه‌ی اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم!

مواجهی من با امام زمان (ع) چند لحظه بیشتر به طول نینجامید که از نظر

ناید شد و مرا در بہت و حیرت گذاشت و در آن موقع مشتاقانه از مربی خود

سؤال کردم:

- او را دیدی؟

مربی من متحیرانه جواب داد:

- چه کسی را دیدم؟ اینجا که کسی نیست!

اما من این قدر به حقیقت و اصالت آنچه که دیده بودم اطمینان داشتم که

جواب مربی سالخورده من کوچکترین تأثیری در اعتقادم نداشت!\*

حالا این جانماز آب کشیدن پادشاه بی‌رحمی که ۳۷ سال زیر سایه‌ی سواک و گارد

شاهنشاهی بر مردم حکومت کرد و مخالفان خود را به تبعید فرستاد و یا در تبعیدگاه‌ها

هلاک کرد و یا توسط سواک خون آن‌ها را بخت، را در کنار شهوتانی‌ها، عیاشی‌ها و

غارتگری‌های بی‌حد و حصر شاه بگذارید تا به شخصیت متضاد او پی ببرید!

کسی که این چنین از وجود جاذبه‌های روحانی در وجود خود حرف می‌زد و خود

را نظر کرده ائمه‌ی اطهار می‌دانست، فکر و ذکر شدن زدایی و مبارزه با اسلام بود.

رژیم شاه عامل اصلی اشاعه‌ی فساد و فحشا و بی‌بند و باری در مملکت بود و شاه که

اعتقادات مذهبی مردم را به مثابه سدی در برابر نفوذ فرنگ غربی در کشور و تضمین

ادامه‌ی سلطنت موروشی در خانواده‌ی خود ارزیابی می‌کرد، می‌کوشید با گسترش مبانی

فساد اجتماعی در جامعه و زایل کردن عرق ملی و مذهبی از مقاومت اسلام و جامعه‌ی

اسلامی ایران بکاهد و به مرور آن را نابود کند. آزاد گذاشتن دست بهایت در تبلیغات و

جذب مردم، تغییر تاریخ رسمی مملکت از هجری به تاریخ معجون شاهنشاهی، انتصاب

افراد بهایی در پست‌های کلیدی کشوری و لشکری، گسترش اماکن فحشا در نقاط

مختلف کشور و حتی در شهرهای کوچکی مثل «مراوه»! و تأسیس کلوپ‌های شبانه و

\*. رجوع کنید به: «اموریت برای وطن» - محمد رضا شاه پهلوی - انتشارات وزارت دربار سابق.

کاباره و کافه به سبک کشورهای غربی از جمله اقدامات ملوکانه(!) برای زدودن رسوبات مذهبی و باورهای دینی در جامعه و مردم بود. (و همه‌ی این امور به اشاره‌ی مستقیم شاه انجام می‌شد که با تحقیق و فریب افکار عمومی از خواب‌نما شدن خود حرف می‌زد و گاه و بیگانه به مشهد مقدس، قم و مکه‌ی مکرمه می‌رفت تا روزنامه‌ها عکس او را در کنار اماکن و مقابر متبرکه چاپ و چهره‌ی واقعی شاه را زیر نقاب اسلام خواهی پوشاند!)

حالا یک چشمۀ از اعتقادات دینی و مذهبی محمد رضا شاه پهلوی پادشاه اسلام پناه!

ثريا اسفندياری همسر دوم شاه در صفحه‌ی ۲۶۰ کتاب خاطراتش (کاخ نهایی) در مورد شب‌نشینی‌های کاخ سعدآباد و رقصیدن با مردهای اجنبی و نامحرم در حضور شوهر متدين(!) خود می‌نویسد:

«شب فرا می‌رسد... و من، این بار، پوشش فلزی و رزمی ژاندارک را می‌پوشم و ناشناس عازم جشن می‌شوم...

والس، فوکس تروت، بی‌گین (رقص فولکلور یک مردم جزایر آنتی) مادام دوپی‌پادور را دائم به رقص دعوت می‌کنند و آن چنان دور و بر او گرد آمده و مشغول چرخیدن نزدیک اویند، که گویی دربار لویی پانزدهم است، و سرکار خانم هم، خود مادام دوپی‌پادور.

با تملق، در ستایش از پوشش او، مردان به یکدیگر سبقت می‌گیرند...

در حالی که من کمی دورتر، گرم رقصیدن والس فوکستروت با مردانی هستم که چشم از «مادام دوپی‌پادور» برنمی‌دارند. آن‌ها نمی‌دانند که مشغول رقصیدن با ملکه‌اند... من از این وضع لذت می‌برم - شاید هم چنین لذتی هرگز نبرده‌ام...!\*

\*. Le Palais Des Solitudes - S.A.I - Louis Valantin - Paris 1991.

شاه علاوه بر عدم تعصب به همسرش که حتی در حیوانات هم وجود دارد خود عامل فساد و اشاعه‌دهنده‌ی منکرات در مملکت بود و برای آن که به توریست‌های خارجی در ایران خوش بگذرد شخصاً دستور برگزاری بزم و برگزاری مجلس رقص و احداث بار و دیسکو نک (رقاصخانه) صادر می‌کرد. اسناد به جای مانده از دفتر ویژه‌ی شاهنشاهی در این خصوص خواندنی است:

#### پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر

#### بزرگ ارتشاران

گزارش:

مختصرآً به شرف عرض می‌رساند:

وزیر دربار شاهنشاهی توسط امیر متّقی مطالب زیر را که متضمّن اوامر شاهانه می‌باشد به دفتر ابلاغ نمود:

«شاهنشاه آریامهر خبری در روزنامه‌ی اطلاعات ملاحظه

فرموده‌اند مبنی بر این که در ایام عید نوروز توریست‌های ایرانی و یا خارجی که به تبریز رفته‌اند به علت نبودن وسائل تفریحی از قبیل رستوران‌هایی با موزیک و یا کاباره آنجا را ترک نموده‌اند، این طور به نظر مبارکشان رسید که یا این خبر مغرضانه درج شده و یا این که چون استاندار جنبه‌ی مذهبی شدیدی دارد در این مورد کوتاهی کرده، امر فرمودند دفتر ویژه رسیدگی و نتیجه را از شرف عرض بگذراند.

در اجرای اوامر ملوکانه، در محل و مرکز از مقامات مسئول و مطلع تحقیق و نتیجه به شرح زیر از شرف عرض گذشت:



اشرف پهلوی و محمدی بوشهری در حال بازدید از تخت جمشید

تاج گاری محمد رضا شاه





علیرضا پهلوی

محمد رضا بهلوی نفر وسط در تیم ورزشی مدرسه لوروزه



مدارس از ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۰ پهلوی و منیژه جهانگرانی





علیرضا پهلوی و فرزندش علی



عذرخواهی و همایشی کردستان شرکت ایران



از راست: هما اعلم، غلامرضا پهلوی، توران امیرسلیمانی، محمد رضا پهلوی  
مصطفی امیرسلیمانی، تاج الملوك، امیر اعلم و شمس پهلوی



محمد رضا پهلوی

علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا پهلوی هنگام حمل جنازه رضا شاه از مسجد الرفاهی مصبه به ایران



କାନ୍ଦିଲା ଥିଲା ପାର୍ଶ୍ଵରେ ଏହି କଣ୍ଠରେ ଏହି କଣ୍ଠରେ ଏହି କଣ୍ଠରେ



نریا به همراه پدر و مادرش





همای اعلان و غلام رضا پهلوی  
عبدالراض پهلوی، شمس پهلوی، محمد رضا پهلوی، اشرف پهلوی  
همای اعلان و غلام رضا پهلوی



ژنرال فرانکو دیکتاتور اسپانیا و عبدالرضا پهلوی



پیروزی انقلاب اسلامی و پیشوایان انقلاب اسلامی رسمی حمل جنگ از رسانه‌ها

از راست: میبد و تسبیح، اندکار، حمید، رضا بیلهوی، علی گلزار و فاطمه بیلهوی



خبرنگار روزنامه اطلاعات در شهرستان تبریز به منظور کسب اطلاع از وضع و تعداد مسافران نوروزی شهرستان تبریز با شخص غیر مسئولی به عنوان مقام مطلع در سازمان جلب سیاحان مصاحبه و سپس اظهارات او را با تغییرات مختصری به تهران مخابره و روزنامه‌ی اطلاعات مورخه ۱۳۵۲/۱/۵ مطالبی مبنی بر این که مسافران نوروزی شهرستان تبریز به علت فقدان کافه رستوران‌های با رقص و آواز، سردی هوا و ریش برف و باران به حداقل کاهش یافته و آن‌ها نیز پس از توقف کوتاهی تبریز را ترک کرده‌اند. تحقیقات انجام شده حاکی است که هتل‌ها و کافه‌رستوران‌هایی که در حال حاضر در تبریز برنامه‌های موزیک، رقص و آواز دارند عبارتند از:

- ۱) هتل چهار ستاره‌ی اینترنشنال که در آذرماه ۱۳۵۱ افتتاح شده دارای یک نیت کلاب به ظرفیت ۱۸۰ نفر است که هفته‌ای سه شب برنامه موزیک، رقص و آواز محلی و ایرانی اجرا می‌کند و در ایام نوروزی ارکستر و یک خواننده‌ی مرد فرانسوی که از تهران دعوت شده بودند همه شب در آنجا برنامه اجرا می‌کرده‌اند.
- ۲) رستوران فرودگاه با ظرفیت ۲۰۰ نفر در بهمن ماه ۱۳۵۱ افتتاح شده که از آن تاریخ هفته‌ای دو شب برنامه‌ی موزیک جاز تؤمن با رقص اجرا می‌نماید. لیکن چون ساعت کار این رستوران به جز در دوازده شب استثنایی سال (اعیاد ملی و مذهبی) از طرف فرودگاه تبریز حداکثر تا ساعت ۲۴ تعیین شده این موضوع باعث عدم رضایت مسئولین رستوران و مشتریان می‌باشد.

(۳) کافه رستوران درجه ۳ خورشید که مشتریان آن را فقط مردان تشکیل داده و همه شب برنامه موزیک محلی اجرا می نماید... اوامر شاهانه در مورد بند (۱) بالا (اجرای برنامه موزیک هفته‌ای سه شب در هتل اینترنشنال) شرف صدور یافت:

«چرا هفته‌ای سه شب؟!»

اوامر ملوکانه در محل به استاندار، رئیس سازمان جلب سیاحان آذربایجان شرقی و مدیر هتل اینترنشنال و در مرکز به سیروس فرزانه معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان جلب سیاحان ابلاغ شد. مدیر هتل نامبرده اظهار داشت:

«علت اجرای برنامه موزیک سه شب در هفته به واسطه‌ی عدم استقبال مردم بوده است که در حال حاضر به واسطه‌ی مناسب شدن هوا و ازدیاد مسافر از تاریخ ۱/۲۸/۵۲ ارکستر مخصوصی از تهران دعوت شده که همه شب برنامه موزیک، آواز ایرانی و محلی و رقص عربی اجرا می نماید!

چنانچه مردم از این برنامه استقبال نمایند با اجرای برنامه‌های مشابه، همه شب وسائل تفریح و سرگرمی مردم را فراهم خواهم ساخت.

همچنین قرار است از تاریخ ۱/۳۰ همه روزه از ساعت ۱۶ الی ۱۹ برنامه‌ی ته دانسان (رقص دونفره) برای جوانان اجرا گردد! اوامر همایونی در مورد بند (۲) بالا (اجرای برنامه موزیک هفته‌ای دو شب و تا ساعت ۲۴ در کافه رستوران فرودگاه تبریز) شرف صدور یافت:

«باز هم چرا دو شب آن هم تا ساعت ۲۴!؟»

اوامر ملوکانه به استاندار و سایر مقامات مسئول محلی و مرکز و مدیر کافه رستوران فرودگاه تبریز ابلاغ شد. مدیر کافه رستوران نامبرده اظهار داشت:

«تاکنون به علت فقدان ارکستر حرفه‌ای محلی مناسب در شهرستان تبریز و کمبود امکانات مالی به منظور دعوت ارکستر از تهران، عدم استقبال کافی مردم از برنامه‌های موجود و بالاخره محدودیت ساعت کار کافه رستوران (حداکثر تا ساعت ۲۴) امکان اجرای برنامه‌ی موزیک بیش از دو شب در هفته وجود ندارد، لیکن با مناسب شدن وضع هوا و افزایاد مسافر از تاریخ ۲۲/۱/برنامه‌ی موزیک هفت‌های سه شب اجرا می‌گردد و چنانچه سازمان جلب سیاحان و یا سازمان‌های دیگری به این کافه رستوران کمک مالی به صورت وام بنمایند و همچنین به منظور جلب رضایت بیشتر مشتریان محدودیت ساعت کار از بین برود، شب‌های بیشتری را به اجرای برنامه‌های موزیک و سرگرم‌کننده اختصاص خواهیم داد.»  
هوشنگ اربابی معاون وزارت راه و سرپرست هوایپیمایی کل کشوری در مورد محدودیت ساعت کار کافه رستوران فرودگاه تبریز اظهار داشت:

«محدودیت ساعت کار کافه رستوران‌های فرودگاه‌های کشور که پرواز شب ندارند به منظور تأمین حفاظت بیشتر و جلوگیری از نفوذ احتمالی خرابکاران بوده است، در صورتی که در بررسی مجدد معلوم شد که پلیس فرودگاه تبریز با مأمورین موجود قادر به

تأمین حفاظت فرودگاه با وجود کار شبانه روزی کافه رستوران و رفت و آمد مشتریان در تمام مدت شبانه روز می باشد، دستور رفع محدودیت ساعت کار کافه رستوران فرودگاه تبریز را خواهم داد.»

جان قثار؛ حسین فردوس

۱۳۵۲/۱/۳۰

همه‌ی موّرخین، پژوهشگران و کارشناسان سیاسی که دنبال یافتن علل سقوط رژیم شاه هستند کافی است همین دو سند دفتر ویژه‌ی شاهنشاهی را به دقت مطالعه کنند و این همه به دنبال آسمان ریسمان بافقن و یافتن دست «سی - آی - ۱» و «موساد» و «انتلیجنت سرویس» و کمپانی‌های نفتی و قدرت‌های آشکار و پنهان در تغییر رژیم ایران نباشند. این سند نشان می‌دهد که «شاه» نه تنها واقعیت جامعه‌ی ایران و روحیه‌ی مردم را نمی‌شناخت، بلکه مصلحت خود را هم در نظر نمی‌گرفت! محمدرضا شاه به عنوان پادشاه یک کشور اسلامی به جای آن که احساسات و تمایلات و باورهای دینی مردم را مدنظر قرار دهد و حداقل اگر اعتقادی هم ندارد به خاطر منافع سلطنت و دولتش روی آن حساب باز کند، دستور می‌دهد رفاقتخانه باز شود و تا پاسی از شب در دانسینگ‌ها و کاباره‌ها مجلس بزم و طرب برقرار باشد!

یکی از عیوب بزرگ شاه همین دخالت‌هایش در کلیه‌ی امور مملکت از ریز و درشت بود.

محمدرضا شاه در جزیی‌ترین و کم ارزش‌ترین امور تا بزرگترین مسایل مملکت دخالت می‌کرد.

در سخنانی‌ها و مصاحبه‌هایش طوری صحبت می‌کرد که گویی بحرالعلوم و علامه‌ی دهر است!

نه تنها در مسایل مربوط به کاباره‌داری در تبریز دخالت می‌کرد، بلکه پیرامون مسایل مربوط به انرژی اتمی، نفت، اسلحه، علوم فضایی، طب، شهرسازی، مترو، آب و هوا و... نیز اظهار فضل می‌نمود!

دیکتاتورها به ویژه در کشورهای جهان سوم به واسطه‌ی قدرتی که دارند به خود اجازه می‌دهند در همه‌ی امور کشور و مردم دخالت نمایند.  
در جمع کارکنان و متخصصان انرژی اتمی و دانشگاهیان سخنرانی می‌کرد و به آنها رهنمود می‌داد!

یکی نبود بلند شود پرسید شما چه تخصصی در انرژی هسته‌ای دارید که برای یک عده دانشمند و کارشناس انرژی اتمی سخنرانی می‌کنید؟!  
بر عکس همه‌ی مطبوعات دست‌نشانده و قلم به مزدان جرايد رهنمودهای داهیانه اعلیحضرت همایونی را می‌ستودند و او را به مثابه یک نابغه تبلیغ می‌کردند!  
در مانورهای نظامی شرکت می‌کرد و به فرماندهان و متخصصان امور ارتش امر و نهی می‌کرد و خط و ربط می‌داد!

در بازدید از مراکز علمی و دانشگاهها استاد و دانشگاهیان را نصیحت می‌کرد و می‌کوشید کار آنها را به ایشان یاد بدهد!  
در امور دولت و وزارت‌خانه‌ها دخالت می‌کرد و چون چیز زیادی نمی‌دانست باعث درهم‌ریختگی بیشتر امور می‌شد!

در سال ۱۳۵۴ روزنامه‌ها نوشتند کشتی‌های حامل کالا برای ایران بیش از حد در دریا متوقف می‌شوند و چون حجم واردات زیاد است بسیاری از کالاهای وارداتی فاسد شده و قبل از تخلیه در بنادر به دریا ریخته می‌شوند!  
چندین مورد گزارش در مورد فاسد شدن برنج‌های وارداتی، مواد غذایی و سیمان در کشور چاپ شد.

دولت بیش از یک میلیارد دلار در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ بابت جیران خسارت ناشی از توقف کشتی‌ها به شرکت‌های کشتیرانی جریمه (دمورانژ) پرداخت.

محمد رضا شاه که از این گزارشات مطلع شده بود دستور داد ۵ هزار دستگاه کامیون برای تسريع در حمل کالاها خریداری شود! (بدون آن که توجه کند مشکل اصلی ظرفیت پایین اسکله‌ها و تعداد کم بنادر در سواحل جنوبی کشور است!) ۵ هزار دستگاه کامیون و تریلر سنگین «وایت» White از کشور آمریکا خریداری و به ایران حمل شد، در حالی که جاده‌های کشور ظرفیت به کارگیری این تعداد تریلر را نداشت.

کامیون‌ها در نقطه‌ای از جاده قدیم کرج سال‌ها زیر آفتاب ماندند و زنگ زدند! در کنفرانس آموزشی که سال ۱۳۵۴ در هتل رامسر برگزار گردید شاه شرکت کرد و در حالی که پژوهشگران و متخصصان امیدوار بودند طرحی برای تحت پوشش قراردادن اطفال لازم‌التعلیم در کشور ارائه دهنده شاه سخن همه را قطع کرد و دستور داد از تکنولوژی تلویزیونی برای آموزش از راه دور بهره‌برداری شود!

تعداد زیادی تلویزیون خریداری و به کشور حمل شد تا در روستاهای دورافتاده نصب شود و از طریق آن (تلویزیون آموزشی) به آموزش اطفال در مناطق فاقد معلم اقدام گردد.

هنگامی که تلویزیون به کشور رسید تازه متوجه شدند که در بسیاری از روستاهای کشور برق برای استفاده از تلویزیون وجود ندارد! میلیون‌ها دلار دیگر صرف واردات باطری از خارج شد تا تلویزیون‌ها با استفاده از باطری شروع به کار کنند.

وقتی باطری‌ها به کشور رسید تازه فهمیدند که کشور فاقد شبکه‌ی فرستنده‌های تلویزیونی لازم برای این منظور است!

اطرافیان شاه هرگز افکار او را رد نمی‌کردند بلکه حتی تصمیمات غلط شاه را مورد

تأیید و تحسین قرار می‌دادند.

«ژوزف استالین» رهبر سابق اتحاد جماهیر شوروی پیشین جمله‌ی معروفی دارد و می‌گوید:

«قدرت چیز خوبی است. اگر الاغ هم قدرت داشته باشد به او می‌گویند: جناب الاغ!»

در جای دیگری می‌گوید: «قدرت خرد را از بین می‌برد و قدرت مطلق به کلی انسان را احمق می‌سازد!»

تعريف و تمجیدهای بی‌کران از شاه و ابراز تملق و چاپلوسی اطرافیان نسبت به اوی کم باعث شد که خود را سایه‌ی خدا بر روی زمین بنامد! (موجودی با خصوصیات اخلاقی که شمه‌ای از آن ذکر شد «خدایگان شاهنشاه آریامهر» نامیده می‌شد!) مرور دقیق زندگی محمد رضا و محیط پرورش او نشان می‌دهد که شاه سابق از طفویلیت در معرض خوبی‌ها و مهارات بد قرار داشته و روز به روز بر سرشت بد وی افزوده شده است.

شاه خود را «سایه‌ی خدا» می‌نامید و می‌گفت: «من می‌خواهم این ملت و این کشور را به «ایده‌آل» و «کمال مطلوب» برسانم و به دروازه‌های تمدن بزرگ رهنمون شوم!» «تمدن بزرگ» که محمد رضا شاه مدعی بود مردم را به دروازه‌های آن رسانده است فقط ۳ مظہر عمدہ داشت: تلویزیون، فساد و پیکان! سرمایه‌داران و استگان رژیم و افراد متنفذ از برکت «تمدن بزرگ!» به ثروت‌های نجومی رسیده و ویلاهای مجلل و کاخ‌های گران قیمت برای خود در مناطق خوش آب و هوای شمال تهران ساختند. هر یک از آن‌ها می‌کوشید تا ویلاش از نظر وسعت، سبک ساختمان، وسایل تریینی، تعداد و انواع گیاهان کمیاب خارجی، تا حد امکان بر دیگران رجحان داشته باشد. این افراد صبح‌ها را به ملاقات با عناصر متنفذ چه در دستگاه دولت و چه در بخش

خصوصی می‌گذرانند تراههای جدیدی برای غارت ثروت‌های ملی بیابند و شب‌ها نیز ساعات یکاری خود را در اماکن مختلف تفریحی پایتخت به خصوص در رستوران‌ها، بارهای کتاباره‌های شیک شمال شهر صرف خوشگذرانی می‌کردند! یکی از مظاهر «تمدن بزرگ!» موزیک «پاپ» بود که «شومن‌ها» و خوانندگان «پاپ» اعم از زن و مرد، در هتل‌ها و منازل میلیونرهای تهرانی با دریافت دستمزد کلان اجرا می‌کردند.

کتاباره‌های شبانه تهران پر بود از رقصهای رنگارنگ خارجی که بیشترشان با تن دادن به فحشا، از ثروتمندان بانفوذ ایرانی و عواملشان مبالغ سرسام آوری به دست می‌آوردند.

حبيب الله ثابت پاسال (حبيب ثابت) یکی از سرمایه‌داران رژیم شاه در دوران طلایی تمدن بزرگ بود.

حبيب ثابت سال‌ها با شاه و به ویژه شمس پهلوی در همه‌ی امور اقتصادی مشارکت داشت.

حبيب الله ثابت عملاً مالک عده ۱۰ درصد همه چیز در ایران بود. او یک خانه‌ی پانزده میلیون دلاری در تهران برای خود ساخت که به زودی به کاخ سنگی معروف شد. پدر «حبيب ثابت» پسر یک بزار بود و خودش هم مدتی شاگرد دوچرخه‌ساز بود و بعدها معادل ۷۰ دلار پسانداز کرد و یک تاکسی خرید. مدتی بعد یک مغازه میل و صندلی فروشی ایجاد کرد و بالاخره نماینده‌ی فروش اتومبیل‌های دوج در ایران شد. در اوایل جنگ هر چه به دستش می‌آمد، می‌فروخت و در سال ۱۳۲۸ به آمریکا رفت. ولی شاه از او دعوت کرد تا به ایران بیاید و در ایجاد «تمدن بزرگ» شرکت کند! ثابت پاسال ۳ ایستگاه تلویزیونی مستقل ایجاد کرد که همه را بعداً دولت از او خرید.

ثابت در ۴۱ کارخانه و مؤسسه‌ی عظیم سرمایه داشت و پس از شاه ثروتمندترین فرد ایران بود. ثابت چنان ثروتی به هم زد که مثلاً در سال ۱۳۵۰ خورشیدی فقط برای خرید یک میز تحریر عتیقه ۴۴۱ هزار دلار پول داد و می‌گفت: «این میز از هر چیز دیگری بیشتر به من لذت می‌دهد. زیرا کارم را با ساختن میز و صندلی آشپزخانه برای خانواده‌ام شروع کردم و حالا می‌توانم گرانبهاترین قطعه‌ی مبل جهان را خریداری کنم! فرزند ارشد او (ایرج ثابت) فارغ‌التحصیل کالج امور مالی دانشگاه پنسیلوانیا بود و در سال ۱۳۳۶ که ۲۵ سال داشت برای راه انداختن کارخانه‌ی پیسی کولا وارد ایران شد.

ایرج ثابت در مصاحبه‌ای گفته بود:

«سه هفته در آبادان شبانه‌روز کار کردم تا توانستم کوکولا را شکست بدهم و پیسی کولا را جلو بیندازم!\*

این نوع رقابت‌ها همواره در کار خانواده‌ی ثابت وجود داشته است. علاوه بر این مردم به جهت بهایی بودن خانواده‌ی ثابت علیه آن‌ها اقدام می‌کردند. مغازه‌داران شیشه‌های خالی پیسی را شب‌ها کنار مغازه‌هایشان می‌گذاشتند تا در دسترس دزدان باشد و به این ترتیب ۵۰ هزار شیشه ناپدید شد و کارخانه ثابت را با مشکل بزرگی مواجه ساخت!

گاهی اوقات در کارخانجات متعلق به ثابت پاسال اعتراض و یا اعتصاب روی می‌داد و کارگرانی که از کمی و قلت حقوق ناچیز خود و نابسامانی محیط کار شکایت داشتند دست از کار می‌کشیدند و برای ثابت پاسال مشکل آفرین می‌شدند... اما حبیب ثابت که دم‌ش با دم شاه و خانواده‌ی پهلوی گره خورده بود می‌دانست که چه باید بکند!

\*. من و فرح پهلوی - صفحه‌ی ۹۳۱

در این موارد فوراً به سواک تلفن می‌کرد و آن‌ها بلافاصله یک نفر را می‌فرستادند که لات و چاقوکش یا گانگستر نبود. او فقط به رهبر کارگران اعتصابی می‌گفت: «سعی نکن خودت را مهم جلوه دهی، سعی نکن قهرمان بشوی، بدون اخلال‌های شما هم دولت به اندازه‌ی کافی مشکل دارد!» سواک به دستور شاه همیشه از ثابت پاسال و خانواده‌ی او حمایت می‌کرد.

ثابت یکی از عمدترين سرمایه‌داران حامی اسرائیل در منطقه بود که کمک‌های مالی وسیعی در اختیار دولت تل آویو قرار می‌داد.

حبيب ثابت همچنین از رهبران طراز اول بهایان جهان محسوب می‌شد و در اسرائیل به خاطر تجلیل از خدمات و کمک‌های مالی «حبيب ثابت» یکی از خیابان‌های عمدتی «تل آویو» را به اسم او نامگذاری کرده‌اند.

با توجه به این که «سواک» و موصاد (پلیس امنیتی اسرائیل) روابط صمیمانه‌ای داشتند. موصاد نیز از سواک خواسته بود تا از ثابت پاسال و خانواده‌ی او حمایت کند. در سند شماره‌ی ۱ - ۱ به تاریخ اول ژوئیه ۱۹۷۰ (۱۰ تیر ماه ۱۳۵۹) که پس از اشغال سفارت آمریکا به دست دانشجویان پیرو خط امام افتاد درخصوص همکاری تجارتی ثابت پاسال و شمس پهلوی آمده است: «... شمس مانند دیگر اعضای خاندان سلطنتی دارای منافع تجارتی بسیاری می‌باشد. شمس سال‌ها سرمایه‌ی لازم را برای یکی از برجسته‌ترین بازرگانان تهرانی یعنی حبيب ثابت پاسال تأمین می‌کرد.»\*

«حبيب ثابت» به خاطر آن که از حمایت کامل رژیم برخوردار باشد، تا به قول ایرج ثابت بتواند با یک تلفن مأموریت سواک را جهت سرکوب کارگران به محل کارخانه‌ی خود احضار کند سبیل شاه را حسابی چرب می‌کرد!

\*. رجوع کنید به: «اسناد لانه‌ی جاسوسی آمریکا» - ج اول - از انتشارات دانشجویان پیرو خط امام.

حیب ثابت به این ضرب المثل معروف قدیمی که می‌گوید: «کد خدا را بیین و ده را بچاپ!» حسابی ایمان داشت و به همین خاطر علاوه بر سودی که به شریک عمده‌ی خود شمس پهلوی می‌رساند، منافعی را هم به شاه اختصاص می‌داد.\*

«احمد خیامی» سرشناس‌ترین فرد در صنعت اتومبیل‌سازی ایران (ایران ناسیونال) یکی دیگر از کسانی بود که درست و حسابی از مواهب «تمدن بزرگ!» برخوردار شد. او ابتدا از طریق مشاغل گوناگون مثل فروش لوازم یدکی اتومبیل در خیابان اکباتان تهران و اداره‌ی امور چند «کارواش» نمایندگی فروش اتومبیل‌های مرسدس بنز، و چند کار دیگر ثروتی به هم زد؛ تا آن‌گاه که در سال ۱۳۴۱ با جلب رضایت شاه کارخانه‌ی «ایران ناسیونال» را تأسیس کرد. وی در آغاز با کمک فنی کمپانی مرسدس بنز آلمان به مونتاژ اتوبوس، مینی‌بوس و کامیون‌های کوچک در «ایران ناسیونال» پرداخت؛ و بعد در سال ۱۳۴۶ مونتاژ اتومبیل سواری پیکان را نیز به فهرست فعالیت‌های خود افزود. در آغاز دهه‌ی ۱۳۵۰ رونق کار ایران ناسیونال، احمد خیامی را به صورت یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین افراد کشور درآورد و به دنبال آن در قصر باشکوهی که بر فراز یک تپه در شمال تهران برای خود ساخته بود، پارتی‌های بسیار مجلل برای پذیرایی

\*. حبیب‌الله ثابت همدانی کهن (معروف به ثابت پاسال) در اواخر حکومت رضاشاه در میدان سپه (امام خمینی کنونی) اتومبیل شوی و از شستن اتومبیل‌های فورد لاری (بدنه‌ی چوبی) و اتومبیل‌های کرابه‌ی خط شمیران امرار معاش می‌کرد. بعدها شاگرد رانتده شد. در مورد ترقی خارق‌العاده اتومبیل شوی سابق تاکنون نقل قول‌های زیاد شده است. از جمله می‌گویند: وی و چند نفر از هم‌کیشان و اقوام نزدیکش با استفاده از شرایط اشغال ایران در سال‌های ۱۳۲۰ اقدام به تشکیل باندهای حفاری و گنجیاب کرده و ضمن کند و کاو تپه‌های باستانی به غارت اشیای عتیقه‌ی باستانی ایران پرداخته بودند. آنچه این مطلب را مقرر به صحت می‌کند این است که ثابت پاسال قبل از افتتاح نمایندگی لوازم یدکی دوچ در تهران (که اولین حرفة‌ی آبرومند او بود) سال‌ها در آمریکا عتیقه‌فروشی داشت.

او بعدها نماینده‌ی شرکت دوچ آمریکا و فولکس واگن آلمان شد و کم کم به اولین سرمایه‌دار بزرگ خاورمیانه تبدیل گردید.

از رجال مملکت و اعضای خانواده‌ی سلطنتی به راه انداخت. به این ترتیب خیامی که اهمیتی فراتر از یک سرمایه‌دار تازه به دوران رسیده نداشت فقط به خاطر معاملات گسترده‌اش با محمد رضا شاه در سلک دوستان محروم و خصوصی او جای گرفت و توانست با حمایت و همکاری شاه قلمرویی چون یک امپراتوری برای خود به وجود بیاورد.

مراسمی که خیامی برای ازدواج دخترش برپا کرد تا سال‌ها نقل مجالس و محافل اجتماعی تهران بود.

در این مراسم غذای ۱۵۰۰ نفر میهمان مستقیماً با پرواز چارت‌ر «ایر - فرانس» به تهران آورده شد، و عروس علاوه بر مهریه‌ی یک میلیون و ۷۵۰ هزار دلاری، هدایای فراوانی دریافت کرد که از جمله‌ی آن‌ها یک اتومبیل «مازارتی»، یک ویلا در «بورلی هیلز» لس‌آنجلس، و یک سری کامل جواهر از نوع برلیان بود. ولی هنوز بیش از یک هفته از این زناشویی پرهزینه نگذشته بود که داماد خیامی دختر او را طلاق داد! محمد رضا شاه در این عروسی یک ساعت الماس نشان به دختر خیامی هدیه داد و یک دور هم با عروس خانم رقصید.

محمد رضا شاه برای بازدید از کارخانجات صاحبان صنایع و متمولین تهران و یا افتتاح کارخانجات تازه تأسیس از آن‌ها پول می‌گرفت!

«ایرج ثابت» در مصاحبه با نویسنده‌ی کتاب معروف: «من و فرح پهلوی» چنین گفته است:

«... یک بار که از شاه برای بازدید از مرکز فرستنده‌ی تلویزیون دعوت کردیم رئیس دفتر شاه بدون تعارف گفت: «اعلیحضرت تا پول نگیرند از جایی بازدید نمی‌کنند» و ما مجبور شدیم ده میلیون تومان که در آن زمان رقمی نجومی محسوب می‌شد از طریق رئیس دفتر ویژه‌ی شاهنشاهی به شاه پردازیم!»

مسئله‌ی حق و حساب گرفتن شاه فقط به شرکت‌ها و مؤسسات داخلی محدود نمی‌شود. وی نه تنها خود از خریدهای عمدۀ خارجی پورسانت دریافت می‌کرد، بلکه دست نزدیکان خود را نیز در این امور بازگذاشته بود.

«آندره دانکن» خبرنگار معروف انگلیسی که چندین مصاحبه با محمد رضا شاه داشته است می‌گوید: «در یکی از ملاقات‌هایم با شاه از او در مورد فساد مالی گسترده در دربار و اطرافیان شاه سؤال کردم. شاه از این سؤال من رنجیده خاطر شد و وقتی به او گفتم که یکی از دوستان نزدیک شما به نام سر شاپور ریپورتر فقط یک میلیون لیره از وزارت دفاع بریتانیا برای فروش تانک‌های چیفتون حق العمل گرفته است؛ با خونسردی گفت: «چیز مهمی نیست. یک میلیون لیره چیه؟ ما در حدود ۲۰ میلیارد دلار اسلحه و مهمات خریده‌ایم!»

شاه در رأس یک سیستم به شدت پوسیده و فاسد قرار داشت، و در حالی که رؤیاپردازی می‌کرد و صحبت از تمدن بزرگ به میان می‌آورد، روز به روز بیشتر به سقوط نزدیک می‌شد!

شاه و خانواده‌اش ایران را نه یک کشور، بلکه یک تجارت‌خانه‌ی بزرگ شخصی می‌پنداشتند! به مردم به چشم رعایای خود نگاه می‌کردند و خود را حاکم بر جان و مال و ناموس آن‌ها می‌دانستند.

اما روزگار بازی‌های عجیبی دارد. آنچه رضا شاه و محمد رضا شاه یک عمر جمع کرده بودند به دست این و آن افتاد و در حالی که روی تخت بیمارستان در نیویورک نفس‌های آخر را می‌کشید، پیش چشمش، دنبال همسرش (فرح) افتادند! خواهران و برادران شاه و خانواده‌ی دیبا (فرح و فامیل او) اموال شاه را به حساب‌های خود ریختند و به نوشته‌ی مجله‌ی آمریکایی «فورچون» نزدیک به ۴۰ میلیارد دلار ثروت شاه مانند گوشت قربانی بین این و آن تقسیم شد و عده‌ای هم که امانت‌دار شاه بودند به مصادق

آن که گفته‌اند: «دزد بُ دزد زد!» مقادیری از اموال شاه را ربوتدند! اداره‌ی دارایی‌های عظیم محمد رضا شاه در زمان سلطنت او در دست ۵ نفر ایرانی و یک آمریکایی بود.

مصطفی قلی رام رئیس بانک ملی بود که بعدها رئیس بانک عمران شد. (بانک عمران متعلق به شاه بود). رام شهرک غرب را از طریق بانک عمران فروخت و به ثروت بانک افزود. بسیاری از پول‌های محمد رضا از طریق بانک عمران به خارج منتقل می‌شد.

محمد جعفر بهبهانیان معاون مالی دربار نیز املاک محمد رضا شاه و خانواده‌اش را در خارج اداره می‌کرد. ارتشید طوفانیان و جعفر شریف امامی (رئیس بنیاد پهلوی) نیز بخش دیگری از ثروت شاه را اداره می‌کردند.

محمد جعفر بهبهانیان که سر نخ بسیاری از ثروت‌های شاه در بانک‌های سوئیس را در دست داشت قبل از خروج از کشور به شهر بازل (سوئیس) رفت.

هوشنگ انصاری که سال‌ها وزارت دارایی و امور اقتصادی را بر عهده داشت، یکی دیگر از مدیران و سرپرستان اموال و دارایی‌های هنگفت شاه بود. هوشنگ انصاری که نام اصلی او عباس مستمند شیراز است از برکت دارایی‌های شاه در خارج از کشور و احیاناً به حساب خود ریختن این دارایی‌ها در حال حاضر به یکی از ثروتمندترین سرمایه‌داران آمریکایی تبدیل شده و «هنری کیسینجر» وزیر امور خارجه‌ی سابق آمریکا در استخدام یکی از شرکت‌های متعلق به هوشنگ انصاری است و برای او کار می‌کند! محمد رضا شاه موقعی که ایران را به مقصد مصر ترک کرد و وارد «اسوان» شد، بهبهانیان، مصلحتی قلی رام و هوشنگ انصاری را احضار کرد و به آن‌ها گفت که می‌خواهد امور مالی خود را شخصاً در دست بگیرد.

سرهنگ جهانبانی که در «اسوان» محافظت از جان شاه را به عهده داشته است

می‌گوید: «شاه از این افراد خواست تا بی‌درنگ به کلیه بانک‌های خارجی که شاه در آن‌ها حساب داشت نامه‌هایی بنویسند و اطلاع دهند که شاه از آن تاریخ شخصاً با آن‌ها طرف معامله خواهد بود...» اما این چاکران خانه‌زاد که خود را غلام و برده‌ی شاه می‌خواندند قبل از آن که دستور شاه صادر شود بخش اعظم دارایی‌های او در بانک‌های خارجی را به حساب‌های شخصی خود منتقل کرده بودند!»

«چیس مانهاتان» بانک متعلق به راکفلر نیز یکی از مؤسساتی بود که شاه ثروت عظیمی را در آن نگهداری می‌کرد. گفته می‌شود راکفلر هم از سقوط شاه بهره‌مند شد و بخش اعظمی از دارایی‌های او را غارت کرد. وقتی مطبوعات آمریکا بانک چیس مانهاتان را متهم به غارت دارایی‌های شاه کردند دیوید راکفلر یانیه‌ای صادر کرد و بدون آن که این اتهامات را تکذیب کند گفت: «من بیش از بیست سال است که شاه را می‌شناسم و او دوست واقعی من بوده است!»

روزنامه‌ی نیویورک تایمز در ۲۵ و ۲۶ نوامبر سال ۱۹۷۹ مقالات زیادی درباره‌ی غارت اموال ملی ایران توسط خانواده‌ی پهلوی و ثروت و دارایی‌های شاه در خارج نوشته و متذکر شد: «آمریکایی‌ها باید بدانند که این خانواده که دو نسل پیش دهاتی‌های بی‌سودای بیش نبودند، مقادیر هنگفتی از ثروت ملی کشور را دزدیده‌اند!»

درباره‌ی ثروت محمد رضا شاه در خارج از کشور ارقام افسانه‌ای به گوش می‌رسید. وکلای دعاوی دولت جمهوری اسلامی ایران این اتهام را مطرح کردند که پهلوی‌ها دست کم ۲۰ میلیارد دلار از وجوده دولت ایران را از طریق بنیاد پهلوی و سایر سازمان‌ها به یغما برده‌اند. اما سایر مقامات رسمی رقم ۵۶ میلیارد دلار را صحیح می‌دانستند.

نشریه‌ی Euromoney در ژانویه ۱۹۸۰ نوشت: «در میان مدارکی که تهیه شده است، فتوکپی تلکس‌هایی وجود دارد که به نام برادران و خواهران شاه پول به

خارج منتقل گردیده است. به گفته‌ی رئیس کل بانک مرکزی این پول‌ها به حدود ۸۰۰ میلیون دلار بالغ می‌شود.\*

روزنامه‌ی نیویورک تایمز در مورخه‌ی ۵ دسامبر ۱۹۷۹ نوشت: «مأموران تحقیق استنادی را یافته‌اند که نشان می‌دهد شاه ایران از سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) حسابی در بانک چیس مهانهاتان داشته است و نیز فتوکپی چک‌هایی به دست آمد که چیس پس از آن تاریخ به دستور بانک ملی ایران نیز مبالغی به حساب شاه واریز کرده بود. مبلغ هر یک از این چک‌ها از یک هزار دلار تا یکصد و پنجاه هزار دلار آمریکا بود. سپس بانک مرکزی استنادی پیدا کرد که نشان می‌داد سازمان‌های دولتی ایران وام‌های هنگفتی به شاه و خانواده‌اش پرداخته‌اند؛ وام‌هایی که هرگز پس داده نشدنند(!) و نیز مدارکی درباره‌ی بنیاد پهلوی یافتند که در ظاهر یک مؤسسه‌ی خیریه بود ولی در باطن قدرت خود را در جهت تحکیم موقعیت اقتصادی خانواده‌ی پهلوی به کار می‌برد...»\*

امور «بنیاد پهلوی» را جعفر شریف امامی اداره و سرپرستی می‌کرد. در اواخر دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی دارایی‌های بنیاد پهلوی شامل هتل‌ها، سهام در کارخانجات سیمان و قند، شرکت‌های بیمه، شرکت‌های کشتیرانی و اتومبیل‌سازی و بیشتر کازینوهای ایران بود.

هیچ‌کس ارزش کل دارایی‌های شاه در این بنیاد را به جز شریف امامی نمی‌دانست. اما بالغ بر ۴ میلیارد دلار حدس زده می‌شد.

بنیاد پهلوی صد درصد سهام بانک عمران را در اختیار داشت که به تنها بی دارایی‌هایش بالغ بر ۱/۵ میلیارد دلار می‌شد. معاملات بنیاد پهلوی بسیار پیچیده و

\*. ماهنامه‌ی «پول اروپا» شماره‌ی ویژه‌ی ژانویه ۱۹۸۰.

\*. روزنامه‌ی آمریکایی «نیویورک تایمز» شماره‌ی ۵ - دسامبر ۱۹۷۹.

مخفى انجام می شد.

در سال های دهه‌ی ۱۳۵۰ خانواده‌ی پهلوی به شهرکسازی و خرید و فروش املاک روی آوردن و ثروت‌های گزارشی اندوه‌ختنند.

همه چیز در هم پیچیده بود. مدارکی که در سال ۱۳۵۸ از بانک مرکزی به دست آمد نشان می‌داد بانک توسعه‌ی صنعتی و معدنی ایران به بستگان شاه یا مؤسساتی که بنیاد پهلوی در آن سهیم بوده‌اند مبلغ ۵۷۰ میلیون دلار وام داده است که دو برابر ۲۱۵ میلیون دلار سرمایه و ذخایر گزارش شده‌ی بانک در ۱۳۵۷ بود. بعضی از قراردادهای وام برخلاف قوانین ایران، هیچ‌گاه به ثبت نمی‌رسید و یا تضمین نمی‌شد. در بسیاری از معاملات مالی که خانواده‌ی شاه برای خودشان ترتیب می‌دادند ردپای پول و کاغذ به هم می‌پیوست، یکدیگر را قطع می‌کرد و گاهی به خارج از مرزها متوجه می‌شد و به نحوی گیج‌کننده و سرانجام بہت آور به ایجاد حساب‌های سپرده با مبالغی سراسم آور می‌انجامید.

طبق اظهار تحقیق‌کنندگان در تهران، وجه وامی که ظاهراً برای ساختمان یک هتل در تهران داده شده بود، در لوکزامبورگ به حساب یک شرکت مشاور اسرائیلی انتقال یافته بود! به گفته‌ی گروه تحقیق وام‌های پرداخت شده‌ی بانک عمران به بنیاد پهلوی بر روی هم بالغ بر ۱۸۰ میلیون دلاری شد که سه برابر سرمایه و ذخایر گزارش شده‌ی بانک در ۱۳۵۷ بود.

همچنین یک شرکت ساختمانی به نام «آتی‌ساز» پیدا کردند که بانک عمران ۱۳۸ میلیون دلار وام تضمین نشده به آن پرداخته بود. (در سال ۱۳۵۷ بانک به عنوان وثیقه هتل‌هایت تهران را پذیرفت که متعلق به بنیاد پهلوی بود. اما به گفته‌ی تحقیق‌کنندگان ایرانی ارزش این هتل فقط ۳۰ میلیون دلار بود!)

شرکت «آتی‌ساز» از جانب شاه برای تطهیر پول‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. این

کارها را محمد جعفر بهبهانیان مشاور مالی شاه انجام می‌داد که حداقل صد میلیون دلار پول‌های شاه را پس از فرار او از کشور به جیب زد.

سال‌ها بعد (۱۳۶۵) بهبهانیان طی مصاحبه‌ای در خانه‌اش در شهر بازل سوئیس اظهار داشت که «آتی‌ساز» شرکتی بود که خود او به منظور احداث استراحتگاهی در سواحل دریای خزر تأسیس کرده بود. او گفت: پول از فروش املاک سلطنتی تأمین شده بود و بنابراین به نفع شاه تمام شد.\* او همچنین گفت هتل‌هایت را به مبلغ ۲۵ میلیون دلار به بانک عمران فروخته است. تحقیق‌کنندگان بانک مرکزی اعلام کردند بانک عمران ۱۵ میلیون دلار از وجوده «آتی‌ساز» را به بانک «میلواکی» منتقل کرده و این مبلغ متعاقباً به شعبه‌ی «اتحادیه‌ی بانک‌های سوئیس» در نیویورک انتقال یافته است.

بهبهانیان گفت: «پول اولیه از فروش املاک سلطنتی تأمین شده بود.»

او همچنین گفت: «در اوایل دهه ۱۳۵۰ بخشی از سهام شاه را در شرکت‌های ایرانی فروخته و به سودهایی که از ملک واقع در اسپانیا عاید شده بود، به حساب شاه در خارج از کشور افزوده است...»

به هر حال پس از فرار شاه در سال ۱۳۵۷ مقدار زیادی از اموال غارت شده‌ی ملت ایران که در حساب‌های شاه بود مجدداً توسط اطرافیان شاه غارت شد و بعدها هم

\*. زمین‌ها و املاکی که آقای محمد جعفر بهبهانیان (سرپرست املاک پهلوی) فروخت و پول آنها را به حساب شاه ریخت همان زمین‌هایی است که رضاشاه در زمان سلطنتش به زور اسلحه از مردم می‌گرفت و به نفع خود تملک می‌کرد.

گفته می‌شود رضاشاه که در موقع به قدرت رسیدن لباس تنش هم مال خودش نبود. در موقع خروج از ایران در شهریور ماه ۱۳۲۰ فقط پنج هزار و دویست پارچه آبادی داشت که این املاک وسیع را طی چند سال وزارت جنگ و ریاست وزارتی و سپس پادشاهی به زور از مردم گرفته بود.

محمد رضا پهلوی هم در ماجراهای دروغین اصلاحات ارضی مقداری از املاک نامرغوب خود را به اقساط به کشاورزان واگذار کرد و سپس قبوض اقساطی را به بانک‌ها واگذار نمود و سرمایه‌ی بانک‌ی عمران و بنیاد پهلوی را از همین طریق تأمین کرد.

افرادی نظیر دکتر منوچهر گنجی، دکتر علی امینی و احمدعلی مسعود انصاری به بهانه‌ی مبارزه با دولت جمهوری اسلامی و یا سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های تجاری برای خانواده‌ی شاه، مقادیری از این سرمایه‌ها را حیف و میل کردند!

اکنون چندین سال است که در دادگاه فدرال آمریکا پرونده‌ی شکایت رضا پهلوی علیه احمدعلی مسعود انصاری (نوه خاله‌ی فرح پهلوی) مفتوح و در حال رسیدگی است. رضا پهلوی در این شکایت مدعی شده است که احمدعلی مسعود انصاری صدها میلیون دلار دارایی‌های او را بالاکشیده است.

اختلافات مالی که پس از انقلاب میان اعضای دو خانواده‌ی پهلوی و دیبا روی داد باعث شد تا طرفین برای انتقام گرفتن از یکدیگر اقدام به نوشتن و انتشار کتب خاطرات متعددی نموده و هر یک در کتاب خود دیگری را به خیانت و دزدی متهم کرد. به طوری که کتاب من و رضا (نوشه‌ی احمدعلی مسعود انصاری) و کتاب دخترم فرح (نوشه‌ی بانو فریده دیبا مادر فرح) علیه اعضای خانواده‌ی پهلوی و کتاب خاطرات ملکه تاج الملوك علیه خانواده‌ی دیبا باعث آبرویزی بیشتر این دو خانواده گردید. یکی دیگر از کسانی که دست به اموال شاه برد و تا آنجاکه توanst ناخنکی زد «رابرت آرمائو» کارمند روابط عمومی بنیاد راکفلر بود که از دست نشاندگان و بهتر بگوییم دست پروردگان راکفلر محسوب می‌شد.

آرمائو که در سال ۱۳۵۸ فقط سی سال از عمرش می‌گذشت، شخصی بسیار شیک پوش بود. با ظرافت لباس می‌پوشید و با عضویت در باشگاه ورزشی نیویورک تناسب اندام خود را حفظ می‌کرد. مردی بود که این اثر را در بینندگان باقی می‌گذاشت که دائمًا در دنیای قدرت و زرق و برق در حال ترقی است، دنیایی که سرپیشخدمت‌های رستوران‌ها کرنش می‌کنند و رانندگان با عینک سیاه درهای اتومبیل‌های بزرگ و مجلل را برای اربابانشان می‌گشایند.

روزنامه‌ی معروف آمریکایی «نیویورک تایمز» در شماره‌ی ۱۴ اوت ۱۹۷۹ درباره‌ی «رابرت آرمائو» نوشت: «او بی‌چون و چرا در برابر بزرگسالان مؤدب است!» دیگران آرمائو را «مردی اسرارآمیز» یا «معمایی» توصیف می‌کردند. او معمولاً پاسخ می‌داد که منظور از این حرف‌ها را نمی‌فهمد. ولی حتی همکاران سابقش در بنیاد راکفلر از این که مردی به این جوانی می‌تواند با این سبک لردمنشانه زندگی کند ابراز شگفتی می‌کردند.

وقتی نلسون راکفلر معاون اول رئیس جمهوری شد و دار و دسته‌ی راکفلر به واشنگتن پرواز کردند، نلسون در اتومبیل بزرگ و مجللش قرار گرفت و آرمائو نیز که در سنین بیست سالگی بود سوار اتومبیل بزرگ خودش شد، در حالی که دیگران سوار اتومبیل‌های دولتی شدند!

در سال ۱۳۵۸ شایعاتی رواج داشت که آرمائو برای سازمان C.I.A کار می‌کند، اما خودش به این حرف‌ها توجهی نداشت و آن را تکذیب می‌کرد. روزنامه‌ها متوجه شدن‌که شماره‌ی تلفن مؤسسه‌ی روابط عمومی او موسوم به «آرمائو و شریک» که در ساختمان راکفلر ستر قرار داشت در دفتر تلفن وجود ندارد. او در این مورد چنین توضیح داد: «درآمد من از معاملات سرکوهه تأمین نمی‌شود. هیچ کس دنبال شماره‌ی تلفن مؤسسه‌ای از نوع مؤسسه‌ی من در دفتر تلفن نمی‌گردد.»

رابرت آرمائو در مصاحبه‌ای با ماهنامه‌ی آمریکایی ایسترویو (شماره‌ی فوریه ۱۹۸۲) گفت: «دوست دارد در پشت صحنه کار کند و همیشه در سایه باشد، چرا که عقیده دارد گمنامی نعمتی بزرگ است!»

آرمائو از طریق نلسون راکفلر به استخدام محمدرضا شاه در آمد. خودش تعریف می‌کند که در اوت ۱۹۷۸ به ملاقات نلسون رفت و او مشغول مکالمه‌ی تلفنی بود. می‌گوید: «راکفلر با سبک غیرقابل تقليدش گوشی تلفن را با دست پوشاند و چشمکی زد

و گفت: «این شاه است!» بدین ترتیب من بخشی از این مکالمه تلفنی را شنیدم. پس از آن که راکفلر گوشی را سر جایش گذاشت اظهار نمود که شاه به او گفته که همه‌ی اشخاصی که به او نزدیک بوده‌اند او را ترک کرده‌اند (!) و او اکنون به کلی تنهاست و حالش خوب نیست!»

راکفلر، آرمائو را برای کمک به شاه استخدام کرد و آرمائو بود که ترتیب مسافرت شاه را به «باهمام» داد.

در تمام دوران تبعید شاه، آرمائو و معاون او به نام «مارک مرس» همیشه سایه به سایه همواره شاه بودند و همیشه دو کیف بزرگ مملو از پول را با خود حمل می‌کردند. «مارک مرس» قبل‌اً با «آرمائو» در تشکیلات راکفلرها خدمت کرده و بعداً معاون آرمائو در مؤسسه‌ی «آرمائو و شریک» شد که یک مؤسسه‌ی پوششی متعلق به سی‌سای‌آ (سازمان جاسوسی مرکزی آمریکا) بود.

ژنرال عمر توریخوس حاکم پاناما، آرمائو و مرس را مأمور سی‌سای‌آ (C.I.A) می‌دانست و آرمائو را زیگولو خطاب می‌کرد!

عمر توریخوس و سایر پاناما‌ی‌ها از این که امور مالی شاه در دست آرمائو بود و آنها نمی‌توانستند به راحتی شاه را سرکیسه کنند و بدوسنید ناراحت بودند. یک بار پاناما‌ی‌ها برای صورت حساب غذای ماهانه‌ی «افراد گارد ملی پاناما» که مأمور محافظت از ولای شاه بودند ۲۱ هزار دلار مطالبه کردند! بعداً هم یک صورت حساب ۹۰ هزار دلاری برای نصب تجهیزات امنیتی در اطراف ولای شاه فرستادند.

آرمائو معتقد بود پاناما‌ی‌ها سرگرم دوشیدن شاه هستند. سرهنگ «مانوئل نوریه گا» فرمانده گارد ملی پاناما به خاطر شغلش با سازمان C.I.A رابطه داشت، ولی می‌گفتند با سرویس اطلاعاتی کوبا و چند کشور دیگر از جمله اسرائیل نیز ارتباط دارد. او که به دستور عمر توریخوس حفاظت از جان شاه را به عهده داشت می‌گفت: «نوعی احساس

در مغز شاه فرو رفته بود که خودش را موجودی ماورای عالم خاکی، مثل پسر آفتاب یا نوعی بت تلقی می‌کرد نه یک انسان عادی!

شاه درست مثل پرتقالی بود که اطرافیانش او را کاملاً چلانده و حالا می‌خواستند آخرین قطرات آبش را هم بگیرند و تفاله‌اش را به دور بیندازند.  
اما خود «نوریه‌گا» هم سعی کرد شاه را چلانده و سهم خود را از او بگیرد!  
نوریه‌گا چند بار شاه را به بازدید از ویلاهای کوتنادورا برد و سعی کرد ویلای پنجاه هزار دلاری را به بهای دو میلیون دلار به شاه بفروشد!  
همه به شاه به چشم تفاله‌ای نگاه می‌کردند که از تخت طاووس به کوتنادورا سقوط کرده است.

نوریه‌گا شاه را «سینیور شاه» می‌نامید. عمر توریخوس به او «چوبن» می‌گفت که به معنای «تفاله» است!

هر کس سعی می‌کرد از اقامت شاه در پاناما چیزی به دست بیاورد! یک روز سرویس‌های نقره‌ای که شاه از تهران با خود آورده بود به سرفت رفت! «نوریه‌گا» مرتب شاه را تبعیغ می‌زد. مرتب‌باً به شاه خبر می‌داد که گروهی برای ترور او وارد آب‌های ساحلی پاناما شده‌اند و برای افزایش مراقبت‌های امنیتی احتیاج به پول بیشتر است!

وقتی شاه کاملاً به وحشت می‌افتد و از او پول می‌گرفت، مردان جوانی با شلوار جین و تی‌شرت را به اطراف ویلا می‌آورد که نشان بدهد مثلاً بر میزان کنترل‌های امنیتی افزوده است.

روز بعد اطلاع می‌داد که تعدادی مردان قورباغه‌ای در آب‌های پاناما دیده شده‌اند. باز هم پول زیادی می‌گرفت تا غواصان مسلح را به جنگ آن‌ها بفرستد.  
گاهی اوقات چند توب ضد هوایی به اطراف ویلا می‌آورد تا به شاه بفهماند قصد

دارد فضای ویلای او را هم تحت کنترل در بیاورد!

در این موقع ژنرال عمر توریخوس هم وارد صحنه شد و به شاه گفت به خاطر مراقبت‌های ویژه‌ی امنیتی به کسب و کار هتل‌ها و درآمد توریسم پاناما لطمہ وارد شده و شاه باید یک میلیون دلار برای جبران این زیان‌ها پردازد! علاوه بر این که اموال شاه مورد طمع قرار گرفته بود، زن و دختر بزرگش هم مورد توجه واقع شدند.

یک روز یک سرباز بی‌ارزش پاناما بی دست دختر شاه را گرفت و از او خواست تا با هم برای تفریح به گوشه‌ی دیگری از جزیره بروند. شاه از این حرکت که در برابر چشمان بی‌فروع او صورت گرفت بسیار عصبانی شد و ژنرال نوریه‌گا را خواست. اما نوریه‌گا با خونسردی گفت که در این مورد نمی‌تواند سرباز را تنبیه کند چون او با کمال ادب از دختر سینیور شاه دعوت به عمل آورده است(!) و در پاناما چنین دعویی جرم شناخته نمی‌شود!

خود ژنرال عمر توریخوس هم جلوی چشم شاه دنبال فرح افتاده بود و مرتباً با دهانی که بوی مشروب می‌داد از همسر شاه دعوت می‌کرد تا با او به دیدن مناظر بکر در جزایر دور دست پاناما برود...

داستان زندگی محمد رضا پهلوی را نویسنده‌گان و محققین زیادی به روی کاغذ آورده‌اند اما شنیدن بعضی مطالب از زبان نزدیکترین محارم او خواندنی‌تر است. خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) در کتاب خاطراتش (صفحه‌ی ۳۲۱) می‌نویسد: «محمد رضا، مردم ایران را از نظر مذهبی متعصب می‌دانست و می‌گفت: دین یک موضوع خصوصی است و هر کس حق درد آن دین و مذهبی را که می‌پسندد قبول کند...»

... محمد رضا با توجه به این که خاستگاه آئین بهایی‌گری ایران (شیراز) بود، بدش نمی‌آمد که بهایی‌گری در ایران رشد کند و به نیرویی در برابر اسلام تبدیل

گردد!

... در مواقعي که میهمانی های خصوصی برپا بود، «قلی صدری» که آدمی خوشمزه بود سر به سر رجال سیاسی و مقامات نظامی، که مشکوک به همجنس بازی بودند، می گذاشت و بالحنی زنانه ادای آنها را درمی آورد و باعث خنده‌ی زیاد شاه می شد. ما هم می خندیدیم و حظ می بردیم. «قلی» به راستی بانمک بود. یادش بخیر!

مرحوم هویدا هر وقت وارد میهمانی و مجلس سرور می شد و چشمش به «قلی صدری» می افتاد آشکارا اخمشایش درهم می رفت و او قاتش حسابی تلخ می شد.

تنها آدمی که آشکارا با هویدا برخورد می کرد و در انتظار همه به او فحش های ناموسی می داد و نقطه ضعف او (همجنس بازی) را با کلمات و عبارات سخفیف فاش می کرد آقای اردشیر زاهدی بود...

ساواک در مورد اعمال و رفتار هویدا پیاپی و روزانه گزارشاتی برای محمدرضا تهیه می کرد که برخی از این گزارشات را فرج هم می دید و با من نیز درباره‌ی محتویات آنها صحبت می کرد.

این گزارشات نشان می داد که هویدا تا آنجا که توانسته است مشاغل حساس را به دست بهاییان داده است.

ساواک به محمدرضا هشدار می داد که اجتماع بهاییان در دولت موجب بروز ناخرسنی مردم می شود. اما متأسفانه محمدرضا به این هشدارها توجهی نمی کرد.\*

\*. محمدرضا شاه در توهین به روحانیت از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد.

خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) در صفحه‌ی ۳۳۰ کتاب خاطراتش می‌نویسد:  
 «...گاهی در بحث‌های خصوصی می‌گفت: «بزرگترین بدبختی و بداقبالی ایران  
 و ایرانیان این است که خداوند آنان را در کنار اعراب قرار داده است!»  
 از دین اسلام به عنوان دین تازیان نام می‌برد و می‌گفت ایرانیان باید به اصل  
 خود برگردند و دین باستانی خود را احیا کنند...»  
 ... این کارها آشکارا قدرت‌نمایی در برابر اعتقادات مذهبی و دینی مردم ایران  
 بود.

محمد رضا به این نکته توجهی نداشت که برگرداندن تاریخ ایران به پیش از  
 تاریخ اسلام و تجلیل از گذشته‌های قبل از اسلام ایران و کنار گذاشتن تاریخ  
 هجری خورشیدی که یک مبدأ مقدس تاریخی بود موج نارضایتی را در میان اکثر  
 مردم ایران که مسلمانانی معتقد بودند دامن خواهد زد!\*

خانم ثریا اسفندیاری همسر دوم محمد رضا شاه در کتاب خاطراتش (کاخ تنها) چهارمی از محمد رضا شاه را نشان می‌دهد که خشن‌تر از چهره‌ی خونخواران  
 تاریخ، آتیلا، نرون و اسکندر است.

او در صفحه‌ی ۲۵۴ کتاب خاطراتش به کشتار گروهی از مردم غیرنظامی تهران و  
 طرفداران مصدق و افسران انقلابی ارتش در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ اشاره

شاه روحانیون را «ارتجاع سیاه» می‌نامید و برای تضعیف اسلام و روحانیت (به ویژه پس از خرداد  
 ۱۳۴۲) به حمایت ضمنی و تأیید محramانه‌ی بهاییان پرداخت.  
 او هویدای بهایی را نخست وزیر کشور کرد و هویدا هم گروهی از بهاییان را وارد دولت خود نمود.  
 از بهاییان عمدتی دولت هویدا می‌توان به: سپهبد اسدالله صنیعی (وزیر جنگ) - منصور روحانی (وزیر  
 آب و برق - کشاورزی) - فخر رو پارسا (وزیر آموزش و پرورش) و هوشیگ نهادنی (وزیر کار - آبادانی  
 و مسکن) اشاره کرد.

\*. دخترم فرح (خاطرات بانو فریده دیبا) چاپ دهم - تهران نشر به آفرین - صفحه‌ی ۳۳۰ - ۳۳۱.

می‌کند و می‌نویسد که به دستور شاه از این کشتار فجیع فیلمبرداری کرده و فیلم آن را برای عربت مردم در سینماها نمایش می‌دادند.

تریا اسفندیاری می‌نویسد:

«... با وحشت نمایش فیلمی را به یاد دارم که گروهی از افسران به کاخ اختصاصی آوردند تا شاه آن را ببینند!

موضوع فیلم غیرنظمیانی بودند که به دار آویخته می‌شدند، یا نظامیانی که زیر رگبار شلیک اسلحه جوخه‌ی اعدام، به زمین می‌افتدند. نفرت و رسوایی موجب شد تا از اتاق نمایش بگریزم. فردایش از شاه پرسیدم چگونه او توانست بنشیند و این همه دیوسیرتی را تماشا کند... پاسخ داد:

- این محکومان خطرهایی برای حکومت بودند و لازم بود عربتی برای سایرین بشوند...

گفتم:

- اما این فیلم... و این تصاویر؟

او افزود:

لازم بود به افسرانی که فیلم را آوردند و به دیگران هم این فیلم نشان داده می‌شد تا بفهمند که شاه نمونه‌ای است از قاطعیت و جسارت:....»

محمد رضا پهلوی برعکس آنچه می‌کوشید خود را نشان دهد انسان خشن و بی‌عاطفه‌ای بود و افرادی که وجودشان را برخلاف منافع خود تشخیص می‌داد به قتل می‌رساند.

آقای «سید حسین امیدواریان» در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی کیهان می‌گوید:

«... به خاطر آن که مادرم در خانه‌ی ظفرخان بختیار کار می‌کرد به آن خانه رفت و آمد داشتم. طی این رفت و آمدها متوجه شدیم که شاه به طور ناشناس به منزل بختیار

می آید و محفل خصوصی برای شاه ترتیب داده می شود و کوچکترین کارشان قمار و بساط تریاک کشی است. علاوه بر این شاه با زنان مختلف در این خانه که ویلای کرج بختیار بود ملاقات می کرد. من که از چگونگی ماجرا اطلاع یافته بودم نزد دوستانم مسئله را بیان کردم. بعد از مدتی، رفت و آمد شاه قطع شد. در پی آن ظفر بختیار طی توطئه‌ای به دست سواکه قتل رسید که آن را تصادف اتومبیل جلوه دادند. بعد هم مرا دستگیر کردند و به بهانه‌های واهی شکنجه امدادند...»\*

فریدون هویدا (سفیر سابق ایران در سازمان ملل متحد - برادر امیر عباس هویدا) که از مقریان دستگاه پهلوی و مشاوران نزدیک شاه بوده است در مورد محمد رضا و خصوصیات او مطالب شگرفی را بیان می‌کند. او در صفحه ۸۸ کتاب خود (سقوط شاه) می‌نویسد:

«... اکثر طرح‌ها و برنامه‌های شاه الهام گرفته از مذاکراتی بود که با اتباع و شخصیت‌های خارجی به عمل می‌آورد.

به طور مثال یک بار یکی از ایرانی‌های تبعه‌ی آمریکا به ملاقاتش رفت و مزایای تأسیس سازمان‌های کشت و صنعت را برایش برشمرد. شاه بلافاصله تصمیم گرفت تا نظر او را به اجرا بگذارد تا بتواند ایران را به سلک صادرکنندگان موادغذایی درآورد، و به دنبال این تصمیم دستور داد اراضی اطراف سد بزرگ جنوب کشور را به امر کشت و صنعت اختصاص دهند.

کشاورزانی که در آن منطقه به زراعت اشتغال داشتند و به تازگی قبله‌ای به دست آورده و خود را مالک زمینشان می‌دانستند، ناگهان با وضعیتی روبه‌رو شدند که قبله را از دستشان می‌گرفت و به جایش سهم «کشت و صنعت» می‌داد و ضمیناً از آنان به عنوان کارگر مزدگیر در یک برنامه‌ی کشاورزی گسترش داده و پیشرو

ثبت نام به عمل می آورد.

این پدیده‌ی جدید برای کشاورزانی که به تازگی از ظلمات دوران سیاه فتووالیسم رهیده بودند اصلاً قابل هضم نمی‌توانست باشد، و آن‌ها که قباله‌ی ملک را یک کالای ملموس به حساب می‌آورдند، هرگز برای سهم «کشت و صنعت» ارزشی بیش از یک ورق کاغذ قائل نمی‌شدند. مضافاً اینکه، کشاورزان احساس می‌کردند بار دیگر به نقطه‌ی اول بازگشته‌اند و پس از اصلاحات ارضی، اینکه به جای رعیتی برای مالک شناخته‌شده‌ای، باید رعیت سازمانی باشند که اصلاً برایشان چهره‌ی مشخصی ندارد.\*

«فریدون هویدا» در بخشی دیگر از خاطراتش به فساد مالی خانواده‌ی پهلوی و مسائل مربوط به برادران و خواهران شاه اشاره می‌کند و می‌نویسد آن‌ها در دربار مسابقه‌ی غارتگری گذاشته بودند و شاه نیز هیچ‌کاری به کار آن‌ها نداشت. او در صفحه‌ی ۲۹ خاطراتش چنین می‌نویسد:

... یک شب که با برادرم (امیرعباس) شام می‌خوردیم، او را هم با این عقیده‌ی خود که «پدر ملت دارد و به سقوط می‌رود و نارضایتی‌ها حالت گستردۀ‌ای به خود گرفته» موافق یافت.

امیرعباس معتقد بود که: «در این میان تقصیر عمدۀ به گردن خانواده‌ی سلطنتی است و اگر شاه تاج و تخت خود را از دست بدهد، این کار در درجه‌ی اول به خاطر اعمال و رفتار برادران و خواهران خود اوست...» و در این باره هم می‌گفت: «تو نمی‌توانی درک کنی که در دربار چه می‌گذرد: مسابقه‌ی غارتگری است. لانه‌ی فساد است... من بارها با ارباب (شاه) راجع به مسائل دربار صحبت کرده‌ام (برادرم پس از انتصابش به نخست وزیری همواره موقع شام بردن از شاه،

\*. سقوط شاه - فریدون هویدا - انتشارات اطلاعات - تهران، ۱۳۶۵ - صفحه‌ی ۸۸

لقب «ارباب» را به کار می‌برد) و بیش از هزار دفعه به او تذکر داده‌ام که اگر بنا است با فساد مبارزه شود بایستی این کار را از خانه‌ی خود آغاز کند و در وهله‌ی اول نیز با قاطعیت به حساب و کتاب خانواده‌اش برسد... در سال ۱۹۷۵ که تحقیقات سنای آمریکا نشان داد: «میلیون‌ها دلار رشوه از سوی کمپانی‌های آمریکایی به مقامات سرشناس کشورهای جهان پرداخت شده، و در این میان اقلام هنگفتی نیز به دست خانواده‌ی سلطنتی ایران رسیده، ارباب به من گفت که: «مسئله‌ای نیست و فکر می‌کند برادران و خواهرانش مثل هر کس دیگری حق داشته باشند دست به معامله بزنند و برای گذران زندگی خود بکوشند. او معتقد بود که در حال حاضر دریافت کمیسیون در معاملات گوناگون همه

\* جا مرسوم است و یک امر طبیعی محسوب می‌شود...»\*

شاه در مصاحبه‌ای با «اولیویه وارن» - خبرنگار فرانسوی - که ترجمه‌ی فارسی آن در کتابی تحت عنوان: «شیر و خورشید» در سال ۱۳۵۶ به چاپ رسیده، عیناً به همین مضمون اعتراف کرده است. (صفحه‌ی ۲۱۴)

غارتنگری برادران و خواهران شاه در حد گذران زندگی نبود، بلکه خانواده‌ی پهلوی عملاً مالک نیمی از فعالیت‌های اقتصادی کشور بودند. به عبارت ساده‌تر این که خانواده‌ی پهلوی در آمده‌ای کشور را کلاً به دو قسمت تقسیم می‌کردند. نیمی را برای خود بر می‌داشتند و نیمی را به ملت ایران می‌دادند!

به طور مثال روزنامه‌ی نیویورک تایمز در شماره‌ی مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ خود با استناد به گفته‌ی منابع بانکی جهان ادعا کرد که: «... فقط اوراق بهادران متعلق به شاه بیش از یک میلیارد دلار قیمت دارد و نیز مبلغی بین ۲ تا ۴ میلیارد دلار تنها در طول این دو سال آخر از سوی خانواده‌ی سلطنتی ایران به آمریکا منتقل شده

است...»

این روزنامه در ادامه می‌نویسد: «... مهم‌ترین بخش از ثروت شاه را «بنیاد پهلوی» تشکیل می‌داد که این بنیاد کلاً در تیول او قرار داشت و گزارشی نیز که در پاییز سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) از سوی مخالفین رژیم انتشار یافت نشان می‌داد که: «بنیاد پهلوی و خانواده‌ی شاه جزو سهامداران عمدۀی اکثر مؤسسات و شرکت‌های موجود در ایران بودند.

در گزارش نیویورک تایمز فهرست بلند و بالایی از میزان سرمایه‌گذاری‌های خانواده‌ی پهلوی به چشم می‌خورد که نشان می‌داد: «سهام عمدۀی ۱۷ بانک و شرکت بیمه - ۲۵ کارخانه‌ی بزرگ صنعتی، ۸ شرکت استخراج سنگ معدن - ۱۰ کارخانه‌ی مصالح ساختمانی - ۴۵ شرکت مقاطعه‌کاری راه و ساختمان - و بسیاری از مؤسسات دیگر در ایران، به بنیاد پهلوی و اعضای خانواده‌ی شاه تعلق دارد...»

ضمن آن که شاهزادگان پهلوی اقلام قابل توجهی به صورت حق دلالی و یا شراکت در سود فروش از کمپانی‌های مختلف دنیا به دست می‌آوردنده که در این مورد نیز جزوهای در اواخر ماه دسامبر ۱۹۷۸ (آذر ۱۳۵۷) در تهران منتشر شد که مشخص می‌کرد: اشرف پهلوی به وسیله‌ی پسر بزرگش (شهرام) توانسته است کمیسیون‌های کلانی به خاطر عقد قرارداد مقاطعه‌کاری با چند کنسرسیوم بین‌المللی، فروش کمپانی «داسو» فرانسوی به ایران، پروژه‌ی نیروگاه حرارتی ساخت کمپانی «براون باوری» سوئیس و مقاطعه تأسیسات بندر چاه‌بهار توسط کمپانی «براون اندروت» دریافت دارد. شمس پهلوی با اعمال نفوذ موفق شد مسیر بزرگراه تهران - کرج را طوری منحرف کند که از وسط املاکش در کرج بگذرد تا بتواند زمین‌های خود را به بهایی چندین برابر نرخ معمول به خریداران سرشناس بفروشند و هزینه‌ی سفرهای پرخرج خود و همسرش

- پهلهد<sup>\*</sup> را هم از بودجه‌ی «سازمان شیر و خورشید سرخ ایران» تأمین می‌کرد! اصولاً<sup>\*\*</sup> هر یک از خانواده‌ی پهلوی در ظاهر ریاست عالیه‌ی یک سازمان خیریه را به عهده داشتند. اما منظور آن‌ها از این تصدی‌گری انجام کارهای خیر نبود، بلکه هزینه‌ی سنگین زندگی خود را از کمک‌های مردم و خیرین برداشت می‌کردند!

در این جزو - که مسایل فراوانی را افشا می‌کرد - از جمله آمده بود:

«والاحضرت محمدرضا علیرغم داشتن امتیاز کشت تریاک، محصول تریاک خود را در بازار آزاد می‌فروشد. غلامرضا پهلوی در شهر تهران به کار آپارتمان‌سازی و فروش آن به مردم اشتغال دارد و عبدالرضا از کمپانی‌های ژاپنی رشوه گرفته تا برایشان در ایران تسهیلات تجاری فراهم کند و نیز در تأسیس

\*. شمس پهلوی پس از تبعید رضاشاه از ایران (شهریور ۱۳۲۰) از همسرش - فریدون جم - طلاق گرفت و عاشق یک ویلونزن کافه‌های شاه‌آباد تهران - جمهوری کنونی - به نام عزت الله مین‌باشیان شد. در ایران آن زمان مردم نظر خوبی در مورد نوازنده‌گان کباباره‌ها و رستوران‌های ساز و ضربی نداشتند و چون عزت الله معروف به لودگی و سبکی بود و می‌گفتند در موقع نوازنده‌گی ویلون را از لای پایش و پشت گردنش رد می‌کند و ادا و اطوار عجیبی درمی‌آورد شهرت بدی در میان جاہل‌های آن زمان تهران داشت. شاه به همین دلیل با ازدواج شمس و عزت الله (پهلهد بعدی) مخالفت کرد و شمس پهلوی به اتفاق عزت الله مین‌باشیان به قاهره گریخت! محمدرضا که با رسایی جدیدی روبرو شده بود از شمس خواست تا به اتفاق مین‌باشیان به تهران برگردد و با او رسمی ازدواج کند؛ اما برای او شرط تعیین کرد که مین‌باشیان در تهران اسم خودش را عوض کند و با خانواده‌اش هم قطع ارتباط نماید!

عزت الله مین‌باشیان که فوق العاده جاهطلب بود این شرط را پذیرفت و در مراجعت به تهران نام خود را به «مهرداد پهلهد» تغییر داد. علت این که شاه دستور داد او حق رفت و آمد با خانواده‌اش را ندارد هم این بود که مادر مین‌باشیان (مهرداد پهلهد) خواهر همسر مرحوم الیار صالح - از یاران دکتر محمد مصدق - بود، و پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد سال ۳۲ آقای صالح از چشم دربار افتاده بود. عزت الله (پهلهد بعدی) به این دستور شاه گردن نهاد و مردم تهران به یاد دارند که مادر پهلهد (عزت الله مین‌باشیان سابق!) برای دیدن فرزندش با چادر نماز در مسیر رفت و آمد او می‌ایستاد تا پرسش را که به دستور شاه از دیدار وی محروم کرده بودند ببینند.

عزت الله مین‌باشیان (پهلهد) پس از ازدواج با شمس پهلوی به ریاست اداره‌ی هنرهای زیبا منصوب شد و پس از تأسیس وزارت فرهنگ و هنر، تا سقوط رژیم پهلوی وزیر این وزارتخانه بود.

کارخانه‌ی کاغذسازی و متروی تهران حق‌العمل‌هایی دریافت داشته است. با توجه به آنچه در این مختصر گفته شد مشاهده می‌شود برادران (و خواهران) شاه پابه‌پای او در غارت منابع ایران فعال بوده‌اند و نقش به‌سزایی در بی‌آبرو شدن رژیم پهلوی و سقوط آن ایفا کرده‌اند.

در اکثر کتاب‌های تاریخی که پس از پیروزی انقلاب در داخل و خارج از کشور منتشر شده‌اند فقط شاه در اضمحلال اقتصادی و سقوط اخلاقی و فرهنگی و بحران‌های اجتماعی و سیاسی ایران مقصراً شمرده شده است.

در این مورد باید گفت شاه را از یک منظر می‌توان مقصراً دانست و آن آزادگذاشتن دست برادران و خواهرانش در چپاول و غارتگری منابع اقتصادی کشور است، اما در سایر مواردی که سرانجام به سست شدن بنیان‌های حکومت سلطنتی انجامید برادران و خواهران شاه بیش از خود وی مقصراً بوده‌اند.

کتاب حاضر سعی دارد در صفحات بعدی گوش‌هایی از فعالیت اقتصادی و غارتگری و مداخلات برادران شاه در زندگی سیاسی و اجتماعی ایران عصر پهلوی دوم را به تصویر بکشاند...

## علیرضا پهلوی

«علیرضا پهلوی» در تاریخ دوازدهم فروردین ماه سال ۱۳۰۱ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. او شباهت ظاهری کاملی با پدر خود داشت. رضاشاه علیرضا را هم به مدرسه‌ی نظام فرستاد. او تا کلاس چهارم ابتدایی را در دبستان نظام گذراند و سپس برای ادامه‌ی تحصیل روز سیزدهم شهریور ماه ۱۳۱۰ خورشیدی عازم سوئیس گردید و مدت ۵ سال در شهر لوزان مشغول تحصیل بود و سرانجام در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۵ به ایران بازگشت.

ashraf\_pehlovi در مصاحبه با مجله‌ی آلمانی کوئیک Quiq در مورد تحصیل برادرانش - از جمله علیرضا پهلوی - در سوئیس می‌گوید:

«... تحصیلات هر دو برادرم در سوئیس انجام گرفت. آنها در یک خانواده سوئیسی زندگی می‌کردند و به مدرسه‌ی «لو - روزی» واقع در حد فاصل «لوزان» و «ژنو» می‌رفتند. تنها تماسی که من طی این سال‌ها با برادرانم داشتم به وسیله‌ی نامه بود.

در سال ۱۹۳۷ همهی ما در بندر انزلی جمع شده بودیم و انتظار ورود کشتی حامل برادرانمان را می‌کشیدیم. مردم چنان مسرتی ابراز می‌داشتند که گویی برای خوش آمدگویی به دو شاهزاده‌ای که داشتند به وطن بازمی‌گشتند به پا خاسته بودند، همهی افراد فامیل در بندر حضور داشتیم و چشم از دریا برنمی‌گرفتیم وقتی مسافرین وارد شدند و من برادرانم را در آغوش کشیدم، آن‌ها تقریباً مردان بزرگ و قشنگی شده بودند...»

علیرضا پهلوی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۵ وارد دیبرستان نظام شده و به مدت ۳ سال تا ۱۳۱۸ در دیبرستان نظام به تحصیل اشتغال داشت و پس از پایان دوره‌ی دیبرستان به دانشکده‌ی افسری وارد شد و در سال ۱۳۲۰ دوره‌ی دانشکده را به پایان رسانید و گواهینامه‌ی افسری خود را در آخرین مراسم فارغ‌التحصیلی این دانشکده که با حضور رضاشاه انجام شد از دست پدرش دریافت کرد. این آخرین دوره‌ی دانشکده‌ی افسری قبل از اشغال ایران توسط نیروهای متفقین بود.

ارتشبید «حسین فردوست» در مورد علیرضا پهلوی می‌گوید:

«... مهره‌ی دیگری که مورد نظر انگلیسی‌ها بود، علیرضا بود. در آن موقع علیرضا حدود ۱۹ سال داشت و از نظر خصال و شخصیت شباهت تمام و تمامی به رضاخان داشت.

علیرضا فردی بی‌رحم و بدون منطق بود و انگلیسی‌ها روی خصوصیات او شناخت کامل داشتند و می‌دانستند که امکان اینکه در شخصیت او بعداً یک شکوفایی ایجاد شود وجود ندارد ولذا محمدرضا را از نظر شخصیت بر علیرضا ترجیح می‌دادند...»

«ثريا اسفندياری» همسر دوم محمدرضا شاه در کتاب خاطراتش (کاخ تنهاي) صفحات ۵۰ و ۵۱ می‌نويسد:

«... علیرضا که قدی بلند و قیافه‌ای جدی داشت تنها برادر تنی شاه بود. او در کودکی، با شاه که در آن زمان ولی‌عهد بود، برای تحصیل در کالج «روزی» به سوئیس رفتند. علیرضا پیش از بازگشت به ایران در پاریس با یک بیوهی لهستانی به نام «کریستیان شولوسکی» ازدواج کرد و از او صاحب پسری شد که اسمش را علی پاتریک گذاشت. طبیعی بود که بدون این زن و فرزند به ایران بازگشت. موقعی که من با او آشنا شدم کولی‌وار با رفیقه‌ای زندگی می‌کرد که هرگز به من معرفی نشد. چون ملکه مادر ورود معشوقه‌های پسرانش را به دربار ممنوع کرده بود...»

علی پاتریک بعدها با دختر «پروفسور یحیی عدل» دیبرکل حزب مردم که یک دختر افليج بود ازدواج کرد و با همسر فلچ خود در نزدیکی قزوین در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند.

در سال ۱۳۵۴ مأموران ساواک مزرعه را محاصره کرده و قصد جان علی پاتریک و همسرش را کردند. آن‌ها به اتفاق فرزندانشان به غاری پناه بردن و با مأموران ساواک به تیراندازی و مبالغه‌ی آتش مشغول شدند.

رژیم علت حمله‌ی ساواک به برادرزاده‌ی شاه و خانواده‌اش را اعلام نکرد، اما بعداً مشخص شد که علی دارای افکار انقلابی و تمایلات چپی بوده و علیه سلطنت عمومی خود فعالیت زیرزمینی داشته است.\*

علیرضا پهلوی فردی شور، ماجراجو و خشن بود. در مورد آدمربایی‌های او و تجاوزاتش به زنان و دختران داستان‌های زیادی چه در زمان حیات و چه پس از مرگش بر سر زبان‌ها بود.

نشریات و جرایدی که در دوره‌ی کوتاه تابستان سال ۱۳۳۲ در تهران منتشر شده‌اند

\*. زندگی پر ماجراهی رضاشاه - صفحه‌ی ۶۰ و ۶۱

از جمله روزنامه‌ی مرد مبارز، متعلق به محمد مسعود، مطالب تکان‌دهنده‌ای در مورد جنایات علیرضا پهلوی چاپ کرده‌اند.

علیرضا پهلوی هنگام مراجعت از شمال به تهران دچار سانحه‌ی هوایی شد و هوایپیماش در کوههای اطراف تهران سقوط کرد و علیرضا پهلوی به هلاکت رسید. جنائزه‌ی او را در زیرزمین آرامگاه رضاشاه در شهر ری دفن کردند و تا قبل از پیروزی انقلاب نیز در همین محل دفن بود.

سقوط هوایپیمای علیرضا و مرگ وی همیشه در هاله‌ای از ابهام بوده است. نویسنده‌ی کتاب معروف «من و فرح پهلوی» مرگ علیرضا را ناشی از رقابت او با برادرش می‌داند و صراحتاً شاه را به کشتن تنها برادر تنی اش متهم می‌کند. خانم ثریا اسفندیاری تا حدودی این نظریه را رد می‌کند و می‌نویسد علیرضا پهلوی شاه را دوست داشت و نمی‌خواست با مخالفان او همدست شود. اما در عین حال تأیید می‌کند که علیرضا از شاه ناراضی بوده و همیشه از این که شاه با او رفتاری مثل برادران ناتنی اش بروز می‌داده، شکایت داشته است!

خانم اسفندیاری می‌نویسد علیرضا اهل شکار بود و خانه‌اش مملو بود از غنایم شکار، کله‌ی حیواناتی که او در آفریقا و هند و افغانستان شکار کرده بود!

احمدعلی مسعود انصاری (نوه خاله‌ی فرح) در کتاب خاطراتش (من و خاندان پهلوی) نظریه‌ی نویسنده‌ی کتاب «من و فرح پهلوی» را تأیید می‌کند و شاه را عامل قتل برادرش می‌داند و می‌نویسد:

«والحضرت علی (پسر شاهپور علیرضا) به علت شایعات مربوط به مرگ پدرش رفتار و کرداری متمایز از سایر جوان‌های خانواده‌ی سلطنتی داشت. علی اوایل به طرف مواد مخدر رفت که به قول معروف خودش را تسکین بدهد. ولی روحیه‌ی سرکش او با آرامشی که او فکر می‌کرد از راه استعمال مواد مخدر به

دست می‌آورد جور درنمی‌آید و سرانجام اعتیاد را ترک کرده و رفته رفته به طرف مذهب کشیده شد. وضع او هم طوری بود که با وجودی که از کردار و رفتار او دل خوشی نداشتند، نمی‌توانستند نادیده‌اش بگیرند. علی فوق العاده مورد توجه ملکه‌ی مادر بود...

هر بار ملکه‌ی مادر او را در بغل می‌گرفت، به یاد علیرضا اشک می‌ریخت و این علی بالاخره سر به شورش برداشت و با پسر سرلشکر (هاشم) حجّت و دختر پروفسور یحیی عدل (کاترین عدل) به کوه زدند...»\*

«زرار دوویلیه» در صفحه‌ی ۳۳۰ ترجمه‌ی آلمانی کتاب «شاه»، علی پاتریک را فرزند نامشروع علیرضا و کریستیان شولوسکی معرفی کرده است.

کریستیان شولوسکی خواهri داشت که بعدها با دکتر مخبر فرهمند (پسر پروفسور مخبر فرهمند) ازدواج کرد و دکتر فرهمند در واقع باجنان شاهپور علیرضا شد. روزنامه‌ی آلمانی «دی ولت» مورخ ۱۶ مه ۱۹۷۹ می‌نویسد:

«علی پهلوی معروف به علی پاتریک پسر شاهپور علیرضا - از زن لهستانی اش کریستیان شولوسکی که یک زن پشت باری - همنام پدرش بود، لیکن او را علی صدا می‌کردد.

علی پهلوی در جریان انقلاب گرایشات مذهبی پیدا کرد، حتی عمامه‌گذاشت، طبله شد و به قم رفت. چند سال قبل عازم اروپا شد و عمامه را برداشت، ولی شایع است که دوباره به ایران بازگشته است.

روزنامه‌ی آلمانی دی - ولت همچنین می‌نویسد:

«دو تن از برادرزاده‌های محمدرضا پهلوی یعنی علی پهلوی و بهزاد پهلوی در تهران به وزارت کشور مراجعه کرده و تقاضا نمودند نام خانوادگی شان از

پهلوی به «اسلامی» تبدیل گردد.

علی فرزند شاهپور علیرضا که عمومی خودش (شاه) را عامل قتل پدرش می‌داند به روایتی گوسفند سیاه پهلوی‌ها است. او همان کسی است که در یکی از ملاقات‌های خانوادگی، به دنبال درگیری لفظی با عمه‌اش شمس، بشقاب پر از سوب‌پ را برداشت و به صورت او پرت کرده است!

«شرف پهلوی» در مصاحبه با مجله‌ی آلمانی کوئیک اگرچه نقش شاه در ترور علیرضا پهلوی را تکذیب کرده است اما به طور تلویحی این مطلب را تا حدودی تأیید می‌کند. (و یا حداقل خواننده را به شک و شبھه می‌اندازد.)

شرف می‌گوید: «شاه، برادرش علیرضا را خیلی دوست داشت ولی طبیعی بود که دلش می‌خواست سلطنت به پسر خودش برسد...»

در اکثر کتاب‌های تاریخی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی منتشر شده‌اند و به ویژه در کتب خاطرات مربوط به رجال سیاسی سابق و دیپلمات‌های خارجی که مأموریتی در تهران داشته و یا با خانواده‌ی پهلوی حشر و نشر داشته‌اند اشاراتی به علیرضا پهلوی و سقوط هوابیمای او شده است. اما کامل‌ترین مطالب مربوط به کتاب ۳ جلدی من و فرح پهلوی است. نویسنده‌ی کتاب که از خبرنگاران قدیمی جراید کشور بوده و با بسیاری از درباریان رفت و آمد و معاشرت داشته است مطالب تکان‌دهنده‌ای از رقابت سیاسی میان علیرضا پهلوی و شاه را بیان می‌کند و با آوردن اسناد و مدارک متقن و معرفی اشخاص مختلف داستان شگرفی از طراحی توطئه‌ی قتل شاه توسط علیرضا پهلوی را در کتاب خود می‌آورد.

این خبرنگار قدیمی و همچنین ترور رزم آرا را هم به علیرضا پهلوی نسبت می‌دهد و نقش او را در حوادث قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ مهم و حیاتی ارزیابی می‌نماید. آقای اسکندر دلم مخبر روزنامه‌های قدیمی آن زمان می‌نویسد که ملکه

تاجالملوک و اشرف پهلوی که دو زن قدرتمند دربار بودند علیرضا را دارای پتانسیل رهبری می‌دانستند و معتقد بودند علیرضا تنها کسی است که می‌تواند سلطنت پهلوی را از اضمحلال نجات دهد.

آن‌ها محمدرضا را فردی ضعیف و مصلوب اراده می‌دانستند و به ویژه وقتی دکتر محمد مصدق، ملکه تاجالملوک و اشرف را از کشور اخراج کرد، آن‌ها بحث سلطنت علیرضا را در گفت و گوهای خصوصی میان خانواده‌ی خود به میان آوردند و باعث رنجش شاه شدند.

این مخبر قدیمی جراید که در جریان رویدادهای سیاسی محramانه‌ی تاریخ معاصر بوده است می‌نویسد که دولت انگلستان هم از سستی و مماثلت شاه در برابر مصدق ناراضی بود و روی علیرضا پهلوی به عنوان آلترناتیو مناسبی برای شاه حساب می‌کرد. او ضمن بیان مطالب تکاندهنده‌ای از تاریخ معاصر ایران در مورد نقش علیرضا پهلوی در ماجراهای سیاسی از جمله می‌نویسد:

«علیرضا پهلوی بسیار متعصب و مغروف و جوشی بود. او یک روز مشاهده می‌کند در پارکینگ سلطنتی یک دستگاه اتومبیل مدل پونتیاک (مشکی رنگ) پارک شده است. از گارد جلوی در می‌پرسد این اتومبیل متعلق به چه کسی است؟ مأمور گارد جواب می‌دهد: قربان متعلق به آقای شمس قنات‌آبادی است که به دیدار ملکه پهلوی نایل شده‌اند!»

علیرضا که قبل‌اشایعاتی در مورد ارتباط نامشروع مادرش با شمس را شنیده بود سرزده وارد کاخ اختصاصی مادرش شده و شمس قنات‌آبادی را زیر ضربات مشت و لگد می‌گیرد و حسابی او را کتک می‌زند. او با آن که خودش در لذت طلبی و کامجویی پیش‌تاز خانواده بود معهداً نسبت به ارتباطات مادر و خواهرانش حساسیت نشان می‌داد و اشرف بوالهوس و

تنوع طلب هم تا زمانی که علیرضا زنده بود مراجعات او را می‌کرد و می‌کوشید دور از چشم او مرد طلبی کند!

یکی از داستان‌هایی که رد پای علیرضا را در توطئه چینی و ترورهای سیاسی نشان می‌دهد ماجرای ترور رزم‌آرا است.

دقیقاً یادم هست که یک روز در حضور عذرًا بهار مست، صراحةً گفت که من از این مرتیکه‌ی تازه به دوران رسیده (رم‌آرا) به شدت متنفر هستم. در میان خانواده‌ی پهلوی از شاه گرفته تا حمیدرضا که کوچکترین برادر شاه بود، همه دشمن خونی رزم‌آرا بودند و هر آن انتظار سقوط کابینه‌ی او را داشتند.

اعضای خانواده‌ی پهلوی انتصاب رزم‌آرا به نخست وزیری را اشتباه بزرگ شاه می‌دانستند و معتقد بودند رزم‌آرا به دنبال ساقط کردن شاه و اعلام جمهوری است.

خانواده‌ی پهلوی اجماعاً رزم‌آرا را مسئول ترور عبدالحسین هژیر می‌دانستند که مورد علاقه‌ی ملکه‌ی مادر و اشرف پهلوی بود. اشرف پهلوی در حکومت قوام‌السلطنه بود که عبدالحسین هژیر را مجدوب خود کرد. به غیر از هژیر دکتر اقبال هم مورد توجه و علاقه‌ی ملکه‌ی مادر و اشرف قرار داشت.

این را عموم نمایندگان دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی گواهی می‌کنند، حکومت هژیر که بعد از حکیم‌الملک روی کار آمد نتیجه‌ی توجه و فعالیت‌های شدید دربار بود که یک نمایندگان را به کاخ سلطنتی فرامی‌خواندند و آنها را وادار به دادن رأی تمایل به هژیر می‌کردند. در میان نخست وزیرانی که در دوران حکومت محمد رضا شاه به قدرت رسیدند عبدالحسین هژیر واقعاً مرید اعضاً خانواده‌ی سلطنتی بود و به ویژه از ملکه مادر، اشرف و شاهپور علیرضا

حرف‌شنوی کامل داشت. او به علیرضا پهلوی احترام می‌گذاشت و وی را نمونه‌ی کاملی از رضاشاه می‌دانست. تمام اعضای کابینه‌ی هژیر بدون استثنا و به طور یکدست طبق لیست دربار انتخاب شدند و حتی در دوران نخست وزیری اش یک بار شاه شخصاً به خانه‌ی او رفت تا به همگان نشان دهد که کابینه‌ی هژیر، کابینه‌ی حکیمی نیست که چند ماهی سرکار باشد و بعد برود، اما عمر کابینه‌ی هژیر از کابینه‌ی حکیمی هم کوتاه‌تر بود و هژیر به واسطه‌ی خوی تندی که داشت نتوانست بیش از چهار ماه با نمایندگان مجلس همکاری کند.

روزی که هژیر در مسجد سپهسالار (مسجد شهید مطهری کنونی) هدف گلوله‌ی امامی قرار گرفت و ساعتی بعد به بیمارستان ارتش منتقل شد، علیرضا پهلوی و اشرف نخستین افرادی بودند که بر بالین او حاضر شدند. (اشرف شروع به گریستن کرد.)

علیرضا پهلوی رزم‌آرا را مسئول ترور هژیر می‌دانست و موقعی که خبر ترور هژیر را شنید فریاد زد: «بالاخره رزم‌آرا کار خودش را کردا!» رزم‌آرا وارد یک مبارزه مخفی با دربار شده بود و ملکه مادر و علیرضا پهلوی بیم داشتند که این مرد نظامی درست همان معامله‌ای را با خانواده‌ی پهلوی بکند که رضاشاه با خانواده‌ی قاجار کرده بود! علیرضا پهلوی در بند و بست‌ها و بازی‌های سیاسی سخت ورزیده بود. اغلب انtriکچی‌های حرفاً در اطراف او جمع شده بودند. نفوذ علیرضا و دستگاه خبرچینی او به اندازه‌ای قوی شده بود که گاهی تعجب‌انگیز بود. برای اثبات موضوع باید نمونه‌ای ذکر کنم تا معلوم شود چرا رزم‌آرا چنان کرد و چرا در این جلسات علیرضا پهلوی تا این اندازه عصبانی بود و مشت‌گره می‌کرد! رقیب خطرناک رزم‌آرا، هژیر بود که تا قبل از آن که ترور شود سخت مورد تقویت و حمایت دربار پهلوی قرار داشت. شبی که هژیر ترور شد

قبل از اینکه خبرنگاران خود را به بیمارستان شماره ۲ ارتش برسانند علیرضا پهلوی و اشرف بر بالین او حاضر شده و مرتباً به رزم آرا فحش می‌دادند و او را نوکر شرکت نفت انگلیس خطاب می‌کردند.

مادر شاه (تاج‌الملوک) هم پس از مرگ هژیر برای او مجلس ختم گذاشت و رزم آرا را مسئول ترور هژیر می‌دانست.

تاج‌الملوک - مادر شاه - به رزم آرا بدین و سخت از او بیمناک بود، اگرچه در زمان حیاتش احمد دهقان واسطه شد و رزم آرا را با مادر شاه آشتب داد، ولی باز این آشتب مانع از آن نشد که مادر شاه همیشه چهار چشمی مواظب اعمال و حرکات رزم آرا نباشد.

این گفته زیاد مشهور بود که در بد و زمامداری رزم آرا، مادر شاه همیشه ابراز نگرانی می‌کرد و همیشه سرنوشت احمدشاه و نخست وزیری شوهر خودش یعنی رضاشاه را برای پسر جوان و نابخرد و ضعیف‌النفس خود مثال می‌زد و آن روزها همه شنیدند که محمد رضا جواب داده بود: «نه من احمد شاه هستم و نه رزم آرا پدرم!»

با این همه، حسابی که رزم آرا برای مادر شاه، اشرف و علیرضا باز کرده بود غیر از سایرین بود. او می‌دانست که تاج‌الملوک و اشرف مراقب او هستند و علیرضا هم رقبای سیاسی او را تقویت می‌کند و بنابراین در نظر رزم آرا کوییدن تاج‌الملوک و اشرف و کنار آمدن با علیرضا لازم بود.

در اواخر حکومت رزم آرا، روزنامه‌هایی با پول او یا کنسرسیوم نفتی به وجود آمدند که شدیداً مخالفان رزم آرا را می‌کوییدند و فحش‌های شکننده و زننده‌ای را علیه مادر شاه و اشرف و علیرضا آغاز کردند؛ اغلب مردم معتقد بودند انگشت رزم آرا در پشت آن مندرجات به خوبی دیده می‌شود. رزم آرا ابتدا کوشید تا

علیرضا پهلوی را در برابر محمد رضا تحریک کند و او را مقابل برادرش قرار دهد.

در آن زمان شاه و همسرش (ملکه ثریا) فرزندی نداشتند و شایعاتی در خصوص طلاق قریب الوقوع ثریا پهلوی در جامعه شنیده می‌شد. رزم‌آرا به علیرضا گفته بود که خود را کاندیدای ولی‌عهدی کند تا هم مسئله‌ی عدم ولی‌عهد برای شاه حل شود و استمرار سلسله‌ی پادشاهی پهلوی تضمین گردد و هم از طلاق ملکه جلوگیری شود.

رزم‌آرا به علیرضا تلقین کرده بود که چون تنها برادر تنی شاه است می‌تواند به ولی‌عهدی او منصوب گردد.

اما محمد رضا شاه این پیشنهاد رزم‌آرا را نپذیرفت و نسبت به مقاصد علیرضا هم بدین گردید.

علیرضا که فردی پرشرو شور و جاهطلب بود در دام پیشنهاد رزم‌آرا افتاد و با نزدیک کردن بیشتر خود به ثریا اسفندیاری کوشید تا ثریا را هم به حمایت از ولی‌عهدی خود وادار نماید.

ثریا اسفندیاری هم که توسط پزشکان آمریکایی - روسی و انگلیسی بارها تحت آزمایشات گوناگون قرار گرفته و نازایی او اثبات شده بود برای نجات زندگی زناشویی خود و فرار از طلاق موضوع ولی‌عهدی علیرضا را با شاه مطرح کرد و محمد رضا که اخلاقاً فردی شکاک و ترسو بود به این تصور افتاد که در اطراف وی توطئه‌ای در حال شکل گرفتن است. (این سوء‌ظن محمد رضا شاه پس از ماجراهای تیراندازی دانشگاه تقویت شد و شایعه توطئه مشترک رزم‌آرا و علیرضا را در حادثه‌ی ترور خود جدی گرفت!)

در حالی که روزنامه‌های طرفدار رزم‌آرا اعضای خانواده‌ی پهلوی را هدف

حملات خود گرفته بودند طرفداران دربار هم علیه رزم‌آرا وی را متهم به توطئه می‌کردند. ثریا عکسی به چاپ رساند که سخت دربار را عصبانی کرد و همین امر سبب شد تا علیرضا که به طور مقطعی و به خاطر هدفی که داشت با رزم‌آرا همکاری کرده بود کاملاً رودرروی رزم‌آرا قررا بگیرد و کمر به قتل او بیندد.

اول شاهپور علیرضا مدیر نشریه‌ی مزبور را تهدید کرد و بعد به خیال تحبیب افتاد، مدیر آن نشریه به حضور پذیرفته شد، استمالت گردید و بعد با اشرف نیز ملاقات کرد و عکسی از شاهدخت اشرف امضا شده به عنوان یادبود به او دادند.

(اشرف هر کس را می‌خواست مورد محبت قرار دهد عکس امضا شده‌اش را به او می‌داد که نشان‌دهنده اوج خودخواهی وی بود. دیگر اعضای خانواده‌ی پهلوی سکه‌ی طلا به ملاقات‌کنندگان خود می‌دادند و اشرف عکس امضا شده‌اش را!)

حضور این شخص در جلسه‌ی کاخ اشرف باعث شد که شاهپور علیرضا موضوع حملات جراید مخصوصاً حملات یکی از روزنامه‌های هتاک به مادر و خواهر خودش را پرس و جو کند و علت این امر را جویا شود، هر یک چیزی گفتند ولی خود علیرضا عصبانی شده، مشت گره می‌کرد، قدم می‌زد و می‌گفت: «خود شما باشید، آیا می‌توانید تحمل کنید به این نحو به خواهر و مادرتان فحش بدhenد، مگر این‌ها شرف، حیثیت، آبرو و ناموس ندارند؟!»

عصبانیت علیرضا پهلوی جنبه‌ی خطرناکی به خود گرفته، داد می‌کشد و می‌گفت:

علوم می‌شود این‌ها مرا نمی‌شناسند، من هم تا حدودی صبر می‌کنم. اگر صبرم تمام شد دیگر تحمل نخواهم کرد، من کله‌ام بوی باروت می‌دهد، دستم با اسلحه آشنا است، کاری نکنید که شخصاً به فکر انتقام بیفتم... اگر شبیه پدرم هستم باید بگویم بیش از این تحمل ندارم که به خواهر و مادرم تا این اندازه

اهانت کنند. اگر شما راهی دارید، اگر این مدیران روزنامه‌های هتاك را می‌شناسید، آنها را ببینید. ملاقات کنید و به آنها بگویید که تا این اندازه آلت دست این و آن نشوند.

علیرضا اندک آرام‌تر شد، عصبانیتش فرونشست، پرسید واقعاً محرك این روزنامه‌ها کیست؟

چند نفر از حاضرین که عبارت از وکلای مجلس شورای ملی و رجال سیاسی مطلع بودند جلو افتادند و ضمن فرونشاندن عصبانیت علیرضا تلویحأ به او گفتند که پشت پرده‌ی این حملات که به منظور بیاعتبار کردن خانواده‌ی پهلوی صورت می‌گیرد شخص رزم‌آرا قرار دارد.

سپس حاضرین اعلام کردند باید بنشینیم و فکر کنیم در مقابل این اوضاع و احوال چه باید کرد و چه تصمیمی باید گرفت.

علیرضا گفت: «من نمی‌گویم از اعمال و کردار خواهر و مادر من نباید انتقاد کرد، خیر، چنین حرفی نمی‌زنم، می‌گوییم فحش ناموسی نباید داد، از شما آقایان هم می‌خواهم اگر انتقادی از والاحضرت اشرف دارید به خود من بگویید، خودم به او می‌گویم در اخلاقش تعديل کند. خواهش من آن است که در روزنامه‌ها چیزی ننویسید.

حاضرین در جلسه رفته‌اند و علیرضا و اشرف و مادرش (تاج‌الملوک) به اتفاق عده‌ی قلیلی از محارم آنها و معتمدین دربار نظیر اسدالله علم باقی ماندند تا برای مقابله با حملات مطبوعاتی رزم‌آرا چاره‌ای بیندیشند.

چند روزی پس از این ماجرا (روز چهارشنبه ۱۶ اسفند ماه ۱۳۲۹) رزم‌آرا ترور شد و با ترور رزم‌آرا حملات جراید به اشرف و ملکه مادر و خانواده‌ی

پهلوی متوقف گردید.\*

چند روز بعد از این ماجرا در سعدآباد مطابق معمول سه‌شنبه‌ها مجلس میهمانی مفصلی در کاخ اختصاصی اشرف برپا بود.

شاهپور علیرضا برخلاف جلسه‌ی قبل بسیار خوش و خرم، شنگول و سر حال همراه با خواهران و برادرانش به مجلس جشن آمد و همان‌طور که ایستاده بود بالخند گفت: «از آن هفته تا این هفته خیلی حوادث اتفاق افتاد(!) حادثه‌ی خیلی مهمی بود...» در این مجلس حتی برای یک لحظه خنده‌ای از لبان شاهپور علیرضا و اشرف و مادر آن‌ها نمی‌افتاد و برق چشمان اشرف نشان می‌داد تا چه اندازه از این پیش‌آمد مسرور و خوشحال است.

رزم‌آرا توسط شخصی که شغل درودگری داشت (به نام خلیل طهماسبیان) ترور شد.

آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در همان مقطع طی مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی، رزم‌آرا را به دلیل خیانت به نهضت مردم ایران مهدورالدم اعلام کرد و

\* سپهد حاجی علی رزم‌آرا، افسر تحصیل‌کرده دانشگاه نظامی معروف فرانسه (سن - سیر) که به مقام نخست‌وزیری رسیده بود، چون در مجلس شورای ملی سخنانی در سوم دی ماه ۱۳۲۹، به زیان ایران و به سود شرکت‌های نفتی بر زبان آورد، در شانزدهم اسفندماه همان سال موقع شرکت در مجلس درگذشت آیت‌الله فیض (در مسجد شاه بازار) توسط یک نفر نجار به نام خلیل طهماسبیان ترور شد. ضمن بازپرسی‌هایی که پس از سقوط دولت مصدق در دادگاه نظامی انجام گرفت از جمله گفته شد همزمان با شلیک گلوله‌های طهماسبیان، یک نفر سرباز گارد که ظاهرآ محافظ نخست‌وزیر (رزم‌آرا) بوده است برای آن که کار را تمام کند با اسلحه‌ی «کلت» که به کمر داشته همزمان با طهماسبیان به رزم‌آرا شلیک کرده است!

از بازپرسی‌های مصدق در دادگاه نظامی این طور نتیجه گیری می‌شد که شخص شاد و اسد‌الله علم در ترور رزم‌آرا دخالت داشته‌اند. زیرا که شاه از نقشه‌های رزم‌آرا برای سرنگون کردن سلطنت پهلوی مطلع شده و بیم داشته است. (روزنامه‌ی لوموند - چاپ پاریس - در تفسیری نوشت که قتل او کار C.I.A بوده است!)

خلیل طهماسبیان که او را ترور کرد را به عنوان ناجی ملت ایران معرفی نمود.  
بعداً در پزشکی قانونی معلوم شد که در بدن رزم آرا گلوله هایی که از دو  
تپانچه متفاوت شلیک شده اند وجود دارد این امر نشان داد که دو نفر به او  
Shellیک کرده اند!

همان موقع در تهران شایعاتی به گوش می رسید که از مدت ها قبل محافظ  
شخصی رزم آرا مأموریت داشته تا در یک موقعیت مناسب نخست وزیر را به قتل  
برساند و در ازدحام و شلوغی مسجد شاه این فرصت را یافته و تیر خلاص را او  
به رزم آرا زده است!

ترور «رم آرا» همه را خوشحال کرد. شاه از این که رقیب خطرناکی را از سر  
راه برداشته خوشحال بود و شاهپور علیرضا و اشرف و ملکه مادر از اینکه رزم آرا  
ترور شده است روی پای خود بند نبودند.

مردم ایران هم از این که رزم آرا چندی قبل در مجلس به آنها توهین کرده بود  
نسبت به مرگش بی تفاوت ماندند و رزم آرا به زودی فراموش شد. در آن ایام  
رقابت شدیدی میان شرکت های نفتی آمریکایی و انگلیسی بر سر تصاحب منابع  
نفتی و ذخایر زیرزمینی ایران جریان داشت و به همین خاطر بعضی روزنامه های  
خارجی نوشتند که رزم آرا در توطئه طراحی شده توسط C.I.A کشته شده است.  
بدین ترتیب خلیل طهماسبیان (طهماسبی) با شلیک ۳ گلوله به زندگی مردی که با  
توسل به سفارتخانه ها و سیاست های خارجی در سر سودای فرمانروایی مطلق بر ایران را  
می پروراند خاتمه داد.

سر شب به سر قصد تاراج داشت

سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت!

## به یک گرددش چرخ نیلوفری

نه نادر به جا ماند و نه نادری!

(رزم آرا افسری با سواد اما فاقد شعور سیاسی و ایدئولوژی بود. او فوق العاده عجول بود و منطق نداشت. دارای حافظه‌ای قوی و فوق العاده سریع الانتقال بود. در اخذ تصمیمات مهم با دیگران مشورت نمی‌کرد. برای رسیدن به اهداف خود که همانا در دست گرفتن قدرت تامه بود حاضر به دادن امتیازات گسترده به انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها شده و محمدرضا شاه با توجه به مجموعه‌ی این خصایل او را به عنوان سدی در برابر تلاش‌های دکتر محمد مصدق و مبارزات مردم ایران جهت ملی کردن صنعت نفت علم کرده بود.

رزم آرا به مردم ایران اعتقادی نداشت و برای آنها احترامی قائل نبود، از او سط سال ۱۳۲۹ مبارزات مردمی برای ملی شدن صنعت نفت گسترش بی‌سابقه‌ای یافت. دربار با کمک عوامل انگلستان در صدد ارائه‌ی راه حل‌های بینابین برای حل بحران نفت بود که همه‌ی آنها با مقاومت مردم و ملیون باشکست مواجه شد، در این رابطه لایحه‌ی «گس-گلشایان» که توسط دولت ساعد مراغه‌ای ارائه شد مورد موافقت مردم و مجلس قرار نگرفت.\*

مرحوم دکتر محمد مصدق هدف اساسی کار خود را ملی کردن کامل صنایع و معادن نفت ایران اعلام کرد. با بحرانی شدن فضای سیاسی سرانجام محمدرضا شاه به توصیه‌ی اشرف و علیرضا که در آن موقع هنوز از نیات واقعی رزم آرا مطلع نبودند و با وی روابط صمیمانه‌ای داشتند، رزم آرا را به نخست وزیری منصوب کرد تا بلکه با کمک رزم آرا بتواند امواج خروشان نهضت ملی شدن نفت را مهار نماید.

\*. دولت منصور نیز در اوایل کارش تغییراتی در قرارداد «گس-گلشایان» به وجود آورد که آن هم با فشار افکار عمومی مواجه شد.

رزم آرا در خفا با انگلیسی‌ها کنار آمده و به آنها قول داده بود تا جلوی ملی شدن نفت را بگیرد.

رزم آرا از همان روز نخست انتصاب به نخست وزیری، خشونت نظامی پیشه کرد و کوشید با قدر ممکن به مبارزه با ملیون پردازد.

رزم آرا در روز اخذ رأی در صحن مجلس شورای ملی با جسارت به ملت ایران توهین کرد و بالحنی بی‌ادبانه گفت:

«ملت ایران که حتی نمی‌تواند یک لوله‌نگ (آفتابه) بسازد، چگونه می‌خواهد صنایع نفت را ملی کرده و اداره‌ی امور آن را در دست‌های ضعیف خود بگیرد؟!»  
توهین رزم آرا به ملت ایران بسیار سنگین و نسنجیده بود و فوراً آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی او را به جرم اهانت به ملت مسلمان ایران مهدور الدم اعلام کرد و رزم آرا در مسجد شاه تهران ترور شد.

بعضی از نویسنده‌گان و محققین تاریخ معاصر ایران، شاه و علیرضا پهلوی و اشرف را در قتل رزم آرا دخیل داشته‌اند.

اما نویسنده‌ی کتاب معروف «من و فرح پهلوی» در صفحه‌ی ۵۸۰ کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

«... توهین رزم آرا به مردم ایران بسیار سنگین بود و فوراً بهای آن را با خون خود پرداخت با آن که همه می‌دانستند رزم آرا توسط فدائیان اسلام ترور شده است اما علیرضا پهلوی عمداً و انmod می‌کرد که دست او در پشت قضیه بوده است.

اشرف هم تعمداً حرف‌هایی می‌زد تا دیگران به این اشتباه بیفتند که او در قتل رزم آرا دخالت مستقیم داشته است...»\*

خانم ثریا اسفندیاری همسر دوم محمد رضا شاه در کتاب «کاخ تنهایی» صفحه‌ی ۱۳۷ تلویح‌آ ترور رزم‌آرا به شاه نسبت داده و می‌نویسد: «یک روز صبح که مشغول صرف صبحانه بودیم اسدالله علم (وزیر کابینه‌ی رزم‌آرا) وقت ملاقات خواست و وقتی وارد شد در گوش شاه زمزمه‌ای کرد. محمد رضا با صدایی ملایم به من گفت: «رم‌آرا، نخست وزیر را در بازار بزرگ، هنگامی که در مراسم ترحیم یکی از روحانیون شرکت می‌کرده به قتل رسانده‌اند!»

ارتشدید حسین فردوست در کتاب خاطراتش: «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» اسدالله علم را مأمور کشاندن رزم‌آرا به قتلگاه دانسته و صریح‌آ می‌نویسد با آن که گزارش شده بود احتمال ترور رزم‌آرا وجود دارد و علیرغم آن که رزم‌آرا برای رفتن به مسجد و شرکت در مراسم ترحیم آیت‌الله فیض مردد و بیناک بود، اسدالله علم به او اطمینان داد که خطری متوجه او نیست و جالب آن که وقتی رزم‌آرا به مسجد برد خودش فوراً محل را ترک کرد!

هدف علیرضا و اشرف از طرح حرف و حدیث‌ها و انتشار شایعات در مورد دست داشتن در ترور رزم‌آرا بیشتر این بود که دیگران از آنها حساب ببرند! به ویژه علیرضا می‌کوشید با ارعاب دیگران، اراده‌ی خود را در امور سیاسی کشور تحمیل کند و کار خود را پیش ببرد.

موضوع دیگری که در مورد علیرضا پهلوی همیشه در هاله‌ای از ابهام قرار داشته است دخالت وی در ترور محمد رضا شاه است.

محمد رضا شاه در طول سلطنت خود ۵ بار هدف سوء‌قصد قرار گرفت که در رژیم گذشته دو مورد آن افشا شد و روی ۳ مورد دیگر کاملاً سرپوش گذاشتند. مورد اول ترور محمد رضا شاه در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ بود. در آن روز قرار بود

مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران در محل دانشکده برگزار شود.

محمد رضا که برای اعطای دانشنامه‌ی تحصیلی دانشجویان به دانشگاه تهران رفته بود به محض پیاده شدن از اتومبیل رولز رویس سلطنتی هدف تیراندازی قرار گرفت و ۵ گلوله‌ی تپانچه به طرف وی شلیک شد که یکی از گلوله‌ها کلاه او را سوراخ کرد و گلوله‌ی دیگر کمی از بینی اش را خراش داد و لب بالای او را زخمی کرد. ضارب که از محوطه‌ی چمن دانشگاه و از پشت یک درخت به طرف شاه شلیک می‌کرد نتوانست زخم کاری بر شاه وارد سازد و هیچ یک از ۵ گلوله‌ی او کارساز نبود.

به محض آن که گلوله‌های ضارب تمام شد با آن که امکان زنده‌گیری ضارب وجود داشت به دستور سرلشکر دفتری که در موقع تیراندازی از ترس خودش را زیر یکی از اتومبیل‌ها انداخته و پنهان شده بود، قوای گارد شاهنشاهی ضارب را به گلوله بستند و سرتیپ صفاری (شوهر خاله‌ی فرح دیبا) هم تیر خلاص را به مغز ضارب شلیک کرد تا همه مطمئن شوند ضارب مرده است و دیگر معلوم نخواهد شد پشت پرده‌ی ترور شاه چه دست‌هایی فعال بوده‌اند. پس از آن شایع شد این ترور را رزم‌آرا انجام داده و علیرضا پهلوی پشت قضیه بوده است.

علیرضا پهلوی از سال دوم ازدواج شاه با ثریا اسفندیاری می‌کوشید شاه را وادار کند تا او به ولیعهدی خود منصوب نماید، اما شاه زیر بار نمی‌رفت.

شاهدان عینی در محل می‌گفتند که سرلشکر دفتری و سرتیپ صفاری شخصاً ضارب را به قتل رسانده‌اند تا توسط سربازان گارد شاهنشاهی زنده دستگیر نشود. شاه بعد از این حادثه نسبت به رزم‌آرا و برادرانش علیرضا و غلامرضا بسیار بدین شد و به ویژه نسبت به غلامرضا موضع گرفت و تا مدت‌ها با غلامرضا صحبت نمی‌کرد و قهر بود.

علت هم این بود که به محض تیراندازی ضارب، علیرضا و غلامرضا شاه را تنها گذاشته و برای نجات جان خود از محل گریخته بودند! پس از مدتی حادثه‌ی ترور رزم آرا پیش آمد که مطلعین و دست‌اندرکاران مسایل سیاسی آن زمان معتقد بودند شاه رزم آرا را به خاطر آشکار شدن دخالتش در ترور نافرجام دانشگاه تهران کشته است.

(سپهبد حاج‌بعلی رزم آرا - رئیس ستاد ارتش - از نظامیان جنجالی سال‌های دهه‌ی ۱۳۲۰ بود که اندیشه‌های بلندپروازانه‌ای را در سر می‌پرورانید و قبل از آن هم ترور عبدالحسین هژیر را به او نسبت داده بودند.

عبدالحسین هژیر از سیاستمداران آنگلوفیل و دست‌پروردۀ انجلستان بود که چند ماهی پس از عزل قوام‌السلطنه نخست وزیر شد اما در این پست دوام نیاورد و به ضرب گلوه به قتل رسید.

این قتل سیاسی را هم به رزم آرا نسبت داده و می‌گفتند چون رزم آرا قصد تصدی پست نخست وزیری را دارد و هژیر را سدی در برابر خویش تشخیص داده او را از سر راه خود برداشته است).

دومین ماجرای ترور محمد رضا شاه که همگان از آن مطلع هستند مربوط به حادثه‌ی تیراندازی کاخ مرمر است که در ۲۱ فروردین ماه سال ۱۳۴۴ روی داد.

در این روز هنگامی که محمد رضا شاه از محوطه‌ی کاخ، قصد ورود به ساختمان اصلی را داشت سرباز وظیفه‌ی گارد شاهنشاهی به نام رضا شمس‌آبادی او را هدف رگبار مسلسل خود قرار داد و یک خشاب کامل گلوه را به طرف او خالی کرد که در این حادثه شاه به طرز معجزه آسایی از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

شاه به محض بلند شدن صدای تیراندازی به داخل ساختمان گریخت و خود را به روی زمین انداخت اما دو نفر درجه‌دار گارد شاهنشاهی به اسمای استوار بابایان و استوار

لشکری که خود را سپر بلای شاه ساخته بودند آماج گلوله‌های رضا شمس آبادی واقع شده و در دم جان سپردند.

طراح این ترور یک نفر ماثویست به نام پرویز نیک‌خواه بود که بعداً به واسطه‌ی میانجی‌گری فرح پهلوی مورد عفو قرار گرفت و مجازات اعدام او لغو شد و حتی او را از زندان بیرون آورده و به کار گرفتند(!) به طوری که نیک‌خواه که زمانی قصد کشتن شاه را داشت به ثوریسین رژیم تبدیل شد. (پرویز نیک‌خواه پس از پیروزی انقلاب اسلامی به حکم آیت الله خلخالی اعدام شد).

در مورد این دو حادثه‌ی ترور به کرات مطالب زیادی در کتب مختلف و نشریات گوناگون تاکنون به چاپ رسیده‌اند.

اما داستان‌هایی که هرگز گفته نشدنند مربوط به ۳ حادثه‌ی ترور دیگر است که یکی را مستقیماً کی - جی - بی (سرویس خفیه اتحاد شوروی) در زمان خوشچفت طراحی کرده بود و یک مورد آن هم ساخته‌ی ذهن خلاق(!) علیرضا پهلوی بود و آخرین مورد هم مربوط به تیراندازی فرزند فاطمه پهلوی - ارتشبند محمد خاتم به شاه در اقامتگاه نوشهر (تابستان ۱۳۵۵) می‌شود.

اخیراً در کتابی به نام «افق سرخ» که خاطرات رئیس پلیس سیاسی - امنیتی نیکولای چائوشسکو است و در اروپا منتشر گردیده است، نویسنده، اطلاعات جاسوسی غلامرضا پهلوی را زمینه‌ساز ترور شاه می‌داند و می‌گوید: «غلامرضا پهلوی - برادر ناتنی شاه - سمت بازرسی کل نیروهای مسلح ایران را داشت و از اسرار ارتش ایران و اسرار شاه اطلاع کامل داشت. او (غلامرضا) توسط عوامل نیکولای چائوشسکو، در برابر مبلغ گزافی که سالیانه دریافت می‌داشت، اطلاعات مورد نیاز شوروی‌ها را از طریق رومانی در اختیار مسکو قرار می‌داد!»

ما از شرح دو ماجراهی ترور شاه در خیابان شاه‌آباد (جمهوری کنونی) که طی آن

عوامل کی - جی - بی با انفجار یک دستگاه فولکس واگن قصد ترور شاه را داشتند، و ماجراهی ترور نافرجام شاه توسط خواهرزاده اش (پسر فاطمه) در نوشهر در می گذریم و به ماجراهی طراحی ترور شاه توسط علیرضا پهلوی بسنده می کنیم. (علاقمندان برای کسب اطلاعات بیشتر می توانند به کتاب: «ک - جی - بی در ایران» مراجعه کنند.)

در سال های پرآشوب دهه ۲۰ که محمدرضا به دلیل ضعف اراده و نفس و ضعف شخصیت ذاتی تاب تحمل در برابر گروه های مخالف سیاسی را نداشت و شرایط بحرانی پس از جنگ جهانی دوم اساس سلطنت پهلوی را در معرض نابودی قرار داده بود اشرف و تاجالملوک تلاش می کردند شاه، سلطنت را به شاهپور علیرضا نفویض نماید. این شایعه که علیرضا پهلوی در صدد کنار زدن برادر خود و نشستن به روی تخت سلطنت است فوق العاده قوی بود و هنگامی که در سال ۱۳۳۳ خورشیدی اعلام شد شاهپور علیرضا بر اثر سقوط هوایپماش کشته شده است افکار عمومی ابراز اطمینان کرد که علیرضا قربانی رقابت سیاسی و جنگ قدرت با برادرش شده و شاه در پشت این حادثه ساختگی قرار دارد.

پس از پیروزی انقلاب که صدها جلد کتاب در مورد رویدادهای ایام سلطنت محمدرضا شاه منتشر گردید، در بعضی از آنها به طور جسته و گریخته به وجود رقابت میان علیرضا و محمدرضا اشاره شده است.

علیرضا پهلوی فردی بی رحم و خشن بود که از نظر شخصیت و خصایل فردی فوق العاده به رضا شاه شباهت داشت و بارها تاجالملوک در حضور اشخاص گفته بود: «رضای باید علیرضا را به ولیعهدی خود انتخاب می کردا!»

ارتشبید حسین فردوست در کتاب خاطراتش صراحتاً اشاره کرده است که علیرضا واجد امتیازات بیشتری برای سلطنت ایران بود و مادرش (تاجالملوک) هم از این نظریه اشرف که علیرضا بهتر خواهد توانست سلطنت پهلوی را حفظ و حراست کند،

حمایت می‌کرد.

اما واقعیت این است که کار این دو برادر از رقابت سیاسی گذشته بود و علیرضا پهلوی چندین مورد طرح و نقشه نیز برای قتل محمد رضا تدارک دید که به دلایل مختلف به مرحله‌ی اجرا در نیامدند و تنها نتیجه‌اش این شد که خود علیرضا جانش را بر سر این رقابت گذاشت!

سید یونس میرهاشمی یکی از خردۀ مالکان «زرند زاویه» در جنوب ساوه بود و در واقع قبل از این که مالک باشد، کشاورز بود. علاوه بر این میرهاشمی، شکارچی ماهری بود که بیشتر اوقات فراغت خود را به شکار می‌پرداخت. در یکی از روزهای آخر اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۹ دو جسد تقریباً متلاشی شده در اراضی مهرآباد - خدود پل کن - پیدا شد. این اجساد را چند سرباز که مشغول جمع آوری فشنگ‌های منفجر نشده از زمین تیراندازی بودند پیدا کردند و بلا فاصله موضوع را به بازپرس شعبه‌ی ۱۰ دادسرای تهران که در همان نزدیکی مشغول بررسی یک قتل دیگر بود اطلاع دادند. جنازه‌های کشف شده متعلق به یک زن و یک مرد بود و این را تنها از نوع البسه‌ی آنها و باقیمانده‌ی اجسادشان می‌شد تشخیص داد. در اطراف محلی که اجساد کشف شده بودند، جز جای چرخ یک اتومبیل جیپ چیز دیگری که بتواند مدرکی برای روشن شدن موضوع قتل باشد به دست نیامد. حتی مدارکی که بتواند باعث شناسایی اجساد شود، پیدا نشد. در همین ایام خانواده‌ی یونس هاشمی، مالک زرندي، که از روز ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ مفقود الاثر شده بود جریان را به ژاندارمری اطلاع دادند و ژاندارمری هم به نوبه‌ی خود مقامات قضایی را در جریان گذاشت و بازپرس که دو جسد بی‌نام و نشان روی دستش مانده بود از خانواده‌ی میرهاشمی خواست تا نگاهی به این اجساد متلاشی شده بیندازد.

خانواده‌ی میرهاشمی از روی لباس و قسمت‌های باقیمانده‌ی جنازه، جسد شوهر و

پدر خود را تشخیص می‌دهند و به این ترتیب پرونده‌ی تحقیقات جنایی برای شناسایی قاتلین گشوده می‌شود.

خانواده‌ی میرهاشمی به بازپرس می‌گویند که مقتول ساعتی قبل از مفقود شدن با شخصی به نام «پل ونده» ناهمراه خورده و به اتفاق او جهت شرکت در یک مراسم عروسی عازم تهران شده است.

مأموران با شناسایی پل ونده (که یک مهاجر روس تبار بود) او را دستگیر کنند. پل ونده هیچ اتهامی را نمی‌پذیرد و در بازپرسی اظهار می‌دارد: «در روز ۱۴ اردیبهشت ماه پس از صرف ناهمراه تهران رفتم و به اتفاق میرهاشمی به چند جا سر زدیم. سرانجام نزدیک غروب آفتاب در خیابان شاهرضا (انقلاب کنونی) میرهاشمی چشمش به دو نفر افسر یونیفرم پوش ارتشد که ظاهراً آنها را می‌شناخت. میرهاشمی با دیدن آنها به من گفت ماشین رانگه‌دار می‌خواهم با آن دو افسر صحبت کنم.

بعد به سراغ آنها رفت و برای مدت کوتاهی به گفت و گو با آنان مشغول شد و مجدداً نزد من آمد و معذرت خواهی کرده، گفت: می‌خواهم با این دو افسر به «زرند» برگرم. از آن لحظه به بعد من «میرهاشمی» را ندیده‌ام.

«پل ونده» مدت ۹ ماه تمام در زندان موقت (زیرزمین کاخ دادگستری) در حبس بود و در این مدت پیگیری‌های قضایی ادامه داشت و بازپرسان و مقامات قضایی و کارآگاهان همگی امیدوار بودند سرانجام راز این قتل فجیع را کشف کنند که سرلشکر گیلانشاه رئیس رکن ۲ ارتش (اطلاعات و ضد اطلاعات) مداخله کرده و پرونده‌ی میرهاشمی را گرفته و بایگانی می‌کند.

علت مداخله‌ی رئیس رکن دو ارتش این بود که خانواده‌ی میرهاشمی در بازپرسی اطلاعات تکان‌دهنده‌ای در مورد ارتباط علیرضا پهلوی با مقتول در اختیار مقامات

قضایی قرار داده بودند.

در همان موقع چند رادیوی مخالف رژیم ایران، برنامه‌هایی در مورد رقابت سیاسی و جنگ قدرت در میان خانواده‌ی پهلوی پخش کردند و از جمله رادیو پیک ایران که از برلین شرقی برنامه‌های فارسی پخش می‌کرد اعلام داشت علیرضا پهلوی قصد داشته است با استخدام سید یونس میرهاشمی شاه را به بهانه‌ی شکار به زرند زاویه کشانده و توسط میرهاشمی به قتل برساند.

خبرنگار مجله‌ی «گزارش روز» پس از پیروزی انقلاب اسلامی در فروردین ماه سال ۱۳۵۸ با اعضای خانواده‌ی میرهاشمی مصاحبه کرده و همسر، دختر و یکی از پسران میرهاشمی در این مصاحبه فاش کردند که شاهپور علیرضا سعی کرده بود میرهاشمی را برای ترور شاه اجیر کند اما میرهاشمی از وحشت و ترس فاش شدن ماجرا با علیرضا پهلوی همکاری نکرد و پس از آن که به درخواست علیرضا پهلوی پاسخ منفی داد به طور ناگهانی مفقود الاثر شد.

اکنون داستان مفقود شدن میرهاشمی و مرگ فجیع او از زبان اعضای خانواده‌اش: «مرحوم میرهاشمی شکارچی ماهری بود و همین امر سبب آشنایی او با شاهپور علیرضا پهلوی که گاهی اوقات برای شکار به مناطق اطراف «زرند» می‌رفت، شده بود. یونس میرهاشمی را سرهنگ منصور بهبهانی به شاهپور علیرضا معرفی می‌کند و شاهپور علیرضا پس از اطلاع از مهارت میرهاشمی در شکار، مسئولیت شکاربانی مناطق زرند را به او می‌سپارد و حکمی هم برای او صادر می‌کند.

پس از چند بار رفت و آمد علیرضا به منطقه که برای شکار انجام می‌گرفت دوستی و الفتی میان این دو پدید آمد و میرهاشمی شکاربان شکارگاه سلطنتی، رفیق صمیمی و یارغار شاهپور علیرضا شد...

علیرضا که به دوستی میرهاشمی نسبت به خود مطمئن شده بود یک روز او را صدا می‌کند و می‌گوید: «فلان روز هر کس را که برای شکار به این منطقه آمد به گلوله بیند و بکش!»

میرهاشمی جا می‌خورد و می‌گوید: «والا حضرتا! شوخی می‌فرمایید؟»  
اما علیرضا پهلوی توضیح می‌دهد که هیچ جای شوخی نیست و با صحبت‌های بعدی خود سعی در آماده‌سازی ذهن میرهاشمی و آماده‌سازی او برای انجام قتل و اجرای دستور می‌کند (!) و چون میرهاشمی را ساكت و متفسک می‌بیند و سکوت را هم به علامت رضا تعبیر می‌کند متعاقباً می‌گوید: «فردی که باید کشته شود کسی جز برادرم محمد رضا شاه نیست!»

علیرضا در ادامه می‌گوید که قصد دارد فردا محمد رضا شاه را به منظور شکار و تفریح به این منطقه (مسلسلخ!) کشانده و در تیررس سید یونس میرهاشمی قرار دهد!

شاهپور علیرضا تمھیداتی را که برای نیل به این منظور اندیشیده بود به میرهاشمی آموزش می‌دهد و اضافه می‌کند پس از مرگ شاه، پست و مقام مناسبی هم در اختیار او خواهد گذاشت!

«میرهاشمی» که تا آن لحظه ساكت ایستاده و با خونسردی حرف‌های علیرضا پهلوی را استماع می‌کرد در جواب می‌گوید: «والا حضرتا! من شکارچی حیوانات هستم. اما از من نخواهید آدم بکشم. آدمکشی کار من نیست....!»

علیرضا پهلوی که تصور نمی‌کرد پاسخ منفی بشنود بسیار خشمگین می‌شود و حتی او را تهدید می‌کند، اما میرهاشمی که مطمئن بود در صورت شلیک به طرف شاه و کشتن او، خودش هم زنده نخواهد ماند و برای مکتوم ماندن راز این ترور در همانجا توسط شاهپور علیرضا و یا اطرافیانش به گلوله بسته خواهد

شد،<sup>\*</sup> به تهدیدهای علیرضا پهلوی وقوع نمی‌نهد و به هیچ وجه زیر بار خواسته‌ی شاهپور علیرضا نمی‌رود و از علیرضا خواهش می‌کند دور او را قلم بگیرد!

چند روز بعد سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا، میرهاشمی را احضار می‌کند و مجدداً پیشنهاد شاهپور علیرضا را تکرار می‌کند و میرهاشمی را تحت فشار مضاعف می‌گذارد تا با آن‌ها در خلاص کردن شاه همکاری کند. اما میرهاشمی مجدداً از قبول آن امتناع می‌کند و می‌گوید: «من حتی قادر به کشتن دشمن خودم هم نیستم والا آخر...»

میرهاشمی موضوع درخواست شاهپور علیرضا و بعد هم رزم‌آرا، جهت کشتن شاه را برای همسرو فرزندان و یکی دو سه نفر از معتمدان و نزدیکان خود تعریف می‌کند و همان طوری که در ایران عادت مردم و رسم سنتی ایران است: «هر چیز را که دو نفر از آن مطلع باشند دیگر حکم راز و سر راندارد!» و به زودی همه از آن مطلع خواهند شد(!) موضوع نقشه‌ی شاهپور علیرضا برای سر به نیست کردن برادرش (شاه) دهان به دهان در زرند زاویه (ساوه) و مناطق اطراف آن پخش می‌شود و به علیرضا خبر می‌رسد که اگر دیر بجنبد خبر ماجرا از زرند به تهران خواهد رسید و بهترین راه پایان دادن به این ماجرا خاموش کردن میرهاشمی است!

یکی از روستاییان زرند که از نزدیک شاهد برخورد «علیرضا پهلوی» و «میرهاشمی»

\*. همین کار را با ضارب شاه در حادثه تیراندازی ۱۵ بهمن ماه سال ۱۳۲۷ گردند و به محض آن که شخص اجیر شده همه گلوله‌های طپانچه‌ی خود را به طرف محمدرضا خالی کرد سرتیپ صفاری، سرلشکر دفتری و سرهنگ شفقت (ارتشد بعدی) ضارب را به گلوله بستند و کشند تا راز توطئه‌ی ترور شاه همراه با جنازه‌ی ضارب به گور سپرده شود!  
ملماً اگر سید یونس میرهاشمی این مأموریت را می‌پذیرفت خودش هم در همان محل شکارگاه، همراه با شاه به قتل می‌رسید.

بود به بازپرس پرونده اظهاراتی در مورد فحاشی و عتاب علیرضا پهلوی خطاب به میرهاشمی می‌کند و عجیب آن که این روستایی هم مدتی بعد ناپدید شد. به هر حال علیرغم این که خبر قتل میرهاشمی به صفحات جراید کشیده شد و همان موقع یکی از روزنامه‌ها جرأت کرد و خیلی کم رنگ نوشت: «قضیه‌ی قتل میرهاشمی سیاسی است» اما کسی توضیح نداد سیاست چه ربطی به قتل یک شکارچی زرندی داشته و دارد!

ماجرای تلاش علیرضا پهلوی جهت حذف برادرش (شاه) از سلطنت، حتی به بهای قتل او، چیزی نبود که از دید محمدرضا شاه و حامیانش پنهان بماند. بنابراین حادثه‌ی سقوط هوایی‌های حامل علیرضا پیش آمد و علیرضا در سانحه‌ی هوایی کشته شد.\* اکنون ماجرای سقوط هوایی‌های علیرضا و کشته شدن وی از زبان عده‌ای از نزدیکان خانواده‌ی پهلوی:

خانم ثریا اسفندیاری (همسر دوم محمدرضا شاه) در کتاب خاطراتش: «کاخ تنها» ذیل صفحه‌ی ۲۷۸ می‌نویسد:

«پایان ماه نوامبر است، سالروز تولد شاه، تمام افراد خانواده برای ضیافت شام نزد تاج‌الملوک جمع شده‌اند، شمس، اشرف، فاطمه، خواهر کوچکتر شاه، غلامرضا، عبدالرضا همراه با پری‌سیما زند، احمدرضا، محمودرضا و چند دوست صمیمی.

منتظر پرنس علیرضا، برادر بطی میرزا، مثل پرنسس شمس و پرنسس اشرف، هستیم. علیرضا تنها کسی است که در صورت مرگ یا استعفای

\* ارشبد حسین فردوست در کتاب خاطرات خود (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) از سید یونس میرهاشمی به اشتباه با نام حسن یادگرده و نوشته است علیرضا با شخصی که شکاربان شکارگاه سلطنتی بود، به نام حسن، دوستی و رفاقت صمیمانه‌ای داشت...

محمد رضا، (البته اگر من نتوانم یک جانشین ذکور به پهلوی بدهم) می‌تواند قانوناً به جای او بنشینند.

تاج الملوك عجولانه به شاه می‌گوید:

- علیرضا چه می‌کند؟ هرگز او برای شرکت در مراسم تولد تو تأخیر نمی‌کرد!... محمد رضا ساعتش را نگاه می‌کند. او را نگران می‌بینم... با حالتی عصبی ناشی از نگرانی اش می‌گوید:

- اگر هواپیما سر ساعت حرکت کرده، باید الان رسیده باشد!

ضیافتی است که یک جو ناراحت بر آن حکم فرما است. کسی درباره‌ی علیرضا با دیگری حرف نمی‌زند. در ایران هیچ چیز بدتر از آن نیست که «حدس» بد زده شود.

فردا صبح، می‌فهمیم که هواپیمای یک باله‌ی قرمز که شاه در اختیار برادرش گذاشته بود، از بندری در کنار دریای خزر، آنجاکه علیرضا دارای مزارع پنبه بود، پرواز کرده است...

جست و جو در مسیر، توسط هواپیماهای تجسسی و کاروان‌های امدادی آغاز می‌گردد. پنج روز بعد، در دامنه‌ی سلسله کوه‌های البرز، هواپیماهای تجسسی، هواپیمای علیرضا را می‌بینند: یک لکه‌ی کوچک قرمز در میان سنگلاخ‌ها. بعد دانستیم که با وجود توصیه‌ی خلبان مبنی بر عدم پرواز به خاطر نامناسب بودن هوا، علیرضا تنها پشت فرمان هواپیما پرواز کرده، تا سر ساعت خود را به مراسم تولد برادرش که او را می‌ستود، برساند و نیز، فهمیدیم که یکی از کشاورزانش را هم که به ذات‌الریه مبتلا بود، برای رساندن به یک بیمارستان به همراه داشته و از شرایط بد جویی که خلبانش به او تذکر داد نترسیده و پرواز کرده است.

علیرضا مردی بود با اصالت و صحیح، بدون این که به کسی بگوید، بخشی از درآمدش را برای مستمندان خرج می‌کرد. او به همان سان مرد که زیست... خانم تاج‌الملوک آیرملو (مادر شاه - علیرضا - شمس و اشرف پهلوی) در کتاب خاطراتش (خاطرات ملکه تاج‌الملوک) ذیل صفحه‌ی ۳۷ می‌نویسد:

«... علیرضا تا کلاس چهارم ابتدای در دبستان نظام تهران بود و متعاقباً برای ادامه‌ی تحصیل به لوزان (سوئیس) فرستاده شد و حدود شش سال در لوزان ماند. بعد به تهران آمد و به دبیرستان نظام رفت و گواهینامه‌ی افسری گرفت. بنده باید عرض کنم که محمدرضا تحت فشار و زور پدر دبستان نظام را تحمل کرد، اما علیرضا ذاتاً به نظامی‌گری کشش داشت و بعد از مراجعت به ایران با پای خودش به دبیرستان نظام رفت و افسر ارتش شد. علیرضا قدمی بلند و قیافه‌ای جدی داشت و «رضا» برای او نه فقط یک پدر، بلکه یک «الگو» و حتی یک «بت» بود. علیرضا پدرش را به حد پرستش دوست داشت.

این پسر عزیزم در سال ۱۳۳۳ خورشیدی موقع پرواز با یک فروند هواپیمای شخصی دچار سانحه شد و ضمن سقوط در کوه‌های اطراف تهران جان شیرین خود را از دست داد و من بدینخت را برای تمام عمر داغدار کرد. علیرضا در موقع فوت حدود ۳۱ سال سن داشت.

متأسفانه پس از درگذشت جانگداز جگرپاره‌ام (!) شایعات ناجوانمردانه‌ای را بر سر زبان‌ها انداختند و گفتند علیرضا در یک توطئه‌ی خانوادگی جان باخته و محمدرضا او را به هلاکت رسانده است!

علیرضا در گران یک مزرعه‌ی کشاورزی داشت که از پدرش به ارث برده بود. در شب ششم آبان ماه سال ۱۳۳۳ موقعی که از سرکشی به مزرعه‌اش برمی‌گشت دچار سانحه‌ی هواپیما شد.

من حتی اگر بمیرم نیز نخواهم توانست یاد علیرضا را از دلم بیرون کنم.  
علیرضا در پاریس با یک خانم لهستانی به نام کریستین ازدواج کرده بود که «علی»، نوهی عزیزم، حاصل این ازدواج و یادگار آن فرزند عزیز است.\*

ارتشبید حسین فردوست یار غار شاه در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - صفحه ۱۰۲) در مورد وحشت دیرپای محمد رضا از برادرش علیرضا می‌نویسد که شاه از همان اوایل سلطنت نسبت به برادرش سوء ظن داشت و می‌ترسید که علیرضا او را از سلطنت کنار بزند.

ارتشبید فردوست می‌گوید: «... محمد رضا خیلی دلوپس بود... در عین حال از برادرش علیرضا وحشت داشت و می‌ترسید که انگلیسی‌ها او را روی کار بیاورند!»

فردوست در جایی دیگر می‌گوید: «مهره‌ی دیگری که مورد نظر انگلیسی‌ها بود، علیرضا بود. در آن موقع، علیرضا حدود ۱۹ سال داشت و از نظر خصال و شخصیت شباهت تمام و تمامی به رضاخان داشت...

... انگلیسی‌ها بعدها علیرضا را رها نکردند و رابطه‌شان را با او حفظ کردند. تا دو سال بعد خیلی واضح به طور منظم در کاخ علیرضا با او تماس می‌گرفتند و علیرضا نیز تلاش می‌کرد تا کمتر با برادرش مواجه شود. او شخصیتاً سیاست نداشت و نمی‌توانست آن چه را در درونش است مخفی نگه دارد و همین به بهای جانش تمام شد!\*\*

به گفته‌ی ارتشبید حسین فردوست که از کودکی همکلاس محمد رضا و علیرضا در

\*. ملکه پهلوی (خاطرات تاج الملوك) - بنیاد تاریخ شفاهی ایران - انتشارات نیما (نیویورک) - تهران  
نشر به آفرین ۱۳۸۰.

\*\*. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - صفحه ۱۰۶.

سوئیس بود علیرضا دارای روحی بیمار و مظنون بوده است. فردوست در صفحه‌ی ۱۹۹ کتاب خاطراتش به بیماری روحی - روانی علیرضا پهلوی اشاره کرده و از جمله می‌گوید:

«... جیب علیرضا همیشه مملو از انواع ویتامین‌ها بود، که البته نه تنها مرض را معالجه نمی‌کرد، بلکه امراض دیگری نیز به خصوص امراض جلدی و لرزش برخی عضلات بدن، بر آن می‌افزود...»

علیرضا برادر تنی محمدرضا و تنها برادر تنی او، یک فرد وسوسی و منزوی از خانواده در حد مریض بود که نمی‌خواست حتی با نزدیکترین کسان خود مراوده داشته باشد. در هیچ یک از میهمانی‌ها، حتی خصوصی، شرکت نمی‌کرد و اگر در مواردی لازم بود که شرکت نماید پس از چند دقیقه میهمانی را ترک می‌کرد. او با یک زن فقیر لهستانی، از همان نوع که در زمان جنگ تعدادی را به تهران آوردند، در پاریس ازدواج کرد و از او یک پسر داشت به نام «علی پاتریک» که تصور می‌کنم هنوز در ایران باشد. علیرضا همیشه خود را مریض تصور می‌کرد و همین حالت در محمدرضا هم بود...

ارتشبید حسین فردوست به عنوان مطلع‌ترین فرد در دستگاه پهلوی که از شش سالگی با شاه بزرگ شده و تا آخرین روز اقامت شاه در ایران همیشه همراه او بوده است در صفحه‌ی ۲۴۱ کتاب خاطراتش که از منابع ارزشمند تاریخ معاصر ایران است (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) می‌نویسد که پس از سانحه‌ی سقوط هوایپماهی علیرضا پهلوی و کشته شدن او، حتی اعضای خانواده‌ی پهلوی نیز شاه را در سقوط هوایپماهی علیرضا مقصر می‌دانستند!

فردوست می‌نویسد:

«... و اما مرگ علیرضا همان‌طور که گفتم، در روزهای شهریور ۱۳۲۰



شاهپور حمیدرضا پهلوی



شهریار فرزند شمس



شہباز فرزند شمس

از چپ : نفر سوم علی ایزدی ، نفر پنجم حسین فردوست ، احمد شنیق ، نفر هشتم اشرف پهلوی و حسین عدل





محمد رضا پارسا

عبدالرضا پهلوی و ملک فاروق پادشاه مصر





مریم اسلامی اصل و علی پهلوی



تیمسار سپهبد محمد خاتمی ( همسر فاطمه پهلوی )



شاهپور غلامرضا پهلوی



محمد رضا پهلوی



از راسته محمود جم، نفر پنجم عبدالرضا پهلوی و نفر هفتم غلامرضا پهلوی

غلامرضا بهلوی



از جنب: محمود رضا بیلوی، علی ایندی و غلامرضا بیلوی





علی فرزند شاهپور علیرضا



عبدالرضا پهلوی و اردشیر زاهدی



شاهپور محمود رضا پهلوی

انگلیسی‌ها با علیرضا تماس داشتند و او را برای جانشینی احتمالی محمدرضا در نظر گرفته بودند و با وی ملاقات‌های متعدد داشتند. محمدرضا از این تماس‌ها اطلاع داشت؛ هم خوشش نمی‌آمد و هم نمی‌توانست اعتراض کند و لذا سکوت می‌کرد. بعدها علیرضا در یک سانحه‌ی هواپی از بین رفت و این شایعه به سرعت بر سر زبان‌ها افتد که کار محمدرضا است. این مسئله در دربار نیز شایع شد و اعضای خانواده، محمدرضا را مقصراً می‌دانستند و محمدرضا سکوت می‌کرد. واقعیت امر چه بود؟ نمی‌دانم و اطلاعی از نقش محمدرضا در این حادثه ندارم. ولی باید توضیح دهم که سانحه‌ی هواپی را به آسانی و با دستکاری ساده بخصوص در شمع‌ها و کاربوراتور و باک بنزین هواپیما، می‌توان ترتیب داد...\*

به نظر می‌رسد که پس از این ماجرا محمدرضا شاه که گرفتار عذاب وجودان بوده است با جدیّت می‌کوشیده تا هر چیز و هر کس که یادآور خاطره‌ی برادر مقتولش باشد را از خود دور کند و اجازه ندهد اشخاص خاطره‌ی علیرضا را به یاد او بیاورند.

خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) در کتاب خاطراتش (دخترم فرح) که از منابع بالارزش تاریخ عصر پهلوی دوم است به انزجار شاه از برادرزاده‌اش (فرزنده علیرضا پهلوی) اشاره می‌کند و می‌نویسد که علی پاتریک را به جمع فامیل و میهمانی‌ها و کاخ‌های سلطنتی راه نمی‌داده‌اند. خانم فریده دیبا می‌نویسد:

«... یکی دیگر از اعضای خانواده‌ی پهلوی که ما مجاز نبودیم در محافل و مجالس خود او را پذیریم فرزند شاهپور علیرضا فقید بود.

علیرضا تنها برادر تنی محمدرضا بود که در سن ۳۲ سالگی بر اثر سانحه‌ی هواپی کشته شد. علیرضا در سال ۱۳۲۴ با یک دختر آواره‌ی لهستانی (از آوارگان جنگ جهانی دوم) به نام «کریستین کولوسکی» ازدواج کرده بود که «علی» حاصل

\*. همان منبع، صفحه‌ی ۲۴۱.

این ازدواج بود.

علی (متولد ۱۳۲۵ خورشیدی) با دختر افليچ پروفسور يحيى عدل ازدواج کرد و چون عمويش (محمد رضا) را عامل قتل پدرش می دانست به فعالیت های سیاسی عليه محمد رضا پرداخت.

در سال ۱۳۵۵ مأموران ساواک، مخفیگاه علی پهلوی نیا و همسرش را که غاری متروکه در حوالی تاکستان قزوین بود کشف کردند و با خشونت آن را به گلوله بستند.

علی از این حمله ساواک جان سالم به در برد و پس از مدتی بازداشت، آزاد شد، اما از خانواده طرد گردید.

علی پهلوی نیا تا چند سال بعد از انقلاب در ایران به سر برد، اما حالا در آمریکا اقامت دارد...»\*

حکایت پیدا کردن جنازه‌ی شاهپور علیرضا را اخیراً شعبان جعفری معروف به شعبان بی مخ در مصاحبه با خانم هما سرشار بیان کرده است. شعبان جعفری که جزو دسته‌ی ورزشکاران برای یافتن جنازه‌ی علیرضا پهلوی به کوهستان‌های البرز جنوبی فرستاده شده بود در مصاحبه با خانم هما سرشار می‌گوید:

«عش شاهپور علیرضا رم (!) ما رفتیم پیداش کردیم. آخه اعلام کردن که هوایپمای شاهپور علیرضا افتاده. خدمت شما عرض کنم، ما رفتیم اونجا دیدیم یه چند دسته بودن، از اون باشگاه نیکنام یه دسته بودن، یه دسته از همین باشگاه خسروانی (باشگاه تاج) رفته بودن، یه دسته از باشگاه‌های دیگه رفته بودن. مام رفتیم. البته برف سنگینی آم نشسته بود. مام که داشتیم می‌رفتیم تو راه عباس زندی و هوشنگ خاوری و چند تا این بچه‌های باشگاه اینارو دیدم که دارن می‌گردن.

\*. دخترم فرح (خاطرات بانو فریده دیبا) چاپ دهم - تهران، نشر به آفرین، صفحه‌ی ۱۲۴

حالا تنگ غروب بود و داشت تاریک می‌شد. دیگه همه گشته و تشنه بودیم تو اون سرما، خیلی بدجوری بود. حالا کجا بریم، چیکار کنیم، دیدیم یه چراغی اون رو به رو سوسو می‌زنه. گفتیم بچه‌ها بریم اون چراغو بینیم چیه. رفتیم جلو در زدیم دیدیم یه خانمی او مددم در با یه مرد. سلام کردیم و گفتیم: «میشه بیایم تو گرم بشیم؟ گشنه‌مونم هست، میشه یه چیزی بخوریم؟» گفت: «بیاین تو بفرماین. یه چیز میزایی دارم میارم برآتون بخورین عیب نداره». خلاصه، اینور و انور رفت، لواش و شامی آورد برامون. چقدرم مزه کرد. بعد اون خانمه درآمد گفت: «آقای جعفری منو می‌شناسی؟» گفت: «والا نمی‌دونم کی هستی». گفت: «من مادر همون دلاک حmom درخونگاهم که آوردمش در باشگاهت گفتum عملیه [تریاکیه] تو رو خدا اینو بخوابون تو میریضخونه حالت خوب بشه. شمام اینو فرستادیش میریضخونه دو ماه اونجا خوابوندیش حالت خوب شد. ما تو همون درخونگاه خونه‌مون بود. نزدیک شما دم دباغ خونه». حالا فکرشو بکن. کجا به کجا. هیچی خلاصه دردرسrt ندیم ما رفتیم، یه سرهنگ یحیایی بود و اون روز سرهنگ یحیایی و ما نعشو پیدا کردیم. باور کن من رفتم دم رودخونه. یه پیر مردی بود که میریض بوده شاهپور علیرضا خدابیامرز، می‌خواسته بیارتیش تهرون، بعد یه سگم توش بود. اون سرگرد مهاجرم خلبانش بود. مه زیاد بوده شاهپور علیرضا خورده بوده به کوه. این چرخ طیاره تاکجا رفته بود. خدا میدونه نعش شاهپور علیرضا را نمی‌شد بشناسی، اینجور صورتش له شده بود. خلاصه من رفتم دم اون رودخونه اینا همه رو شستم ریختم تو گونی. اون فریدونی ام [فریدون رضازاده عکاس وقت کیهان] بود، از روزنامه کیهان گفته بودن عکس بگیره. عکس مازم گرفتن. ما اینارو ریختیم تو گونی و خلاصه آوردیم. تو راه که داشتیم می‌ومدیم دیدیم تیمسار با تمانقلیچ و تیمسار اردوبادی که اون وقت رئیس ژاندارمری بود، با هلی کوپتر

اومدن و یهו نگهداشتن و گفتن: «نشو بذارین این تو، اعلیحضرت خیلی ناراحته.» منم پام آش و لاش شده بود. گفتم: «منم سوار کنین.» گفتن: «جعفری، نمیشه! بار سنگین میشه هلى کوپتر سقوط میکنه!»

گفتم: «خیلی خوب ما خودمون میریم!» بالاخره او مدیم. در دسرت ندم، اعلیحضرت، چقدر خوشحال شد. حالا یه روز شاه میگه هر کی رفته اینارو پیدا کرده بیارینشون اینجا. تیمسار ایزدپناه رئیس تربیت بدنی زیاد با من میونه خوبی اونوقت نداشت. آدم خوبی بود ولی با من میونه ش خوب نبود. چون همیشه حقیقتو میگفتم اینا همه شون میونه شون با من بد بود. آهان! همون روز دوریینم از عکاس گرفتن و گفتن اعلیحضرت گفته: «یه دونه از این عکسا تو روزنامه چاپ نشه!» ولی از اونجایی که خدا همیشه با منه (!) اعلیحضرت عکسارو گرفته بود، خوب نیگا کرده بود دیده بود همه ش من دارم اونارو میشورم و کارا رو میکنم. یه روز به تیمسار ایزدپناه میگه: «همه اینارو بیار.» اونم غلام رضا مجید - صاحب باشگاه ببر توی میدون منیریه - و خسروانی و همه رو ورمیداره میره. اعلیحضرت هی نیگا میکته میره بالا میاد پایین و یهوده ایزدپناه میگه: «جعفری کجاست؟» دیده بود همه کارا رو من کرده بودم. میگه: «قربان پیداش نکردیم!» حالا دروغ. اصلاً، به ما نگفته بودن! خلاصه یه روز فرستادن عقب ما و رفتیم خدمت اعلیحضرت و دستی به سر و گوش ما کشید. البته اینجوری [انگشت شست و سبابه] دست راست را به نشانه‌ی پرداخت پول به هم می‌مالد] نه‌ها!\* از مطالب ضد و نقیض اطرافیان شاه این طور استنباط می‌شود که توطئه‌ی ترور علیرضا پهلوی فوق العاده محترمانه و سری بوده است. به هر حال آن چه مسلم است و آثار و مستندات آن در خاطرات و مطالب همه اشخاص و رجال سابق دیده می‌شود شاه اولاً\*

\*. خاطرات شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) - هما سرشار - نشر ثالث - تهران ۱۳۸۱ - صفحه ۳۲۲.

از بلندپروازی‌های علیرضا بیمناک بوده و ثانیاً در ترور وی آمر اصلی بوده است. انگلیسی‌ها مثل معروفی دارند که می‌گویند: «قدرت انسان را فاسد می‌کند و قدرت مطلق، مطلقاً فاسد!» تا جایی که انسان برای حفظ قدرت دست به کار برادرکشی هم می‌شود...

نه عمر خضر بماند نه مُلک اسکندر

نزاع بر سر دنیا! دون مکن درویش!



## غلامرضا پهلوی

«غلامرضا پهلوی» فرزند رضا شاه از ازدواج او با ملکه توران است.  
غلامرضا در دوشنبه ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۲ هجری - خورشیدی در تهران  
متولد شد.

مادر او ملکه توران، دختر مجده‌سلطنه و نوهی مجده‌الدوله امیر سلیمانی از نجایی  
خانواده‌ی قاجار بود، لیکن اطلاعات دقیقی در مورد هویت آن‌ها در دست نیست.  
احتمالاً رئیس خانواده‌ی «امیرعلی خان امیر سلیمانی» یعنی یکی از نمایندگان در مجلس  
۱۹۰۷ بود. عمومی این زن (توران امیر سلیمانی) قبل از ازدواج برادرزاده‌اش بار رضا شاه  
با بنیانگذار سلسله پهلوی ارتباط داشت و بعدها نیز در حکومت محمد رضا شاه یکی از  
آجودان‌های کشوری او بود.

غلامرضا پهلوی، دوران دبستان نظام را در تهران گذراند و سپس برای ادامه‌ی  
تحصیل به سوئیس رفت و در کالج همان شهر که محمد رضا در آن تحصیل کرده بود به  
ادامه‌ی تحصیل سرگرم شد. غلامرضا شاگرد متوسط و یا بهتر بگوییم کمتر از متوسطی

بود و اولیای کالج از او همواره شکایت داشتند.

غلامرضا پس از مراجعت از سوئیس به دیبرستان نظام رفت و سرگرم تحصیلات نظامی شد.

غلامرضا همچنین یک سال در دانشکده افسری پرینستون Princeton تحصیل کرد و مدتی را هم در مدرسه‌ی آمریکایی بیروت و نیز در کالیفرنیا گذراند.

غلامرضا پهلوی دوره‌های تکمیلی تانک و زرهی را در دانشکده فورت ناکس طی کرد و با درجه‌ی سرتیپی به ریاست عالیه‌ی بازرگانی ویژه‌ی ستاد فرماندهی عالی که بیشتر جنبه‌ی تشریفاتی داشت برگزیده شد. علاوه بر این، غلامرضا آجودان ویژه‌ی شاه، رئیس کمیته‌ی المپیک و معاون ریاست افتخاری جامعه‌ی اسب‌سواری ایران بود. غلامرضا بعداً به درجه‌ی سرلشکری رسید و همواره به عنوان یک مقام رسمی نظامی به شمار می‌رفت و در ضیافت‌های خارجی و داخلی به جای شاه حاضر می‌شد.

اهم مشاغل وی عبارت بودند از: «ریاست کمیته‌ی المپیک، ریاست باشگاه سوارکاران، آجودان ویژه‌ی شاه، ریاست عالی بازرگانی ویژه‌ی ستاد فرماندهی عالی، عضو شورای نیابت سلطنت»

غلامرضا پهلوی در سال ۱۳۲۶ با هما اعلم، دختر دکتر امیر اعلم پزشک مخصوص رضاشاه، ازدواج کرد.

ازدواج دوم غلامرضا پهلوی با منیژه جهانبانی دختر سرلشکر منصور جهانبانی بود.\*

\*. ثریا اسفندیاری (همسر دوم محمدرضا شاه) در صفحه‌ی ۱۵۷ کتاب خاطراتش (کاخ تنهایی) در مورد ازدواج و طلاق غلامرضا می‌نویسد: «... برادر دوم محمدرضا، نامش غلامرضا است، او فرزند رضاشاه از زن دیگری است که از خاندان قاجار گرفت و سپس او را طلاق گفت. غلامرضا ریاست کمیته‌ی المپیک را دارد و به توسعه‌ی ورزش در ایران می‌پردازد. او خیلی رک‌گو است، چند کلمه‌ای

یک گزارش اطلاعاتی سفارت آمریکا در تهران در مورد غلامرضا می‌گوید: «... نقش مهمتر او عبارت است از عضویت وی در شورای نایب‌السلطنه که در آن او به همراه شاهزاده عبدالرضا و عده‌ای دیگر در صورت انتخاب ملکه فرح به عنوان نایب‌السلطنه، وی را در ادامه‌ی حکومت یاری خواهند داد. غلامرضا را فردی غیر جاهطلب و فاقد شخصیت و روشنفکر توصیف می‌کنند.

قبل از تولد ولیعهد پس از درگذشت تنها برادر تنی شاه (علیرضا) غلامرضا بسیاری از وظایف تشریفاتی ولایته‌داری را عهده‌دار بود و در سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ میلادی چنین شایع شده بود که وی رسماً به عنوان ولیعهد برگزیده خواهد شد. در اوایل سال ۱۹۵۹ عده‌ای از سیاستمداران و نظامیان سعی کردند که غلامرضا را به درجه‌ی ولایته‌داری بررسانند، چون انتظار سقوط سریع شاه را داشتند. ولی این موضوع با تولد رضا کوروش (!) خاتمه یافت. غلامرضا نیز تعدادی از افراد سالخورده‌ی همفکر را در اطراف خود گرد آورده که در شرایط حاضر هیچ‌گونه نیروی سیاسی خاصی به حساب نمی‌آیند...»

→

آلمنی هم می‌داند که با من صحبت می‌کند - نخستین ازدواج او با دختر جوانی به نام هما بود. (هم اعلم) از این ازدواج او یک پسر و یک دختر پیدا کرد. هنگامی که دختر کوچک او درگذشت، غلامرضا که بچه‌اش را دوست می‌داشت، داغ‌دیده و کم حرف شد. همسرش هم او را ترک گفت تا با مهندس ابتهاج که شرکت در سدسازی ایران را داشت ازدواج کند...

هما (اعلم) دوست پرنسس اشرف بود و اجازه داشت با شوهر دومش به دربار رفت و آمد داشته باشد. من هم با هما پیوند دوستی داشتم. غلامرضا بعد با دختر جوانی ازدواج کرد که من یکی دوبار بیشتر او را ندیدم...»

این دختر منیزه جهانبانی، دختر سرهنگ منصور جهانبانی و برادرزاده‌ی سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی است.

در سال ۱۳۵۷ سرویس اطلاعاتی فرانسه که رئیس وقت آن از دوستان نزدیک شاه بود اطلاع داد یکی از اعضای خانواده پهلوی با سرویس اطلاعاتی اتحاد شوروی (K.G.B) همکاری جاسوسی دارد که پس از بررسی‌های لازم، مشخص شد این فرد به احتمال زیاد غلامرضا پهلوی می‌باشد.

اخيراً در اروپا کتابی به نام: «افق سرخ» منتشر شده است که نویسنده آن سابقاً رئیس پلیس سابق امنیتی نیکولای چائوشسکو (سکیوریته) است و نویسنده ضمن بیان خاطرات تکان‌دهنده‌اش چنین می‌نویسد: «غلامرضا پهلوی که از اسرار ارتش ایران اطلاع داشت، توسط عوامل چائوشسکو، در برابر دریافت مبالغه‌گذافی که سالیانه دریافت می‌داشت، آنها را به اتحاد شوروی - پیش از گورباقف - می‌فروخته است!

اکثر بیوگرافی‌نویسان خاندان پهلوی و مورخین و نویسنده‌گان در کتاب‌های خود غلامرضا پهلوی را به پول‌دوستی مفرط و مال‌اندوزی متهم کرده و بعضی‌ها نوشه‌اند گرایش غلامرضا پهلوی به جاسوسی برای شوروی کسب درآمد و دریافت پول‌های هنگفت بوده است.

در اینجا دو نظریه‌ی متفاوت هم مطرح است. اولاً با توجه به آن که غلامرضا پهلوی در سال‌های پرآشوب ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ برای سازمان جاسوسی شوروی کار می‌کرده است این احتمال وجود دارد که رژیم شاه خواسته باشد از طریق غلامرضا، سرویس اطلاعاتی شوروی را فریب داده و اطلاعات غلط در اختیار مسکو قرار دهد.

این استنباط از آن رو حائزه‌ی است که شاه در سال‌های پایانی حکومتش تصور می‌کرد دست روس‌ها در حوادث ایران در کار است و از جمله وقته‌ی ماجرای تبریز پیش آمد شاه مدعی شد که ظاهرکنندگان از آن سوی مرز آمده بودند! بنابراین تعجبی ندارد که مطابق عرف سرویس‌های اطلاعاتی غلامرضا را در سرویس جاسوسی شوروی

(K.G.B) نفوذ داده باشند تا از طریق وی اطلاعات غلط و گمراه کننده به مسکو بدهند. نظریه‌ی دوم که بعضی مورخین تاریخ معاصر مطرح کرده‌اند نیز معمولاً به نظر می‌رسد. این دسته از نویسنده‌گان معتقدند که چون مادر غلامرضا (توران امیر سلیمانی) مورد آزار و ایندای ملکه تاج‌الملوک (مادر محمد رضا) قرار می‌گیرد و پس از یک سال زندگی مشترک با رضا شاه مجبور به جدایی از او می‌شود، غلامرضا همیشه نسبت به تاج‌الملوک و برادر ناتی اش محمد رضا عقده داشته و به ویژه وقتی در سال‌های بعد محمد رضا با تحقیر غلامرضا مبانی این عقده‌های روانی را در او تقویت می‌نماید غلامرضا به فکر گرفتن انتقام از او می‌افتد.\*

\*. تاج‌الملوک آیرملو (همسر اول رضا شاه - مادر محمد رضا شاه) در مصاحبه با «بنیاد در تاریخ شفاهی ایران» در مورد «توران امیر سلیمانی» می‌گوید:  
 ... بعد از تولد علیرضا رابطه‌ی زناشویی من و رضا رو به برودت گذاشت. صد البته که «رضا» نهایت احترام را برایم قائل بود و از هیچ نظر برایم کم نمی‌گذاشت. حتی در مورد ازدواج با «توران امیر سلیمانی» (مادر غلامرضا) از من اجازه گرفت و قسم خورده که اگر من اجازه ندهم ازدواج مجدد نخواهد کرد.

من با کمال میل و رضایت به او گفتم که می‌تواند زن بگیرد!  
 اولاً می‌دانستم که رضا بچه دوست دارد و من دیگر نمی‌توانم برای او بچه بیاورم. دوم این که او حالا رضا شاه قدرت بود و هر کار می‌خواست می‌توانست انجام دهد. بنابراین باید قدر تواضع او را می‌دانستم، وقتی احترام کرده و از من اجازه خواسته، باید این اجازه را می‌دادم.  
 رضا در سال ۱۳۰۶ خورشیدی با توران امیر سلیمانی که دختری از خانواده‌ی قاجاریه بود ازدواج کرد.

این دختر دماغی بسیار پرخوتو و سر پربادی داشت و با آن که در کمال خوشحالی و رضایت تن به ازدواج با رضا داده بود پس از ازدواج و پس از تولد غلامرضا بنای ناسازگاری را گذاشت و هدش این بود که رضا را تحت تسلط خود درآورده و او را وادارد تا مرا از قصر بیرون بیندازد و خودش ملکه‌ی ایران شود!

توران نه تنها ما را داخل آدم به حساب نمی‌آورد، بلکه خود رضا را هم غاصب تاج و تخت خانواده‌اش می‌دانست و هر کجا می‌نشست متعلقی می‌پراند و تعرضی می‌کرد!  
 رضا نتوانست این زن خودپسند و خودرأی را تحمل کند و پس از تولد غلامرضا او را طلاق داد

داستان یک سال زندگی ملکه توران در کاخ سعدآباد و درگیری‌های تاج‌الملوک با اوی به قلم شیرین نویسنده‌ی کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» چنین آمده است: «... رضاشاه در سال ۱۳۰۶، با زنی از خانواده‌ی قاجار ازدواج کرد به نام «ملکه توران»، که غلامرضا از او است. این زن را با وجودی که جوان و زیبا و سفید و موبور و بلندقد (برخلاف مادر محمدرضا) و با تربیت و مؤدب بود، پس از یک سال طلاق داد. در همین یک سال همیشه میان مادر محمدرضا و توران، به علت حسادت مادر محمدرضا، دعوا و جنجال بود. یکی دو سال بعد، با دختری که او هم از خانواده‌ی قاجار بود (دختر مجلل‌الدوله) به نام عصمت ازدواج کرد و از او صاحب ۴ پسر و یک دختر شد.

رضاخان پس از تولد علیرضا (شاید از حدود سال ۱۳۰۱)، دیگر با مادر محمدرضا رابطه‌ی زناشویی نداشت و علت شاید خشونت مادر محمدرضا بود، که پس از رسیدن به مقام سلطنت برای رضا تحمل ناپذیر بود... در زمانی که تنها زن رضاخان مادر محمدرضا بود، اوضاع دربار آرام بود. یک سالی که توران همسر رضا شد همیشه جنجال و دعوا بود و پس از آن دسته‌بندی و جنجال بین مادر و محمدرضا و عصمت بود.

ارتشدید حسین فردوست در مورد خشونت مادر محمدرضا نسبت به هوویش می‌نویسد که او (تاج‌الملوک) عده‌ای ندیمه‌ی مشهدی داشت که آن‌ها را با چوب و

→

و فرستاد دنبال کارش...  
از موقعی که توران را گرفت مرا مادر ممدرضا(!) صدا می‌کرد و دیگر به من تاجی یا تاجمه  
نمی‌گفت!»

- رجوع کنید به: خاطرات بانو تاج‌الملوک آیرملو (ملکه پهلوی) همسر اول رضاشاه - مادر محمدرضا شاه بنیاد تاریخ شفاهی ایران - لندن - ۱۹۸۰ - انتشارات نیما - نیویورک ۱۹۸۰ و نشر به آفرین تهران ۱۳۸۰.

چماق سراغ همسر دیگر رضاشاه می‌فرستاد تا هوویش را کتک بزند و رضاشاه هم از این موضوع که دو زن به خاطر او دعوا می‌کنند خوشش می‌آمده است!\* ثریا اسفندیاری (همسر دوم شاه) در کتاب خاطراتش مواردی را به یاد می‌آورد که ضمن آن شاه، برادر ناتی اش غلامرضا در جلوی جمع تحقیر کرده است.

نویسنده‌ی کتاب ۳ جلدی «من و فرح پهلوی» با یادآوری خاطره‌ای می‌نویسد که یک بار غلامرضا پهلوی از روی هوس و جوانی سبیل پرپشتی گذاشته بود و شاه با مشاهده‌ی سبیل برادرش خطاب به وی گفت یا همین الساعه سبیلت را می‌تراشی و یا از جمع خانواده‌ی پهلوی بیرون می‌روی!

ارتشبید حسین فردوست در مورد غلامرضا پهلوی می‌گوید: «... درباره‌ی سایر فرزندان رضاشاه اگر یک کلمه نوشته شود اضافی است؛ چون موجوداتی بی اثر و بی فایده و اهل عیش و نوش و سوءاستفاده بودند و عرضه‌ای نداشتند که دسته‌بندی کنند. ولی در کنار آن‌ها عده‌ای بودند که از وجودشان سود می‌بردند، مثلاً غلامرضا با جهانبانی‌ها وصلت کرده و دختر سرلشکر منصور جهانبانی (برادر سپهبد امان‌الله جهانبانی) را گرفته بود.

پدر زن غلامرضا مدتی رئیس پلیس راه‌آهن بود و سپس سناتور شد. دارودسته‌ی جهانبانی نیز در دربار و کشور نفوذ داشتند و مادر زن غلامرضا این او اخر نماینده‌ی شیراز در مجلس شد. یکی از مراکز نفوذ جهانبانی‌ها شیراز بود و شهناز پس از جدایی از اردشیر [ Zahedi ] با یکی از جهانبانی‌ها [ خسرو ] ازدواج کرد و نفوذ آن‌ها در دربار افزایش یافت.\* به هر حال خود غلامرضا فرد بی‌بو و

\*. رجوع کنید به خاطرات ارتشبید حسین فردوست (صفحه‌ی ۷۴)

\*. شهناز پهلوی (دختر شاه از ازدواج با فرزیه مصری) پس از طلاق گرفتن از اردشیر زاهدی مدت‌ها دوست دختر محمود زنگنه (پسر احمد زنگنه - رئیس شرکت نفت دوره‌ی زمامداری مصدق) بود و سپس به

### خاصیتی بود...»

در مورد سوءاستفاده‌های مالی و کارچاق‌کنی و حق و حساب‌گرفتن‌های غلامرضا پهلوی روایات زیادی تاکنون منتشر شده است.

غلامرضا پهلوی هم مانند سایر اعضای خانواده‌ی پهلوی در معاملات غیرقانونی و غارت اموال عمومی مشارکت فعال داشت و در همه‌ی زمینه‌های پولساز از کشت خشخاش گرفته تا شهرک‌سازی و زمین‌خواری فعالیت می‌کرد.

او در جنوب شهر تهران به آپارتمان‌سازی مشغول بود و از کمپانی‌های خارجی برای تسهیل قراردادها یشان در ایران حق و حساب‌های کلان می‌گرفت.

خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) که انتشار کتاب خاطراتش تحت عنوان: «دخترم فرح» جنجال بزرگی در میان سلطنت طلبان فراری و مقیم آمریکا به وجود آورد و اسرار ناگفته‌ی فراوانی از درون خانواده‌ی پهلوی را فاش ساخت در صفحه‌ی ۲۴۱ کتاب خاطراتش می‌نویسد که شاهپور غلامرضا پهلوی به عنوان برادر شاه مملکت سرگرم بازار و بفروشی بود و زمین‌های موات را مجاناً تصاحب می‌کرد و با اخذ وام‌های کلان و سوبسیدهای دولتی شهرک‌هایی در جنوب تهران می‌ساخت و به چند برابر قیمت تمام شده به مردم مستضعف و فقیر می‌فروخت!



زندگی کولی‌وار با خسرو جهانبانی پرداخت و به همین خاطر شاه او را از خود طرد کرد. خسرو جهانبانی، شهناز را مانند خودش هیبی و معتماد کرد. شوهر اول شهناز (اردشیر زاهدی) لوس و نز بار آمده و پسر سپهبد فضل الله زاهدی (کودتاچی ۲۸ مرداد ۳۲) بود. شهناز در ۱۵ سالگی با اردشیر زاهدی نامزد شد و در ۱۷ سالگی با او ازدواج کرده بود، و از این ازدواج یک دختر به نام مهناز داشت.

خانم مینو صمیمی کارمند سفارت ایران در برن (سوئیس) در کتاب خاطراتش (پشت پرده‌ی تخت طاووس) می‌نویسد که شاه مدت‌ها با دخترش قهر بود و در سوئیس با وساطت فرح حاضر شد شهناز را به حضور پذیرید به شرط آن که خسرو جهانبانی موهای سرش را کوتاه کند!»

به گفته‌ی خانم فریده دیبا، غلامرضا پهلوی واردکننده‌ی تلویزیون نیز بوده است! اما داستان تلویزیون فروشی غلامرضا پهلوی که حکایت شیرینی است (!) به طور مشروح در کتاب «من و فرح پهلوی» آمده است.

نویسنده‌ی کتاب قطور «من و فرح پهلوی» که از مطلعین و معتمدین دربار پهلوی بوده و به اسرار خانواده‌ی شاه دسترسی داشته است می‌نویسد: «در جریان کنفرانس آموزشی رامسر قرار شد برای جبران کمبود مدرسه و کلاس درس و کمبود معلم و آموزگار اقدام به تأسیس شبکه‌ی آموزشی تلویزیونی شود تا دانش آموزان مناطق محروم و روستاهای دورافتاده از طریق تماشای تلویزیون دروس خود را فرا بگیرند.

بودجه‌ی هنگفتی برای خرید تلویزیون از خارج اختصاص داده شد (در آن زمان کارخانجات تولید تلویزیون در سطح امروزین در ایران وجود نداشت) و با آن که بسیاری از شرکت‌های بازرگانی با سابقه‌ی واردات دستگاه‌های صوتی - تصویری در کشور فعال بودند امر واردات تلویزیون برای آموزش و پرورش را غلامرضا پهلوی عهده‌دار شد!

به زودی هزاران هزار دستگاه تلویزیون رنگی از خارج به کشور حمل گردید، در حالی که هنوز سیستم پخش رنگی تلویزیون در ایران وجود نداشت! پس از خرید این حجم عظیم تلویزیون و وارد کردن آن به کشور تازه متوجه شدند که در اغلب روستاهای نقاط محروم ایران برق وجود ندارد که بتوانند این تلویزیون‌ها را به کار بگیرند!

به همین خاطر شاهپور غلامرضا دست به کار شد و به تعداد تلویزیون‌ها باطری وارد مملکت کرد! و آن وقت متوجه شدند که باطری‌ها هم پس از چند ساعت کار تخلیه می‌شوند و نیاز به شارژ دارند!

بدین ترتیب از برکت کنفرانس آموزشی رامسر شاهپور غلامرضا پهلوی به ثروت

بادآوردهای دست یافت و تلویزیون‌ها و باطری‌های وارداتی هم زنگ زدند و از بین رفتن!

در اکثر کارهای نان و آبدار رد پای غلامرضا پهلوی دیده می‌شد. هنگامی که در دهه‌ی ۱۳۵۰ حجم واردات کشور از بنادر به داخل کشور تعدادی تریلر و کامیون مدرن خریداری کند.

شاهپور غلامرضا پهلوی در اینجا هم قدم جلو گذاشت و دو هزار دستگاه کامیون تریلرکش و وايت White از آمریکا خریداری و به ایران آورد و به دولت فروخت! در این معامله غلامرضا پهلوی سود کلانی به جیب زد اما کامیون‌ها چون با آب و هوای ایران ناسازگار بودند، در بیابان‌های جاده‌ی کرج در زیر آفتاب و باد و باران اکثراً نابود شدند!

غلامرضا پهلوی در تجارت مواد مخدر هم فعالیت داشت. او که خود یک معتاد حرفه‌ای بود در مزارع اختصاصی اش تریاک کشت می‌کرد.

پس از آن که به تصمیم سازمان ملل متحد کشت تریاک در ایران رسماً ممنوع شد چند تن از اعضای خانواده‌ی پهلوی، از جمله شاهپور محمودرضا و غلامرضا اجازه‌ی رسمی گرفتند تا تریاک کشت کنند و محصول آن را به کارخانجات داروسازی کشور بفروشند. این اجازه‌نامه در واقع سرپوشی برای کشت تریاک در حجم وسیع و قاچاق آن به خارج از کشور بود.

چند تن از تزدیکان دربار از جمله ارتشبden حسین فردوست و بانو فریده دیبا به این امر صریح‌آ اشاره گرده‌اند.

خانم فریده دیبا که به عنوان ملکه‌ی مادر کشور و مادر زن شاه مملکت طبیعتاً بیشتر از هر کسی در جریان ریز مسایل خصوصی کشور و داخل دربار بوده است، در صفحه‌ی ۲۴۷ کتاب خاطراتش (دخترم فرح) می‌نویسد که غلامرضا پهلوی و اشرف

تجارت تریاک ایران را در کنترل خود داشتند و از این رهگذر سودهایی با ارقام نجومی و غیرقابل تخمین نصیب خود می‌ساختند.

ارتشبد حسین فردوست هم غلامرضا پهلوی را به اختلاس و دزدی از بودجهٔ ارتش متهمن کرده است.

و اینک صفحاتی از خاطرات خانم فریده دیبا در مورد فعالیت‌های قاچاقچی‌گری غلامرضا پهلوی:

... من گاهی اوقات به دخترم (فرح) می‌گفتم: «این درست نیست که شاهپور غلامرضا به عنوان برادر محمدرضا به ساختمان‌سازی مشغول باشد و یا از خارج دستگاه تلویزیون وارد کندا!

شاهپور غلامرضا در خانواده‌ی پهلوی به خست فراوان معروف بود. البته همه‌ی افراد خانواده‌ی پهلوی به خوبی و حتی بهتر از من غلامرضا را می‌شناستند و به درجه‌ی پول‌پرستی و علاقه‌ی وی به مسایل مادی آگاه هستند. حمایت او از اشرف هم نه از این بابت بود که آن‌ها خواهر و برادر ناتنی بودند، بلکه بیشتر از آن جهت بود که با هم شریک تجاری بودند!

غلامرضا همیشه از فرط استعمال تریاک چشم‌نش قرمز بود و لباسش بوی تریاک می‌داد! در سال ۱۳۴۰ خورشیدی بود یا ۱۳۴۱ (درست یادم نیست) که سازمان ملل متحد کشت خشخاش را در ایران به کلی منع اعلام کرد.

محمد رضا به ژاندارمری دستور اکید داد تا مزارع خشخاش را نابود کرده و با حضور در روستاها و مراکز عمده‌ی پرورش خشخاش از کشت این گیاه افیونی به شدت ممانعت به عمل بیاورد.

کشت خشخاش تا آن زمان در مناطقی وسیع از استان خراسان، سیستان و بلوچستان، استان مرکزی، اصفهان و بعضی دیگر از نواحی ایران رایج بود. اما

سازمان ملل از یک سو ایران را تهدید به قطع کمک‌های اقتصادی و بین‌المللی کرد و از طرف دیگر اعلام داشت در صورت منع کشت خشخاش وام‌های بلاعوض قابل توجهی در اختیار ایران قرار خواهد داد.

دولت ایران به عنوان یک عضو سازمان ملل متحد چاره‌ای جز استئصال خواسته‌های سازمان ملل نداشت. اما تجارت پرسود تریاک در ایران حامیان قدرتمند خود را داشت.

تا زمانی که کشت تریاک در ایران قانونی بود همه‌ی برادران و خواهران شاه همچون کشاورزان عادی به کشت این گیاه افیونی سرگرم بودند. من زیاد از جزئیات کار آن‌ها آگاه نبودم تا این که ماجرای اعدام «دایی قاسم همدانی» پیش آمد.

موقعی که «دایی قاسم» کلان قاچاقچی موادمخدار ایران در دژ مستحکم خود در شهر همدان دستگیر و به تهران انتقال داده شد من از فرح سؤال کردم که چطور تا این تاریخ پلیس و نیروهای امنیتی ایران از وجود این دژ مستحکم که در وسط شهر همدان است بی‌اطلاع بوده‌اند؟!

«دایی قاسم» برای خود قلعه‌ای نفوذناپذیر در وسط شهر همدان داشت که در برابر هجوم تانک هم مقاوم بود!

دخترم فرح ضمن تأکید بر این نکته که بهتر است دیگر اسم «دایی قاسم» را بر زبان نیاورم چون اطلاعات دقیق‌تری داشت به من گفت: «آقای دایی قاسم همدانی (!) یک فروشنده‌ی عمده بوده و در همه‌ی این سال‌ها تریاک‌های متعلق به غلامرضا پهلوی و اشرف را در جهان توزیع می‌کرده است!»

غلامرضا، محمود رضا و اشرف هم قبل و هم بعد از ممنوعیت کشت تریاک در ایران دارای صدها هکتار زمین‌های مزروعی بودند که فقط در آنها خشخاش

کشت می شد!

درآمد هنگفت غلامرضا و شریکش اشرف تنها از کشت خشخاش به دست نمی آمد. آنها با همکاری فرمانده کل ژاندارمری کشور تریاک‌های مکشوفه از قاچاقچیان در مبادی مرزی را هم صاحب می شدند!

ارتشبند غلامعلی اویسی - فرمانده کل ژاندارمری - در تجارت تریاک با غلامرضا پهلوی مشارکت و همکاری نزدیک داشت و هر چه تریاک در مرزهای کشور کشف می شد به انبار مخصوص اویسی منتقل می شد و در این انبار کارگران افغانی اویسی تریاک‌ها را مالیه و عمل می آورند!

اویسی این تریاک‌ها را تحويل غلامرضا و شریکش اشرف می داد و هم وزن تریاک‌های کشف شده شیری خرما و مواد رنگی ترکیب شده با آرد و امثال‌هم رادر کیسه می کرد و تحويل بازرسان (بازرسانی که توسط خود او تعیین شده بودند!) می داد تا معده معدوم کنند!

تا زمانی که دایی قاسم همدانی زنده بود این تریاک‌ها را تحويل او می دادند و دایی قاسم که چیزی در حد «پدر خوانده‌ی» مافیای ایتالیا در بین قاچاقچی‌های ایرانی بود تریاک و هروئین دریافتی از غلامرضا و اشرف و اویسی را به خارج از کشور می رساند و به دلار تبدیل می کرد.

من این داستان‌ها را باور نمی کرم و در حقیقت سعی می کردم با خود فریبی آنها را نپذیرم تا این که چند بار در میهمانی‌های دربار، دایی قاسم همدانی را که مردی متوسط القامه و سیه چرده بود، دیدم.

دایی قاسم دارای شبکه‌ی وسیعی از قاچاقچیان در سراسر کشور بود و توزیع و صدور این کالای مرگبار را اداره می کرد.

غلامرضا و اشرف حتی یک اتومبیل ضدگوله برای دایی قاسم خریداری و به

وی اهدا کرده بودند.

اشرف این قاچاقچی زبده را «دایی» صدا می‌کرد(!) و من وقتی صمیمیت دایی قاسم را با اشرف و غلامرضا دیدم مطمئن شدم مطالبی که پیرامون تجارت مرگبار غلامرضا و اشرف بر سر زبان‌ها است حقیقت دارد. (و یا این که بخشی از حقیقت است!)

در حوالی سال ۱۳۵۰ ناگهان خبر دستگیری دایی قاسم منتشر شد و در زمانی کوتاه او را اعدام کردند!

در این مورد دو خبر ضد و نقیض به گوش می‌رسید. عده‌ای می‌گفتند: «محمد رضا از فعالیت‌های دایی قاسم خشمگین شده و دستور دستگیری و محاکمه‌ی او را صادر کرده است.» عده‌ای دیگر می‌گفتند: «دایی قاسم در معاملات تریاک سر شاهپور غلامرضا و اشرف کلاه گذاشته و دستگیری او با اشاره‌ی غلامرضا و قبل از او، اشرف بوده است.»

خانم فریده دیبا (مادرزن شاه) در صفحات متعددی از کتاب خاطراتش غلامرضا پهلوی را به مال‌اندوزی، خست و سوءاستفاده‌های کلان مالی متهم می‌کند و از جمله در ذیل صفحه‌ی ۲۴۷ کتاب خاطراتش می‌نویسد: «غلامرضا بازرس کل ارتش شاهنشاهی بود و این اوآخر درجه‌ی سرلشکری داشت. این بازرس کل روزی چند ساعت از وقت خود را صرف بازرسی از دوایر ارتش می‌کرد و آن طور که دوست عزیزم ارتشد حسین فردوست تعریف می‌کرد: « فقط به بازدید از دوایر مالی ارتش می‌رفت و به هر ترتیبی بود سهم خود را از اختلاس و سوءاستفاده‌های مالی رایج در ارتش و خریدهای مربوط به ارتش به دست می‌آورد.»

برای مثال ارتش همه ساله مقادیری عظیم برنج، روغن، بُنشن و موادغذایی و

نیز البته برای صدھا هزار ارتشی و نیروی وظیفه خریداری می‌کرد.  
غلامرضا در مقام بازرگان کل ارتش ترتیبی می‌داد تا این خریدها از بازرگانان  
و تجاری صورت پذیرد که به غلامرضا درصد و حق و حساب‌های کلان  
می‌دادند! به سایر امور ارتش کوچکترین توجهی نداشت. این اوخر فرزندش  
(بهمن) را هم دستیار خود کرده بود و در لفت و لیس‌های کلان او را نیز شریک  
می‌کرد. دخالت دیگر غلامرضا، به عنوان بازرگان کل ارتش، دخالت در امور  
مربوط به عزل و نصب فرماندهان بود. به گونه‌یی که در عزل و نصب فرماندهان  
ارشد نقش اول را ایفا می‌کرد و برای دادن درجه و نشان و مдал حق و حساب  
می‌گرفت...»\*

در مورد پول‌دوستی و خسّت بیمارگونه‌ی «غلامرضا پهلوی» در کتاب خاطرات  
شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) هم مطالبی ذکر گردیده است. شعبان جعفری (از عوامل  
خیابانی کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۴۲) ضمن مصاحبه‌ای با خانم هما سرشار، روزنامه‌نگار  
قدیمی که متن کامل آن در کتابی تحت عنوان: «خاطرات شعبان جعفری» آورده شده  
است در مورد سودجویی و حق و حساب گرفتن غلامرضا پهلوی می‌گوید:

«هما سرشار: میانه تان با شاهپور غلامرضا پهلوی می‌گوید؟

شعبان جعفری: وای، وای ما چه بساطی داشتیم تو مملکت با ایشون!

س: چه بساطی داشتید؟

ج: خُب ما ایشون رو به خاطر پستی که داشت زیاد می‌دیدیم دیگه!

س: بعد از انقلاب چطور؟

ج: نه والا من هیچ ندیدم. تا آدمو پیداکنه یه چیزی میخواهد!

س: بله!

\*. دخترم فرج (خاطرات بانو فریده دیبا) چاپ دهم - تهران - نشر به آفرین - ۱۳۸۱ - صفحات ۲۵۰-۲۴۵.

ج: باور کن خانوم، بهتر که آدم نبیندش!

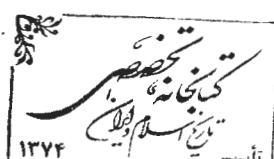
س: چرا؟

ج: نه. اصلاً انقد خسیسه! اگه میلیاردها داشته باشه هنوزم کمبود داره! یه وقت رفتیم بریم یزد. کنار اون رمل، دم اون ریگا، [ریگها] می‌گفتند این جا مال شاهپور غلامرضاست، جون شما. یارو می‌گفتند. گفتم: «بابا این جا که اصلاً پرنده پر نمیزنه». گفت: «او مده شنای (شن‌های) اینجا رو ضبط کرده». شاهپور غلامرضا خانوم، خیلی پول دوست بود. راستی میگم خیلی. من همچی چیزی تو عمرم ندیدم، اصلاً میومد تو باشگاه، یارو یه ساعت میل بازی می‌کرد، مثلاً ممد میل باز هی میل بازی می‌کرد. اینم همینطور اونجا نشسته بود، بعد... می‌گفت: «یه دوغ آبعلی!»

عجب بساطی داشتیم. این خانوم، انقد... اصلاً یه چیزی بود. آدم روش نمیشه حرف اونو بزن. یه دفعه او مده بود کاپ‌های بچه‌ها رو بد. موقعی که او مده کاپ یکی از اونا رو بد. اینجوری میکنه: «محصلی؟» جواب میده: «بله». میگه: «این ورزش چیه میکنی؟ برو یه ورزش حسابی بکن!» به قرآن، به مولا. یه روزم او مده یه پوست مار دادیم بهش، پونزده متر پوست مار بود، از این سر باشگاه تا اون سر باشگاه طولش بود، سه متر پهناش بود. هر چی از دستمون میومد تهیه می‌کردیم پیشکش می‌دادیم به ایشون!

س: واقعاً هدیه طلب می‌کرد؟

ج: به خدا، به جون شما عین حقیقته! یه وقت سلیمان بھبودی یه تابلو واسه‌ی موزه‌ی باشگاه آورد که راستی چیز آنتیک و اعلاهی بود. آخه مردم برای شاه هدیه می‌فرستادن. شاه از اونا بازدید می‌کرد و دستور می‌داد هر هدیه‌ای رو برای موزه‌ای یا جایی که مناسب بود بفرستن.



یه دفعه این تابلو رو که یه زندانی مال قزل حصار سیزده سال آزگار زحمت کشیده بود سوزن‌دوزی کرده بود و عکس مولا علی بود روی اسب و راستی یه چیز تکی بود، توسط سلیمان بهبودی فرستاد برای موزه‌ی ما. اعلیحضرت گفته بودن: «این به درد موزه‌ی جعفری میخوره، بدینش به اون». این تابلو تو موزه بود تا اینکه یه دفعه شاهپور غلامرضا او مد اونجا بازدید. تا چشمش به تابلوئه افتاد هی گفت: «عجب تابلوی جالبی، عجب تابلوی جالبی!» اونوقت پیشکارش گفت: «والاحضرت خوششون اومنده، هدیه کنین به ایشون». هر چی گفتیم بابا این پیشکشی اعلیحضرت به موزه‌ی باشگاهه، از دربار اومنده نمیشه که از نو پس بفرستیم دربار! خلاصه حریف نشدیم و دادیم خدمت ایشون. حالاشما میپرسین طلب میکرد؟

هر موقع که میخواست بیاد اول سرهنگ علمایی رئیس دفترش میومد میگفت: «برای خودش چی کادو گرفتین؟!» مام هف هش ده هزار تومن مایه میداشتیم. واقعاً میگم خانوم، به قرآن. اول که میخواست بیاد جوايز بچه‌ها رو بده، میگفت که واسه خودم چی گذاشتین؟ تازه وقتی میومد میگفت: «نمیتونم هزار و پونصد شیشصد تا جایزه بدم». مام سی نفر نماینده‌ی اینا رو درست میکردیم میگفتیم: «به اینا بده». حالا مقصود، بچه‌ها نمیدونستن. میگفتیم برادر شاه داره میاد. اینا چه میدونستن چه آدمیه. هیچی... خوب بچه‌هام دوست داشتن از دست برادر شاه چیز بگیرن دیگه. اینم میومد اونجا. دو تا جایزه که میداد، خانوم، سیمی رو مینشست. خیلی ام پیزوری و وارفته بود. سیمیشو مینشست و همین جوری. خلاصه این شاهپور غلامرضا، پدرمو درآورد، به قرآن جون شما. من ورزشکارا رو میبردم تو خونه‌ش - آخه باشگاه من تو گشتنی همیشه اول بود، تو بُکسم اول بود - میبردم که مداد و نشان اینا رو بده، میگفت: «اینا رو دیگه

نیاری اینجا، فرشام خراب میشه.» میگم جون شما خانوم، من. اینو که میگم عین واقعیته نمیخوام خودمو شیرین یا ترش بکنم، میگم به مولا علی.

س: قالی چه طوری خراب می شد

ج: می گفت: «فرشام زیر پای اینا خراب میشه، بیر تو حیاط نیگر شون دار.»  
شما ۱۵ خرداد که یادتونه؟

س: بله ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ خوب یادم هست.

ج: ۱۵ خرداد، وقتی باشگاه مارو از بین بردن، ما پا شدیم رفتیم اینور اونور زدیم که اعلیحضرتو، زودتر بیینیم که اینجا رو دستور بده بسازن. دیدیم تا ما به اعلیحضرت دسترسی پیدا کنیم خیلی معطلی داره. گفتیم بريم داششو ببینیم، اون این پیغامو برسونه. چون اعلیحضرت رو زودتر میدید، آخه هفته‌ای یه دفعه میرفت با اعلیحضرت غذا می خورد. خلاصه رفتیم خدمت شاهپور غلامرضا گفتیم: «قربان، جریان اینجوریه. اینجوری شده و ریختن اونجا رو آتیش زدن، زندگیمون از بین رفته. خلاصه، اینجام یک مكتب شاهدوستی و وطن پرستیه. شما میرین خدمت اعلیحضرت به ایشون بگین اگه اینجارو زودتر بسازن در انتظار مردم بهتره. خلاصه اگه ما بخوایم اعلیحضرت رو ببینیم دو سه ماه معطلی داره. شما به ایشون بگید بلکه زودتر دستور بدن بیان بسازن.» حالا ما داریم میگیم زندگیمون از بین رفت، جلو خونه‌مون آدم کشته شد، چطور شد، چطور شد. دو ساعت حرف زدیم آخر سر، سرشو بالا کرد و گفت: «جهفری!» گفت: «بله.» گفت: «تو گود میچرخی سرت گیج نمیره!؟!

میخوام بگم چطور آدمی بود. مام خُب به این بچه‌ها قالبش می‌کردیم دیگه. می خواستیم نشون بدیم این برادر شاه مملکته. منم پا شدم، دکمه‌های کتم رو انداختم. گفتیم: «قربان امری نیست؟ خدا حافظ شما، مرحمت شما زیاد!» و زدم به

چاک!\*

به عکس آن که در بعضی آثار نویسنده‌گان و مورخین از غلامرضا با صفاتی همچون بی‌خاصیت، پیزوری، وارفته، بی‌خطر، بی‌تعصب و امثال‌هم یاد شده است به نظر می‌رسد غلامرضا پهلوی با گرفتن درس عبرت از سرنوشت شوم علیرضا پهلوی که در جنگ قدرت با برادرش به قتل رسید عمداً خود را به تجاهل زده بود تا برادرش احساس کند غلامرضا کبریت بی‌خطر است!

غلامرضا در سال‌های بحرانی ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ تمایلاتی جسته و گریخته برای دستیابی به قدرت از خود نشان داد اما زود متوجه شد قدرت‌های خارجی تمایلی به او ندارند و به همین خاطر سریعاً به هوش آمد و خود را از رقابت خطرناک با برادر شکاک و بی‌رحم خود کنار کشید.

در زمان تیراندازی به شاه (در مراسم دهمین سالگرد تأسیس دانشگاه تهران) موقعی که شایع شد برادران شاه در این توطئه دست داشته‌اند اسما غلامرضا هم به میان آمد. محمدرضا این مطلب را نپذیرفت و فقط غلامرضا را به خاطر بزدی و ترسو بودن سرزنش کرد. در آن حادثه علیرضا و غلامرضا که همراه شاه بودند به محض بلند شدن صدای گلوله‌های ضارب هر کدام از سویی متواری شدند و برادر خود را تنها گذاشتند. ارشبد «حسین فردوست» نیز در کتاب خاطرات خود (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) اشاره‌ای به تمایل غلامرضا پهلوی به ولایت‌عهدی شاه و حتی نشستن بر تخت سلطنت به جای او کرده است.

فردوست در صفحه‌ی ۲۲۸ از جلد اول کتاب خود چنین می‌نویسد:

«... یک شب من و اشرف و عبدالرضا در کاخ سفید سعدآباد نزد محمدرضا بودیم. بر سر میز شام محمدرضا صحبت را شروع کرد که این وضعیت دیگر

\*. خاطرات شعبان جعفری - به کوشش هما سرشار - تهران، نشر ثالث - ۱۳۸۱.

فایده‌ای ندارد، این چه سلطنتی است و من تصمیم به استعفا گرفته‌ام. اشرف از این حرف محمد رضا عصبانی شد و با تندی گفت: «این حرف‌ها چیست که می‌زنید. این گونه صحبت کردن برای شما صحیح نیست!»

عبدالرضا هم صحبت کرد و البته متواضعانه محمد رضا را دلداری داد که انساء الله همیشه باشید و سایه‌تان از سر ما کم نشود و دیگر از این صحبت‌ها نفرمایید! ولی محمد رضا پاسخ داد که خیر، من تصمیم را گرفته‌ام و استعفا خواهم داد و با حالتی افسرده بلند شد و برای استراحت به اتاق خوابش رفت. ما نیز از کاخ خارج شدیم. سه نفری به بیرون کاخ رسیدیم. از پله‌ها پایین آمدیم. در مقابل استخری که در محوطه واقع است، اشرف گفت: «بایستید با شما کار دارم!» من و عبدالرضا ایستادیم. اشرف با عصبانیت گفت: «اینکه نمی‌شود. پدرم زحمت کشیده و این سلطنت را به دست آورده و حالا ایشان می‌خواهد به خاطر هیچ و پوچ آن را از دست بدهد. من دیگر حاضر به تحمل این وضع نیستم!» او سپس با گستاخی رو به عبدالرضا کرد و گفت: «تو سلطنت را قبول کن!» عبدالرضا از شنیدن این حرف بر خود لرزید که این چه گرفتاری عجیبی است که اشرف برایش درست می‌کند، این حرف ممکن است درز کند و به گوش شاه برسد. اگر خود او فردا صبح برود و بگوید یک گرفتاری است و اگر نگوید گرفتاری دیگر. لذا عبدالرضا رو به اشرف کرد و گفت: «این صحبت‌ها چیست می‌کنید؟ شما بهتر است به جای این حرف‌ها به اتاق شاه بروید و قبل از این که بخوابد او را نصیحت کنید و از این تصمیم منصرفش سازید!»

اشرف پاسخ داد: «خیر، این صحبت‌ها را باره‌است که مطرح می‌کند. او شدیداً در این فکر است. در تنهایی هم نصیحتش کرده‌ام و فایده‌ای نداشته، لذا چون به نظر من در بین فرزندان پدرم تو از همه باهوش‌تر هستی، تو را برای سلطنت

انتخاب می‌کنم و اگر تو انتخاب نکنی با غلامرضا صحبت خواهم کرد. متوجه شدم با شنیدن نام غلامرضا ناگهان عکس العمل تندی در عبدالرضا پیدا شد و گفت: «من تحمل غلامرضا را ندارم. اگر این صحبت‌ها جدی است و قرار است او شاه شود من از ایران می‌روم.»

چند نفر از دیگر معتمدان شاه و دربار هم تأیید کرده‌اند که اشرف با غلامرضا بر سر جانشینی محمدرضا شاه صحبت کرده بود. خانم ثریا اسفندیاری هم که نتوانسته بود برای شاه فرزند ذکور (ولیعهد) بیاورد و موضوع جدایی وی با شاه در جریان بود می‌نویسد: «در این میان یک راه حل پیدا شد و آن این که غلامرضا عده‌ای را واسطه کرده بود تا به شاه توصیه کنند. او را به ولیعهدی خود انتخاب نماید!»

ارتشبید حسین فردوست معتقد است که انگلیسی‌هاروی طرح برکناری محمدرضا در صورت ضعف او کار می‌کرده‌اند.

به هر حال تحولات بعدی موجب ابقاء محمدرضا پهلوی گردید و غلامرضا هم که شرایط داخلی و خارجی را برای عرض اندام مناسب نمی‌دید عمدتاً خود را به موش مردگی زد تا شاه از جانب او احساس خطر نکند و وی را هم مانند علیرضا به سفر هوایی (!) نفرستند...

اخیراً خود غلامرضا پهلوی که در ایالت کالیفرنیا و در منطقه‌ی اعیانی «بورلی هیلز» لوس آنجلس زندگی می‌کند در مصاحبه‌ای با نشریه‌ی دوزبانه (فارسی - انگلیسی) راه زندگی چاپ لوس آنجلس تأیید کرده است که در زمان زندگی مشترک ثریا اسفندیاری و شاه او برای نجات همسر برادرش از طلاق پا پیش گذاشته و به شاه و ثریا پیشنهاد کردند بود تا او را به ولیعهدی برگزینند اما شاه در پاسخ گفته بود که مایل است ولیعهد کشور از نسل مستقیم خود او باشد!

غلامرضا پهلوی در این مصاحبه به طور تلویحی به کشته شدن علیرضا در جنگ

قدرت اشاره کرده و می‌گوید: «علیرضا قربانی بلندپروازی‌های خود شد و مرگ او قبل از آن که سانحه‌ی هواپی باشد یک حادثه‌ی سیاسی بود!»

غلامرضا پهلوی که در میان خانواده‌ی پهلوی و خواهران و برادرانش محبوبیت زیادی نداشت بازیرکی و حیله‌گری راه کار و کاسبی و سودجویی از موقعیت خود به عنوان فرزند رضاشاه و برادر پادشاه مملکت را برگزید و تا پایان عمر رژیم سلطنتی به مال‌اندوزی سرگرم بود. او در کسب پول تا آنجا پیش رفت که حتی حاضر شد در قبال دریافت حقوق هنگفت سالیانه اطلاعات ارتش ایران و اطلاعات دربار را در اختیار سرویس جاسوسی شوروی سابق قرار دهد.

علی امینی «نخست وزیر سابق» در مصاحبه با رادیوی دولتی انگلستان (B.B.C) حکایت دیگری از سوءاستفاده‌های مالی غلامرضا پهلوی را بازگو کرده است.

علی امینی به خبرنگار بی‌بی‌سی چنین می‌گوید:

«... همین شاهپور غلامرضا به من تلفن کرد [گفت] فلاں کس، قبل از آمدن شما من سفارش یک دانه ماشین دادم، ماشین چه چیز! از این ماشین کشاورزی، حالا عرضه می‌دهند. [می‌کنند]، گفتم خیلی خوب حالا استثنائی. دفعه‌ی دیگه از این کارها نکنی...» \* (۱۳۶۸/۱۰/۸ - ساعت ۱۹:۳۰ - رادیو بی‌بی‌سی)

ارتشبید عباس قره‌باغی آخرین رئیس ستاد ارتش شاه که پس از خروج محمدرضا شاه از کشور اعلامیه‌ی معروف بی‌طرفی ارتش را صادر کرد و نیروهای حکومت نظامی را به پادگان‌ها برگرداند و شاهپور بختیار را تنها گذاشت و ناگهان پشت او را خالی کرد و خود پس از انقلاب لندن را برای ادامه‌ی زندگی برگزید و از طیف سلطنت طلب‌ها دور شد در مصاحبه با همین رادیوی بی‌بی‌سی می‌گوید که شاهپور غلامرضا پهلوی نسبت به

\*. تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران - (مجموعه برنامه‌ی داستان انقلاب از رادیوی B.B.C ۲۲ بهمن ۱۳۶۷ تا ۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۸ - جمعه شب‌ها ساعت ۱۹:۳۰ دقیقه از رادیوی B.B.C پخش شد).

پول حساسیت عجیبی داشت و به طرزی بیمارگونه از همه انتظار داشت به او پول بدهند. گاهی اوقات ما او را به عنوان برادر شاه و بازرس کل ستاد عالی ارتش برای دادن جوايز دانشجويان برتر نظامي دعوت مى‌کرديم و او موقعی که می‌آمد تا مثلاً به يك دانشجوی رتبه‌ی اول يك قبضه تفنگ شکاري هديه بدهد يكی هم برای خودش طلب می‌کرد!

به گفته‌ی قره‌باغی، شاهپور غلامرضا اراضی مستعد و تپه‌های شمال پادگان لشکرک و قریه‌ی گلندوک را تصرف کرده و از سربازان ارتش برای هموار کردن آن منطقه‌ی وسیع استفاده می‌کرد و لوازم موردنیاز تأسیس يك باغ عظیم سبب اصلاح شده را که قرار بود بزرگترین جنگل سبب در دست کاشت باشد مجاناً از پادگان واقع شده در زیر آن نواحی کوهستانی تأمین می‌نمود.

او هر چند روز يك بار با هلى‌کوپتر نظامي به پادگان لشکرک می‌آمد و از آنجا با اتومبیل جیپ رنجرو را ارتش به بازدید از باغ عظیم در دست احداث خود می‌رفت و دستور هم داده بود تا ناهار و نیازهای کارگرانش از پادگان تأمین شود! نویسنده‌ی کتاب «من و فرح پهلوی» حکایت دیگری از رندی و خست غیرقابل تصور غلامرضا پهلوی دارد.

او می‌نویسد: «موقعی که ملکه مادر (نایالملوک) در نیویورک درگذشت. هیچ يك از اعضای خانواده‌ی پهلوی برای تحويل گرفتن جنازه و دفن وی به بیمارستان مراجعت نکردند زیرا در صورت مراجعته می‌بايست مخارج بیمارستان و کفن و دفن میت (مادر شاه) را می‌پرداختند.

مدتی جنازه در بیمارستان بلا تکلیف بود تا آن که فرح با اطلاع از موضوع مبلغ پنج هزار دلار برای شاهپور غلامرضا فرستاد و از وی خواست ملکه مادر را به طرز آبرومندانه‌ای دفن کند، اما شاهپور غلامرضا پنج هزار دلار را به جیب زد و به سراغ

جنازه نرفت.\*

جنازه مدت‌ها در سرداخنه‌ی بیمارستان بلا تکلیف بود و سرانجام به عنوان بلا صاحب توسط شهرداری نیویورک همراه با جنازه‌ی عده‌ای از بی‌خانمان‌ها و معتادین و افراد بی‌سرپرست شهر نیویورک در گورستان عمومی شهر و در یک گور دسته‌جمعی به خاک سپرده شد!

شعبان جعفری در کتاب خاطراتش می‌گوید غلامرضا پهلوی در لوس آنجلس زندگی انگلی سابق خود را ادامه می‌دهد و مرتباً به ایرانیان پول و پله‌دار آنجا آویزان است تا مشروب مجاني بخورد و تریاک مجاني بکشد!

اکثر بازماندگان و رجال و سردمداران رژیم گذشته و اعضای خانواده‌ی پهلوی که در غربت کتاب‌های خاطرات خود را منتشر کرده‌اند از غلامرضا به بدی نام برده و او را فردی از نظر روانی بیمار و فوق العاده مادی معرفی کرده‌اند. علاوه بر این او درست شبیه کرکس و لاشخور که از پس مانده‌ی غذای دیگر جانوران استفاده می‌کند به معشوقه‌های شاه نیز دست‌اندازی می‌کرده است!

خانم پروین غفاری هنرپیشه‌ی سابق فیلم‌های فارسی که در نوجوانی (۱۶ سالگی) به دام شاه افتاد و پس از طلاق گرفتن فوزیه مصری (اولین همسر شاه) به عنوان معشوقه‌ی

\*. خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) در کتاب خاطراتش ذیل صفحه‌ی ۵۰۶ می‌نویسد: «... ملکه مادر (تاج‌الملوک) که با سلطان دست و پنجه نرم می‌کرد در نیویورک دار فانی را وداع گفت و هیچ یک از این خواهر و برادرها حاضر نشدند جنازه‌ی آن نگون‌بخت را از روی زمین بردارند! در نتیجه دخترم (فرح) با آن که دلی خوشی از تاج‌الملوک (مادر شاه) نداشت ۱۲ هزار دلار برای غلامرضا پهلوی حواله کرد تا خرج کفن و دفن ملکه مادر کند. بعد شنیدیم غلامرضا ۱۲ هزار دلار را به جیب زده و با مراجعته به شهرداری نیویورک و ثبت نام در فهرست فقرا و استفاده از قانون شهرداری جنازه‌ی مادرش را بدون تشریفات و در گورهای دسته‌جمعی دفن کرده است...!»

موقعی که ملکه مادر در بیمارستان نیویورک بستری بود بر سر جواهرات او بین شمس و اشرف از یک سو و غلامرضا از سوی دیگر، درگیری و دعوا پیش آمد و معلوم شد شمس به اندازه‌ی ۱۵ میلیون دلار جواهرات ملکه مادر را ربوده است!

رسمی او وارد دربار شاهنشاهی و کاخ سعدآباد شد در کتاب خاطراتش (در دام شاه - تا سیاهی) می‌نویسد؛ زمانی که مشوشقهی شاه بوده است غلامرضا پهلوی او را به بهانه‌ای به اقامتگاه خود کشانده و به وی دست اندازی کرده است.\*

در حال حاضر غلامرضا پهلوی در محله‌ی میلیاردرهای معروف آمریکا (بورلی هیلز - کالیفرنیا - لوس آنجلس) در ویلای مجللی بر بالای تپه‌ای مشرف به هالیوود زندگی اشرافی و شاهانه‌ای دارد. او مالک امپراطوری بزرگی از شرکت‌ها و مؤسسات پولساز در آمریکا و اقصی نقاط جهان است که اداره‌ی آنها را بهمن فرزند ارشدش به عهده دارد.

غلامرضا پهلوی همچون گذشته از فعالیت‌های سیاسی به دور است و به عشق مورد علاقه‌اش که همانا جمع‌آوری پول می‌باشد اشتغال دارد...

---

\*. تا سیاهی... (در دام شاه) - خاطرات پروین غفاری - مرکز ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۷۶.



## عبدالرضا پهلوی

عبدالرضا در سال ۱۹۲۶ میلادی (نهم مهرماه ۱۳۰۳ خورشیدی) به دنیا آمد. او حاصل ازدواج رضاشاه با خانم عصمت دولتشاهی (ملکه عصمت) بود.\*

\*. عصمت‌الملوک دختر مجلل‌الدوله دولتشاهی است. او از مادر نواده‌ی حسام‌السلطنه (فاتح هرات) است و عبدالرضا و احمد‌رضا و محمود‌رضا و فاطمه و حمید‌رضا پهلوی فرزندان او هستند. خانم تاج‌الملوک آیرملو (مادر محمد‌رضا شاه) در کتاب خاطراتش (خاطرات‌ملکه پهلوی - صفحه‌ی ۴۱) می‌نویسد: «... چند سال بعد با عصمت دولتشاهی ازدواج کرد که دختر مجلل‌الدوله (نواده‌ی فتحعلیشاه) بود. یعنی باز هم از خانواده‌ی قاجار زن گرفت.

رضا از این زن صاحب ۴ پسر و یک دختر شد. این عصمت که کم کم به عصمت‌الملوک معروف شد خوب راه خرکردن شوهر را بد بود. حتی «رضا» را شخصاً به حمام می‌برد و مثل یک دلاک ماهر لیف و کیسه می‌کشید و مشت و مال می‌داد!

عصمت توجه زیادی به تربیت بچه‌هایش نداشت و بچه‌هایش زیان مردم کوچه و بازار را آموخته و حرف‌هایش دون شان دربار شاهنشاهی بر زبانشان جاری می‌شد مثلاً می‌گفتند: «زکی! یا زکیه!» و امثال آن... فحش‌های چارواداری هم می‌دادند که بعضی از آنها بسیار رکیک بود!

عصمت زن بی‌وفایی بود. موقعی که رضا به جزیره‌ی موریس تبعید شد عصمت را هم همراه خود برد. اما عصمت بی‌وفایی کرد و پس از یکی دو ماه او را رها کرد و به ایران بازگشت.

خانواده‌ی دولتشاهی از اعقاب یکی از فرزندان «فتحعلیشاه قاجار» بودند. اعقاب این خانواده به عنوان استانداران کرمانشاه انجام وظیفه می‌کردند تا اواخر قرن بیستم در کرمانشاه از قدرت زیادی برخوردار بودند و نمایندگان هم به مجلس و وزیرانی نیز به کابینه می‌فرستادند. (رضاشاه به بانو عصمت دولتشاهی خیلی علاقه داشت و در برابر او تسلیم محض بود. به طوری که نزدیکانش می‌گفتند: «اگرچه رضاشاه بر قاجاریه پیروز شد اما یک زن از خانواده‌ی قاجار بر او فائق آمد!）

عبدالرضا پهلوی دوره‌ی دبستان خود را مانند برادرانش در دبستان نظام گذرانید و از سال ۱۳۱۳ خورشیدی تا سال ۱۳۱۵ در مدرسه‌ی شبانه‌روزی «له روزه» در شهر رول در نزدیکی لوزان سرگرم تحصیل بود. (اصولاً همه‌ی فرزندان ذکور رضاشاه مدتی را در کالج روزای LeRosey به تحصیل سرگرم بوده‌اند)

عبدالرضا پهلوی پس از آن به دبیرستان نظام رفت و مدت ۵ سال از ۱۳۱۵ هجری خورشیدی تا ۱۳۲۰ در دبیرستان نظام تحصیل کرد و پس از اخذ دپلم که مصادف با اشغال ایران توسط نیروهای آمریکایی و انگلیسی (متفقین) بود همراه پدرش به جزیره‌ی موریس Mauritius در اقیانوس هند و بعد به آفریقای جنوبی (ژوهانسبوگ) رفت.

عبدالرضا فردی عاطفی و بسیار علاقمند به پدر بود و پس از درگذشت رضاشاه، همراه جنازه‌ی وی به مصر رفت و مراسم مومیایی جسد و امانت گذاشتن کالبد پدر در مسجد الرفاعی قاهره را انجام داد و سپس با توجه به اوضاع ناسامان ایران که دوران اشغال را می‌گذرانید برای ادامه‌ی تحصیل به ایالات متحده‌ی آمریکا رفت و در دانشگاه معروف هاروارد Harvard در شهر کمبریج مشغول گذراندن دانشکده‌ی اقتصاد و علوم سیاسی گردید. وی در این دانشکده با چهره‌های سرشناسی همچون کنندی و کسینجر همکلاسی بود. او در سال ۱۹۴۷ میلادی از این دانشکده با درجه‌ی دکتری و نمرات عالی فارغ‌التحصیل گردید. مؤلف کتاب معروف «زندگی پر ماجراهی رضاشاه»

در مورد عبدالرضا پهلوی می‌نویسد:

«عبدالرضا فردی باهوش، تحصیل کرده و نسبتاً سالم در خانواده‌ی پهلوی بود...»\*

عبدالرضا پهلوی در سال ۱۳۲۹ برای انجام خدمت سربازی به ایران بازگشت و داوطلبانه خود را معرفی کرد و به خدمت رفت.

عبدالرضا فردی بسیار مبادی آداب بود و در مهرماه سال ۱۳۲۹ در حالی که لباس سربازی به تن داشت با خانم پری سیما زند ازدواج کرد و از او صاحب دو فرزند به اسمی کامیار و سروناز گردید.

عبدالرضا پهلوی فردی ورزشکار و متواضع بود که علاقه‌ای به فعالان سیاسی کشور نداشت و آنها را رجال فاسد و اصلاح‌ناپذیر می‌دانست و به دلیل اقامات طولانی در آمریکا دارای افکار لیبرالیستی و ضداستبدادی بود.

او در محافل و اجتماعات خصوصی آشکارا از قدرتمندان سیاسی انتقاد می‌کرد و معتقد بود جمع افراد سیاسی فاسدی که اطراف شاه جمع شده‌اند مردم را به خانواده‌ی پهلوی بدین می‌کنند.

این تندروی‌ها باعث گردیده بود تا سیاستمداران و رجال کار کشته که عبدالرضا را به مثابه خطری برای خود ارزیابی می‌کردند از وی نزد شاه بدگویی و سعایت کنند. نکته‌ای که کمتر مورخ و محققی به آن اشاره کرده است نقش عبدالرضا در ایجاد سیستم برنامه‌ریزی اقتصادی در ایران است.

عبدالرضا پهلوی با کمک مستشاران اقتصادی آمریکایی از طرف شاه مأموریت یافت تا سازمان برنامه و بودجه را تأسیس نماید. او مبتکر تأسیس اولین برنامه‌ی ۷ ساله‌ی توسعه اقتصادی در ایران بود که بعدها آقای ابوالحسن ابتهاج جای او را گرفت.

\*. زندگی پر ماجراهی رضاشاه، صفحه‌ی ۶۲

داستان کناره‌گیری وی از سازمان برنامه داستانی شنیدنی است.

شاه عادت داشت خواهران و برادرانش را در مناصب تشریفاتی قرار دهد تا آنان به عنوان ریاست عالیه و یا دبیرکل تشریفاتی فلان تشکیلات مانند شیر و خورشید سرخ از بودجه‌ی دولتی لفت و نمایند. اما عبدالرضا در سازمان برنامه کارش را جدی گرفت و با آن که نظر شاه این بود که نقش عبدالرضا تشریفاتی باشد عبدالرضا که تحصیلات عالیه‌ی اقتصادی و سیاسی از دانشگاه معتبر هاروارد داشت با توانایی و دلسوزی انگشت روی بودجه‌ی مملکت و چگونگی تقسیم و مصرف آن گذاشت و تلاش وی برای انجام طرح‌های عمرانی - اقتصادی وی را درگیر یک مبارزه‌ی سیاسی خردکننده کرد و سرانجام شاه عبدالرضا و چند مقام نزدیک به او را از کار کنار گذاشت و امور سازمان نوپای برنامه و بودجه را به دست ابتهاج و چند سیاستمدار سالخوردۀ که از وی حرف شنوی داشتند سپرد.

بدین ترتیب عبدالرضا پهلوی از سال ۱۳۳۴ خورشیدی به بعد به کلی از صحنه‌ی سیاسی کشور حذف گردید و شاه به بهانه‌ی آن که او در بحران سال ۱۳۳۲ با دکتر محمد مصدق ابراز همدردی کرده است از وی خواست هرگز به حیطه‌ی سیاست و اقتصاد کشور نزدیک نشود.

بعد از این ماجرا عبدالرضا پهلوی حتی در محافل و مجالس خانواده‌ی پهلوی هم کمتر حاضر می‌شد و اوقات خود را به مسافرت و شکار می‌گذرانید.

عبدالرضا در ایران کانون شکار ایران را تأسیس کرد و خود سمت ریاست شورای شکار را به عهده گرفت که کار آن حفاظت از محیط زیست و زندگی وحش بود. باید اشاره کرد که تأسیس سازمان محیط زیست هم از ابتکارات عبدالرضا پهلوی بود و کانون شکاری که او تأسیس کرد بعدها به تشکیلات محیط زیست تبدیل شد. یک گزارش سری سفارت آمریکا در تهران می‌گوید:

«... ارزیابی‌های انجام شده در مورد عبدالرضا متفاوت و قدیمی است. او را فردی مطلع و روشنفکرترین عضو خانواده می‌دانند و به نظر سفارت همین امر موجبات کدورت بین عبدالرضا و شاه را فراهم آورده است.

... حسادت شاه همیشه به او بیش از حسادت وی نسبت به دیگر برادرانش است چون شاه که مایل است در همه‌ی زمینه‌ها برتر تصور شود به تحصیلات برتر و فرهنگ بهتر علیرضا واقف است. (عبدالرضا با رتبه‌ی عالی و با اخذ درجه‌ی بی - اس B.S از هاروارد فارغ‌التحصیل شده است).

در همان حال سفارت اذعان داشت که بخش اعظم تحصیلات عبدالرضا سطحی و هضم نشده بوده است. (سفارت آمریکا در تهران، گزارش ۲۵۶، ۲۹ نوامبر ۱۳۵۴، سری).

در اواخر سال‌های ۱۹۵۰ عبدالرضا بیانات تلخی در مورد شاه ایراد کرد و یکی از معتدل‌ترین اظهارات وی این بود که خانواده‌ی سلطنتی فاسد است و او از عضویت در آن شرمسار است و شاه قادر نیست افراد درستکاری را در اطراف خود گرد آورد و اقداماتش کشور را به ویرانی می‌کشاند. باید توجه داشت که این نکات صرفاً توسط عبدالرضا بیان نشده بود و بسیاری از ایرانیان و غیرایرانیان آن زمان نیز همین عقیده را داشتند. ظاهراً او (عبدالرضا) بین خود و دیگر اعضای خانواده‌ی سلطنتی فاصله ایجاد کرده است. (همان منبع)

ارتشد حسین فردوست در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) به اختصار مطالبی را در مورد عبدالرضا پهلوی آورده است و تلویحاً به شکرآب بودن روابط عبدالرضا با برادرش اشاره کرده است. اسدالله علم (وزیر دربار شاه) نیز در کتاب خاطراتش مطالبی در همین مورد آورده و حتی نوشته است که شاه دستور داده بود تا

\*. استناد لائی جاسوسی آمریکا در ایران، انتشارات دانشجویان پیرو خط امام، ۱ تا ۷.

پریسیما زند (همسر عبدالرضا) را به کاخ راه ندهند.\*

بعضی از مورخین مطلع نظری آقای اسکندر دلدم که کتب فراوانی در مورد تاریخ دودمان پهلوی دارد و خود از افراد معتمد و مطلع دربار بوده است می‌نویسد همسر عبدالرضا پهلوی (پریسیما زند) عامل ارتباط شوهرش با مرحوم دکتر مصدق بوده و با سرکردن چادر نماز، مخفیانه به خانه‌ی مصدق رفته و پیام‌های عبدالرضا را به او می‌رساند و پیام‌های مصدق را برای عبدالرضا می‌آورده است. (و به همین سبب مورد خشم شاه قرار می‌گیرد و شاه او را از کاخ اخراج می‌کند)\* اما عده‌ای از نویسنده‌گان موضوع اختلاف شاه و عبدالرضا و پریسیما زند را در حد مسایل مبتذل خانوادگی پایین آورده و می‌نویسند چون «پریسیما زند» بدگویی شاه را نزد دختر ایتالیایی کرده و رابطه‌ی آن دختر با شاه را تیره ساخته بود، محمدرضا دستور اخراج پریسیما را صادر کرد.

اکنون به بعضی از این مطالب اشاره می‌کنیم:

\*. محمدرضا پس از جدایی از ثریا اسفندیاری قصد داشت با ماریا گابریلا دختر پادشاه معزول ایتالیا ازدواج کند.

شاه به شدت به این دختر علاقمند شده بود و برادر دختر هم برای ایران دلالی اسلحه می‌کرد و از این راه پول هنگفتی به جیب می‌زد.

در ابتدا همه چیز بر وفق مراد پیش می‌رفت و علیرغم تفاوت در دین و مذهب شاه قصد ازدواج با این شاهزاده ایتالیایی را داشت، اما پرسنس گابریلا بدون هیچ هشدار قبلی ناگهان تغییر عقیده داد.

محمدرضا شاه معتقد بود پریسیما زند را این قضیه مقصّر بوده و با شایعه‌پراکنی در مورد فساد اخلاقی شاه، دختر ایتالیایی را فراری داده است!

\*. احسان نراقی در مصاحبه با رادیوی دولتی انگلستان B.B.C (۱۳۶۸/۱۰/۱) در برنامه‌ی داستان انقلاب (ساعت ۱۹/۳۰) می‌گوید:

... ضمناً شاه اصولاً نسبت به فعالیت سیاسی خانواده‌اش بدگمان بود کما این که مثلاً عبدالرضا که از همه‌ی برادرها یش درس خوانده‌تر و فهمیده‌تر بود چون دکتر مصدق نسبت به او توجهی داشت، سال‌های اول تقریباً مغضوب بود...

(تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران - نشر تفکر - بهار ۱۳۷۳ - قم)

امیر اسدالله علم (وزیر سابق دربار شاهنشاهی) در کتاب خاطراتش (خاطرات علم) ذیل تاریخ شنبه ۱۲ دی ماه می‌نویسد:

«شنبه ۱۲ دی ماه: در کاخ ملکه‌ی مادر حضور نداشتم ولی می‌دانم که پری‌سیما همسر شاپور عبدالرضا قصد داشت که از فرصت استفاده کند و خود را به پای شاه بیفکند و از او به خاطر گناهان گذشته‌اش پوزش بخواهد. او در سیزده سال گذشته از دربار طرد شده بود. چندین بار سعی کردم از جانب او وساطت کنم ولی موفق نبوده‌ام. اما همان‌طور که به شاه گفته‌ام، هر چند او مانعی در راه ازدواج شاه و پرنیس گابریلای ایتالیایی شده ولی حقیقتاً باید اذعان کرد که خدمت بزرگی کرده است. شکر خدا که این ازدواج هرگز سر نگرفت و ما در عوض صاحب ملکه فرح شدیم. هر چند که او از من خوشش نمی‌آید».

اسدالله علم ایضاً ذیل تاریخ جمعه ۱۶ اسفند ماه می‌نویسد:

«... هر چه در توان داشتم انجام دادم تا میانجی پری‌سیما همسر والاحضرت عبدالرضا بشوم که یازده سال است از دربار طرد شده... ولی فقط خشم شاه را برانگیختم. گفت:

- این زنی است که چادر سرش می‌کرد و پنهانی به دیدن مصدق می‌رفت و بعد هم شایعاتی را پخش می‌کرد، در دربار پشت سر من غیبت می‌کرد. در آن زمان من وارث ذکور نداشتم خوب به یاد می‌آورم که یک روز که با پری‌سیما در با غ قدم می‌زدیم پرسش (کامیار) به طرف ما دوید و در حالی که او به طرف ما می‌آمد گفت:

- از هم‌اکنون نشانه‌های پادشاهی را در ناصیه‌ی او می‌بینم. تحمل من هم اندازه‌ای دارد و حقیقتاً این زن بیشتر از حدی که بشود او را بخسود پایش را از گلیم خودش درازتر کرده است.» (خاطرات علم صفحه‌ی ۱۹۷۰)

ارتشبند حسین فردوست (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) و آقای اسکندر دلدم (من و فرح پهلوی) و فریدون هویدا (سقوط شاه) تنها مورخین و نویسنده‌گان و سیاستمداران هستند که در آثار خود مشکل شاه را با عبدالرضا همسرش سیاسی دانسته‌اند.

ارتشبند حسین فردوست می‌نویسد که اشرف پهلوی هم از عبدالرضا حمایت می‌کرد و در سال‌های بحرانی نخست وزیری مصدق که شاه تحت فشار قرار داشت و به علت ضعف نفس و زبونی یارای مقابله با نهضت ملیون را نداشت اشرف صراحتاً از عبدالرضا می‌خواست تا شاه را کنار بگذارد و سلطنت را در دست بگیرد.

فردوست می‌نویسد:

«... پس از تاج الملوك و شمس، مهم‌ترین فرد خانواده (البته به جز اشرف که حساب جداگانه داشت) عبدالرضا بود. او چون از طرف مادر قاجار بود، همیشه خاندان قاجار طرفدار او بودند و در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ حتی این تصور وجود داشت که اگر محمدرضا کنار برود او را جانشین نمایند. در روزهای برکناری رضا شاه انگلیسی‌ها نیز چنین احتمالی را مد نظر داشتند. عبدالرضا فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد در رشته علوم سیاسی بود و در بین خانواده‌ی پهلوی شاخص بود و احترام زیادی به من می‌گذاشت، معهذا او زرنگ‌تر از آن بود که محمدرضا بتواند از او ایرادی بگیرد و یا نسبت به وی حساس و بدگمان شود. به عکس، محمدرضا مسئولیت‌های زیادی به او واگذار کرد...»\*

ارتشبند محمد فردوست مطلع ترین فرد در رژیم گذشته نسبت به مسائل محرمانه و پشت پرده‌ی خانواده‌ی پهلوی بوده است. او در خصوص ارتباط عبدالرضا و اشرف و هماهنگی‌های آن‌ها برای جانشینی احتمالی محمدرضا می‌نویسد:

«... یک شب من و عبدالرضا و اشرف در کاخ سفید سعدآباد نزد محمدرضا

بودیم. بر سر میز شام محمدرضا صحبت را شروع کرد که این وضعیت دیگر فایده‌ای ندارد، این چه سلطنتی است و من تصمیم به استعفا گرفته‌ام. اشرف از این حرف محمدرضا عصبانی شد و با تندی گفت: «این حرف‌ها چیست که می‌زنید. این گونه صحبت کردن برای شما صحیح نیست!» عبدالرضا هم صحبت کرد و البته متواضعانه محمدرضا را دلداری داد نفرمایید! ولی محمدرضا پاسخ داد که خیر، من تصمیم خودم را گرفته‌ام و استعفا خواهم داد و با حالتی افسرده بلند شد و برای استراحت به اتاق خوابش رفت. ما نیز از کاخ خارج شدیم. سه نفری به بیرون کاخ رسیدیم. از پله‌ها پایین آمدیم. در مقابل استخری که در محوطه‌ی کاخ واقع است، اشرف گفت: «بایستید با شما کار دارم!» من و عبدالرضا ایستادیم. اشرف با عصبانیت گفت: «این که نمی‌شود، پدرم زحمت کشیده و این سلطنت را به دست آورده و حالا ایشان می‌خواهد به خاطر هیچ و پوچ آن را از دست بدهد. من دیگر حاضر به تحمل این وضع نیستم!» او سپس با گستاخی رو به عبدالرضا کرد و گفت: «تو سلطنت را قبول کن!»

عبدالرضا از شنیدن این حرف بر خود لرزید که این چه گرفتاری عجیبی است که اشرف برایش درست می‌کند، این حرف ممکن است درز کند و به گوش شاه برسد. اگر خود او فردا صبح برود و بگوید یک گرفتاری است و اگر نگوید گرفتاری دیگر. لذا عبدالرضا رو به اشرف کرد و گفت: «این صحبت‌ها چیست می‌کنید؟! شما بهتر است به جای این حرف‌ها به اتاق شاه بروید و قبل از این که بخوابد او را نصیحت کنید و از این تصمیم منصرفش سازید!»

اشرف پاسخ داد: «خیر، این صحبت‌ها را باره‌است که مطرح می‌کند. او شدیداً در این فکر است. در تنهایی هم نصیحتش کرده‌ام و فایده‌ای نداشته است. لذا چون به نظر من در بین فرزندان پدرم تو از همه با هوش‌تر هستی، تو را برای

سلطنت انتخاب می‌کنم و اگر تو انتخاب نکنی با غلامرضا صحبت خواهم کرد!» متوجه شدم که با شنیدن نام غلامرضا ناگهان عکس العملی در عبدالرضا پیدا شد و گفت: «من تحمل غلامرضا راندارم» اشرف پاسخ داد: «بسیار خوب، اگر تحمل غلامرضا رانداری خودت قبول کن!» عبدالرضا پس از مدتی من و من کردن گفت: «هر طور شما دستور دهید!»

ashraf گفت: «دستور من همین است. می‌پذیری یا نه؟ چون می‌خواهم ترتیب کار را بدهم!» عبدالرضا پاسخ داد: «چشم!»

ashraf سر خود این صحبت‌ها را نمی‌کرد. او با سفارت انگلیس ارتباط بسیار نزدیک داشت و به طور منظم از سفارت به دیدار اشرف می‌آمدند. محل ملاقات در خانه‌ی ثالثی بود و افرادی که می‌آمدند همه‌ی مقامات مهم سفارت بودند. لذا به نظر می‌رسد که انگلیسی‌ها به کمک اشرف روی طرح برکناری محمدرضا، در صورت ضعف او، کار می‌کردند.

به هر حال، عبدالرضا پذیرفت. اشرف سوار اتومبیلش شد و رفت. من و عبدالرضا هم از یکدیگر جدا شدیم...\*

ارتشبد فردوست در بخش دیگری از خاطراتش می‌نویسد منظور انگلیسی‌ها از این گونه بازی‌های سیاسی این بود تا به محمدرضا بفهمانند که در میان خانواده‌ی پهلوی کاندیداهای دیگری هم برای پادشاهی دارند. فردوست از قول یک دیپلمات بر جسته‌ی انگلیسی به نام «ترات» می‌نویسد: «... ترات تلویحاً ولی به نحو گویایی، می‌گفت که ما اگر سلطنت را می‌پذیریم، محمدرضا تنها کاندیدای ما نیست، ما افراد دیگری را نیز در خانواده‌ی پهلوی داریم! منظورش این بود که به محمدرضا بفهماند که تو با

پدرت در کنار آسمان‌ها قرار گرفتی و به ما خیانت کردی، حالا صحیح نیست که انتظار داشته باشی استفاده‌اش را بیری! در واقع منظور تهدید بود و محمدرضا هم هر کاری از دستش بر می‌آمد برای تضمین دادن به انگلیسی‌ها انجام داد. فقط علیرضا نبود از عبدالرضا هم نام می‌بردند. ولی طبیعی بود که به دلایل روشنی انگلیسی‌ها قبلًاً محمدرضا را بر عبدالرضا ترجیح می‌دادند و مهم‌ترین دلیل همان تفاوت شخصیت محمدرضا و انعطاف‌پذیری او بود...

اما ماجراهی برخورد محمدرضا با همسر عبدالرضا پهلوی که نویسنده‌گان و محققین بسیاری در آثار خود به آن جسته و گریخته اشاره کرده‌اند به روایت نویسنده‌ی کتاب «من و فرح پهلوی» و «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» خواندنی‌تر است:

«... پیش از آن که محمدرضا با ثریا ازدواج کند متوجه شدم که وی قصد دارد با یک خانواده‌ی سلطنتی اروپا وصلت کند. مدتی به دنبال هلندی‌ها بود، زیرا آنها اکثراً زن هستند و سلاطینشان هم زن هستند. از هلند که نامید شد به دنبال خانواده‌ی سلطنتی ایتالیا رفت که در آن زمان از سلطنت برکنار شده بودند. او دختر پادشاه مستعفی ایتالیا را به اتفاق برادرش به تهران دعوت کرد و آن‌ها هم آمدند. مادر محمدرضا و شمس و اشرف از این مسئله شدیداً ناراضی بودند و می‌گفتند که چگونه ممکن است محمدرضا با یک زن مسیحی ازدواج کند و او مادر و لیعهد ایران شود (که البته این بهانه‌شان بود)! زن عبدالرضا زن بسیار فضول و پرحرفی بود. یک شب مادر محمدرضا این دختر ایتالیایی را به کاخش در مردانه کرج دعوت کرده بود و در طول راه زن عبدالرضا هم با او بود. این زن در این فاصله به طور مفصل با دختر صحبت کرده و گفته بود: «آیا می‌دانید این چه بدبهختی است که می‌خواهید برای خود درست کنید؟ شما با مسایل دربار ایران آشنا نیستید. زن شاه می‌شوید و بعد اسیر دست اشرف و مادر شاه، که ول کن

نیستند و شما را اذیت خواهند کرد». و خلاصه شرح مفصلی داده بود. در این صحبت، برادر دختر هم حضور داشت. او نسبت به قضیه حساس می‌شود و به پرسش می‌پردازد و با خواهرش صحبت می‌کند و او را از ازدواج با محمدرضا منصرف می‌کند. آنان در میهمانی مادر محمدرضا چیزی نمی‌گویند، ولی فردای آن روز برادر به دیدن محمدرضا می‌رود و می‌گوید که خواهر من برای این ازدواج آمادگی ندارد. محمدرضا می‌پرسد: «چرا؟ علت چیست؟» پسر شاه ایتالیا نیز صراحةً می‌گوید که علت مسایل خانوادگی شما است! محمدرضا کنجکاو می‌شود برادر دختر هم از روی سادگی مطالبی را که از زن عبدالرضا شنیده بود بازگو می‌کند و توجه نداشته که با این حرف‌ها چه بلایی بر سر این زن بدخت خواهد آورد. دختر و برادرش فردای آن روز از ایران رفتند و محمدرضا از این قضیه بی‌نهایت عصبانی شد و به جان زن عبدالرضا افتاد و به گارد دستور داد که وی به جز خانه‌ی خودش و نزد شوهرش حق ندارد وارد هیچ کاخی شود و نباید در هیچ میهمانی دعوت شود. این وضع حدود ۳۰ سال طول کشید. زن عبدالرضا به هیچ میهمانی دعوت نمی‌شد و محمدرضا نیز ولکن مسئله نبود، تا بالاخره با تماس عبدالرضا پس از ۳۰ سال او را بخشید.\*

\*. ثریا اسفندیاری (همسر دوم شاه) در کتاب خاطراتش (کاخ تنهایی - Le Palais Des Solitudes) می‌نویسد: «پری سیما زند دختر ابراهیم زند بود که در کابینه‌های مختلف پس از شهریور ۱۳۲۰ همواره سمت وزارت جنگ را به عهده داشت و بعدها به وزارت امور خارجه رفت و سفیر ایران در چند کشور خارجی شد.

پری سیما زند یک زن مطلقه (بیوه) بود که پس از طلاق گرفتن از شوهر او لش به همسری عبدالرضا پهلوی درآمد....»

اکثر نویسنده‌گانی که در آثار خود از پری سیما زند نام برده‌اند او را بسیار «حاله زنک» و سخن‌چین معروفی کرده‌اند که در توطئه‌های خانوادگی با ملکه تاج‌الملوک و شمس و اشرف همدست بوده و به همین دلیل علی‌غم محدودیت‌هایی که شاه برایش ایجاد کرده بود با این سه زن مقنطر دربار مراوده و ارتباط



مراسم تاجگذاری رضا شاه



غلامرضا پهلوی و شهرام (فرزند اشرف) در تایلند



اشرف و فرزندش شهرام



رضا شاه و محمد رضا در صاحب قرانیه

نیا ہے (بھروسہ) جامنے کو بھاگنا ہے اور جسے کوئی معلوم نہیں

کیانے کا کام کرنا ہے اس کو سمجھ لے جائے گا



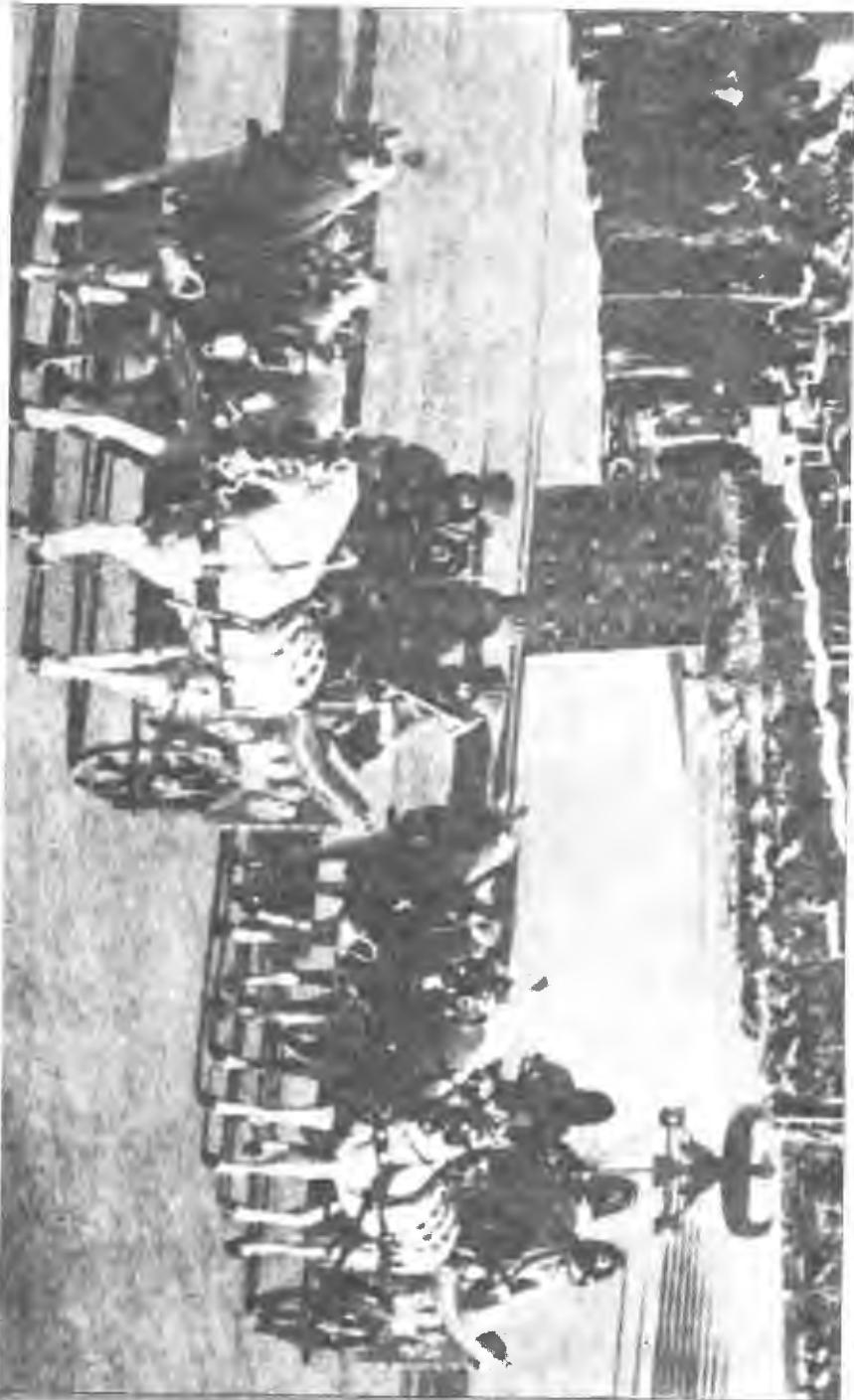


شاه و قوام



ذکاء الدوله غفاری وزیر پست و تلگراف ، ملک الشعرای بهار وزیر فرهنگ و محمدرضا پهلوی

مراسمی از جشن‌های ۲۵۰ ساله





فرهناز پهلوی

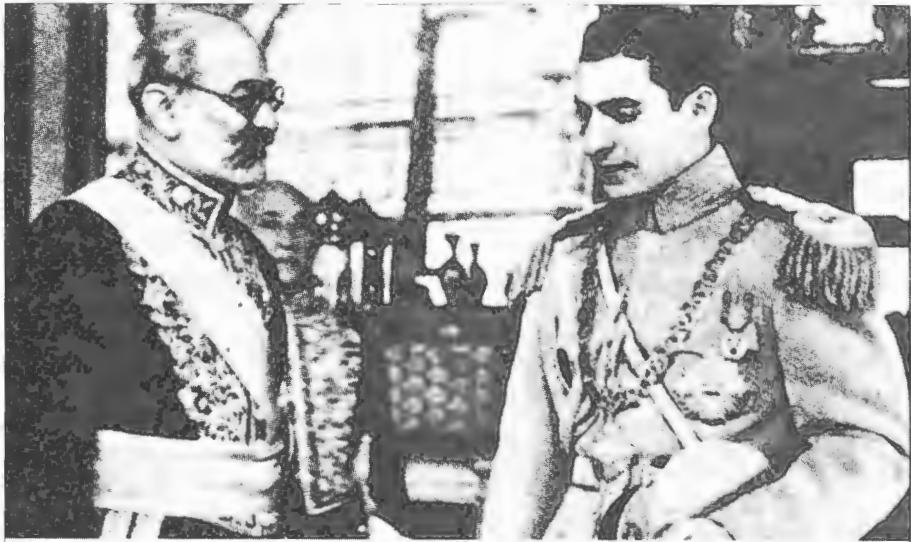
رضا پهلوی



شہناز پہلوی



لیلا پہلوی



محمد رضا شاه و فروغی



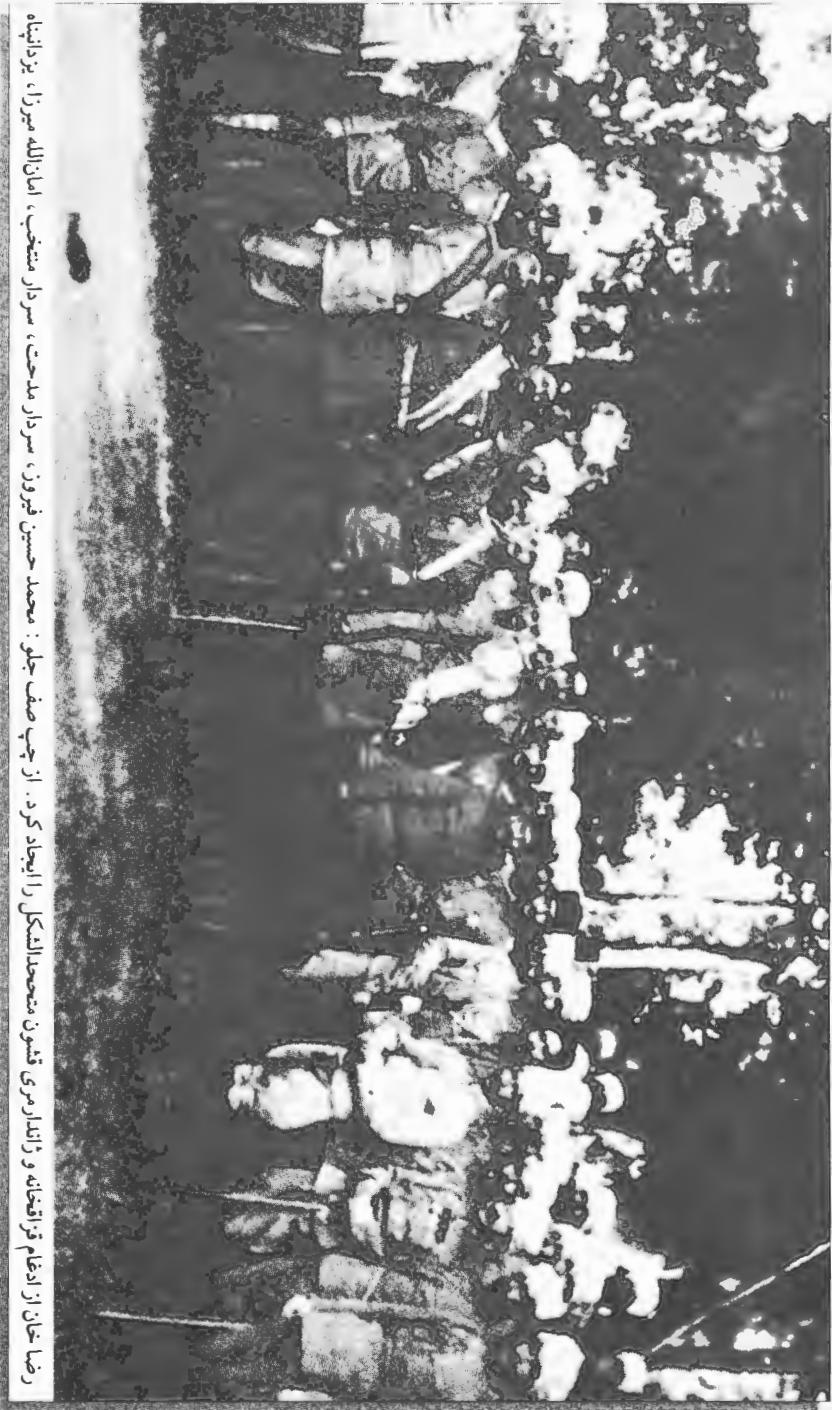
هیئت وزیران فروغی چند لحظه قبل از مراسم تحلیف شاه جدید از راست: علی اصغر حکمت سرلشگر جهانبانی، محمد علی فروغی، علی سهیلی، محمد سعادی، عسی صدیق، مجید آهن



رضا شاه، تیمورتاش، مهندس طاهرزاده پس از جمع آوری استخوانهای کریم خان زند



رضا شاه و عده‌ای از رجال، خدایار خان، مشارالملک، امیر موثق، سردار اسعد، تیمورتاش و سرهنگ درگاهی



رضا خان از ادغام قرقاچانه و زاندارمری فتوون متحصل شکل را بیجاد کرد. از چپ صف جلو: محمد حسین فیروز، سردار مدحت، سردار منتخب، امان الله میرزا، پردازنه

کتابخانہ مخصوص  
میرزا محمد علی  
۱۳۷۴

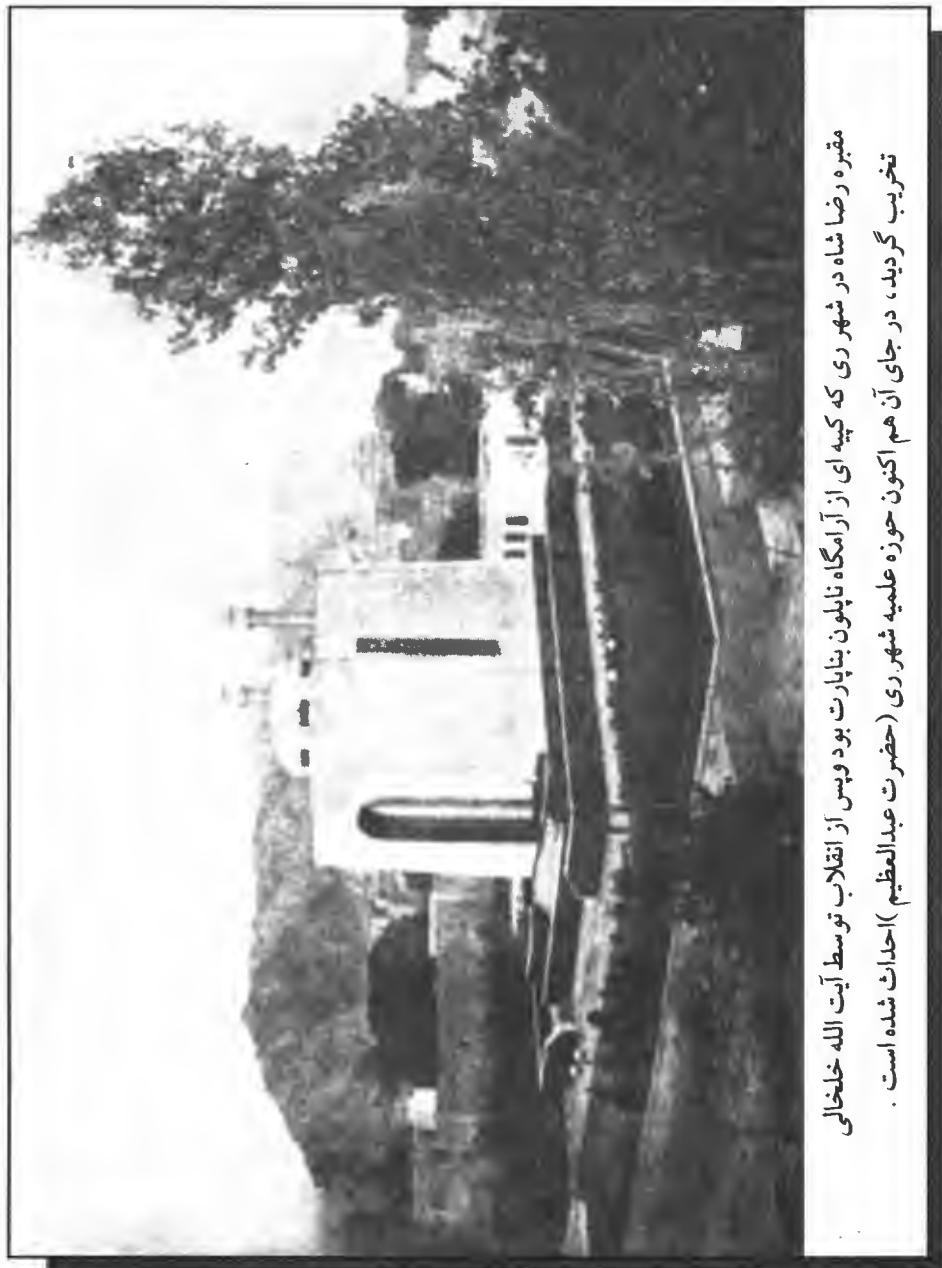


فرح پہلوی



محمد رضا و فوزیه





مقبره رضا شاه در شهری که کپیه ای از آرامگاه ناپلون بنا برآت بود و مس از انقلاب توسط آیت الله خلخالی تخریب گردید، در جای آن هم اکون حوزه علیه شهری (حضرت عبدالعظیم) احداث شده است.



از راست: سردار ظفر، مجید الدوله، امیر اقتدار، احمد شاه، سعاد الدوله، حکیم الدوله، سردار سپه، امیر جنگ، سرهنگ الحرمی



از چپ به راست: غلامرضا پهلوی، ارتشید غلامعلی اویسی، جواد منصور،  
غلامرضا نیکپی، عباس مسعودی، سپهبد بیات



اشرف و هویدا

این دختر ایتالیایی ماریا گابریلا دوساووا، دختر او مبرتوی دوم شاه سابق ایتالیا بود. بنا به گفته‌ی ویلیام شوکراس (نویسنده‌ی مشهور انگلیسی - نویسنده‌ی کتاب آخرین سفر شاه) ارتباط خانواده‌ی فوق با محمدرضا پهلوی در سال‌های بعد محفوظ ماند و ویتوریو امانوئل (برادر دختر) در ایام شکوفایی بازار نفت نمایندگی شرکت هلیکوپترسازی بل و چند شرکت دیگر را در ایران به عهده داشت. شرکت بل هلیکوپتر فراردادی در مورد ایجاد ناوگان نظامی هلیکوپتر در ایران - هوانیروز - با شاه منعقد ساخته بود و مرکز اصلی فعالیت آن در اصفهان قرار داشت. بسیاری از کارمندان بل سربازان سابق آمریکا در جنگ ویتنام بودند. (ویلیام شوکراس - آخرین سفر شاه - ص ۹۸ و ۲۲۴).

با مطالعه‌ی آثاری که در مورد حکومت ۳۷ ساله‌ی محمدرضا شاه پهلوی تاکنون انتشار یافته‌اند مشاهده می‌شود تا زمانی که علیرضا پهلوی در قید حیات بوده است عبدالرضا در مسایل کشور و امور سیاسی و حتی خانوادگی اظهار نظر و دخالت داشته است اما از آن پس کم کم این نقش او کم‌رنگ و کم‌رنگتر می‌شود.

خانم فرح پهلوی (همسر سوم شاه) در کتاب خاطراتش (هزار و یک روز من) می‌نویسد: «تنها کسی که گاهی اوقات یادی از علیرضا می‌کند شاهپور عبدالرضا است که گفته می‌شود با برادر متوفی خود روابط گرمی داشته است.»

ثريا اسفندياری هم در آخرین مصاحبه‌ی مطبوعاتی خود با مجله‌ی فرانسوی پاری - ماج ضمن یادآوری خاطرات گذشته می‌گوید: «کشته شدن برادرشوهرش (علیرضا) غم بزرگی بر دل او افزود. زیرا علیرضا تنها کسی بود که از من در برابر دسایس

→

صیمی و خصوصی داشت.

بعضی از مورخین او را وارد در عملیات جاسوسی دانسته و نوشته‌اند اخبار محترمانه دربار را از همسرش کسب می‌کرد و در اختیار سرویس‌های اطلاعاتی بیگانه قرار می‌داد.

اشرف، فتنه‌انگیزی‌های شهناز و آنتریک‌های درباریان حمایت می‌کرد. دیگر فردی که همچون من از کشته شدن علیرضا واقعاً متأثر گردید شاھپور عبدالرضا بود که در میان برادران و خواهرانش با علیرضا بیش از همه صمیمی بود...» نکته‌ی مهمی که در مورد خانواده‌ی پهلوی و دیبا حائز اهمیت و تذکر است و به نظر می‌رسد اغلب مورخین تاریخ معاصر به آن توجهی نکرده‌اند این است که مطالب متشر شده پیرامون روابط خانوادگی پهلوی‌ها (و بعداً خانواده‌ی دیبا) بیشتر از زبان «فوژیه مصری» و «ثريا اسفندياری» همسران مطلقه‌ی شاه سابق است و محمدرضا شاه در زمان سلطنت و حیات خود به شدت مراقب بود تا مطلبی از مناسبات درونی دربار پهلوی به بیرون درز نکند. تنها پس از مرگ او و بروز اختلافات مالی میان بازماندگان شاه بود که انتشار سه کتاب توسط «احمد علی مسعود انصاری» (نوه خاله‌ی فرح پهلوی) و «بانو فریده دیبا» (مادر فرح پهلوی) و «تاج الملوك آیرملو» (مادر محمدرضا شاه) تا حدودی پرده از روی اسرار درون خانوادگی پهلوی‌ها کنار زد.

اخیراً هم انتشار کتاب «افق سرخ» در اروپا به قلم رئیس سابق سازمان امنیتی رومانی (در زمان ریاست جمهوری نیکولای چائوشسکو) مطالب تکان‌دهنده‌ای در مورد این خانواده‌ی ضد ایرانی را افشا کرده است.

از همه مهم‌تر خاطرات آخرین معشوقه‌ی شاه سابق ایران است که در نشریات فارسی زبان لوس آنجلس (آمریکا) منتشر شد و نشان داد برادران شاه چشم دیدن او را نداشته‌اند و روابط برادران و خواهران شاه از همان لحظه‌ی خروج رضاشاه از ایران (در شهریور ماه ۱۳۲۰) به شدت تیره و بحرانی شده بود و علت هم آن بود که رضاشاه در موقع خروج از کشور کلیه‌ی اموال منقول و غیرمنقول خود را به نام محمدرضا انتقال داد و سایر فرزندان خود را از ارث محروم گذاشت تا همه‌ی خانواده‌ی پهلوی از کوچک و بزرگ از محمدرضا شاه حرف شنوی و تعیت داشته باشند.

به نوشته‌ی آقای اسکندر دلدم در کتاب زندگی پر ماجراهی رضا شاه و در کتاب خاطراتش (من و فرج پهلوی) بعدها محمد رضا به هر یک از برادران و خواهرانش مبلغ یک میلیون تومان پول نقد و سند خانه‌ها (کاخ‌ها)‌ی مسکونی آن‌ها را واگذار نمود و همین امر موجب بروز عقده در سایر اعضای خانواده‌ی پهلوی نسبت به محمد رضا گردید به طوری که بعضی از اعضای ۴۳ خانواده‌ی پهلوی و برادران شاه نظیر شاهپور غلامرضا برای کسب درآمد و پول علیه منافع کشور و علیه منافع سلطنت حتی دست به جاسوسی برای بیگانگان زدند!

نویسنده‌ی کتاب «افق سرخ» که سال‌ها رئیس یکی از مخفوف‌ترین سرویس‌های اطلاعاتی - امنیتی جهان (سکیوریته رومانی) بوده است در کتاب مزبور که پس از سقوط نیکولای چائوشسکو منتشر کرد صراحتاً می‌نویسد که یکی از برادران شاه برای سرویس اطلاعاتی شوروی سابق جاسوسی می‌کرد و اطلاعات نظامی و سیاسی و امنیتی موردنیاز مسکو را از طریق واسطه‌ی (رومانی) در اختیار مسکو قرار می‌داد و از این رهگذر حقوق هنگفتی را به طور سالیانه دریافت می‌نمود.

همچنین در اوایل سال ۱۳۵۷ «کنت دومارانش» رئیس سازمان اطلاعاتی فرانسه (سdes) شخصاً به تهران مسافرت کرد و اطلاعاتی را همراه خود آورد و به اطلاع شاه رساند که یکی از اعضای خانواده‌ی پهلوی برای بلوک شرق جاسوسی می‌کند.

انتشار محدود این اطلاعات باعث بروز شایعات در جامعه گردید و در محافل اجتماعی - سیاسی تهران آن زمان انگشت اتهام را به روی دو نفر از برادران شاه نشانه رفتند. هر دو نفر از شاهزادگانی بودند که از طرف مادر به خانواده‌ی قاجار مربوط می‌شدند و هر دو نفر با شاه مشکلات مالی و اختلافات پولی داشتند. هنوز هم به طور جدی معلوم نشده است که آیا این فرد غلامرضا پهلوی بوده یا عبدالرضا پهلوی؟! در کتاب «افق سرخ» رئیس سازمان جاسوسی رومانی از غلامرضا پهلوی اسم برده

است اما در کتاب معروف: «ک - گ - ب در ایران» که یکی از جاسوسان شوروی پناهندۀ به غرب (انگلستان) نوشته است از او فقط با اسم رمز «مرد» نام برده شده و مشخص نیست که این فرد غلامرضا بوده یا عبدالرضا پهلوی.

بعضی از مورخین تاریخ معاصر احتمال داده‌اند چون تلفظ نام غلامرضا و عبدالرضا برای خارجیان بسیار نزدیک به هم است نویسنده‌ی کتاب «افق سرخ» در آوردن نام یکی از این دو شاهزاده دچار اشتباه شده باشد.

غلامرضا پهلوی که در حال حاضر در بورلی هیلز (لوس آنجلس - کالیفرنیا) زندگی مرفه و مجللی دارد در مصاحبه با روزنامه‌های فارسی زبان چاپ آمریکا قویاً اتهام جاسوسی خود را تکذیب کرده است. اما عبدالرضا پهلوی که پس از انقلاب ۱۳۵۷ به کلی مفقودالاثر گردیده و هیچ‌کس از محل زندگی او اطلاعی ندارد کوچکترین واکنشی نشان نداده است.

از طرف دیگر اغلب آگاهان اوضاع سیاسی دوران محمدرضا شاه صراحتاً غلامرضا را فردی بی‌بو و خاصیت دانسته‌اند که فکر و ذکرش مفت‌خوری و مفت‌بری بوده، در حالی که عبّالرضا پهلوی برادرش (شاه) را فاقد رهبری و دانش لازم برای مملکت داری می‌دانسته و معتقد بوده است شاه توان کافی برای اداره‌ی کشور را ندارد. او (به گزارش سری سفارت آمریکا) همچنین خانواده‌ی پهلوی را خانواده‌ای فاسد می‌دانست و از این که عضو چنین خانواده‌ای می‌باشد احساس شرم می‌کرد!\*

عبدالرضا از این که همسرش توسط شاه تحقیر می‌شده است همیشه شکایت و گله‌گزاری داشت و معتقد بود شاه در حق او و خانواده‌اش ظلم کرده است.

نویسنده‌ی کتاب «من و فرح پهلوی» هم که از مطلعین و معتمدین دربار پهلوی بوده

\*. استاد لانه‌ی جاسوسی آمریکا - ارنست - آر - اونی - ج اول تا هفتم - انتشارات دانشجویان ویژه‌ی خط امام.

است می‌نویسد عبدالرضا از این که شاه، برادر کوچکش (حمیدرضا) و خانواده‌ی او را از مناصب سلطنتی خلع کرده و از کاخ اخراج کرده است همیشه گله‌مند بود و به ویژه مادرش (ملکه عصمت) را قربانی ظلم و ستم تاج‌الملوک (مادر محمد رضا شاه) و بی‌اعتنایی شاه می‌دانست.

بعضی از مورخین اشاره کرده‌اند که در طول ۳۷ سال سلطنت محمد رضا شاه، عبدالرضا دو بار تلاش کرد جای شاه را بگیرد. بار اول در شرایط بحرانی سال ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ (اشغال ایران) بود که محرمانه با سفارت انگلیس ارتباط حاصل کرد و بار دوم در شرایط بحرانی سال ۱۳۳۲ بود که به تشویق دکتر محمد مصدق کوشید خود را به ملیون نزدیک سازد.

عبدالرضا پهلوی تنها فرد خانواده‌ی شاه بود که بیشتر دوران نوجوانی و جوانی خود را در آمریکا گذرانید و از نزدیک با لیبرالیسم غربی آشنا شده و مایل بود در ایران شرایط آزادی نظیر کشورهای غربی به وجود بیاید. او از مفاسد اقتصادی که در ایران نهادینه شده بود به شدت رنج می‌برد و در زمان تصدی گری سازمان برنامه و بودجه کوشید با رشوه‌خواری و حق و حساب گرفتن در پروژه‌های بزرگ ملی مبارزه کند اما شاه که خود در رأس سوءاستفاده‌کنندگان از بیت‌المال قرار داشت فوراً عبدالرضا را از کار برکنار کرد و عبدالرضا که مؤسس و بانی سازمان برنامه و بودجه در ایران و تنظیم‌کننده‌ی اولین برنامه اقتصادی ۷ ساله‌ی کشور بود با ناراحتی پست خود را ترک کرد.

پس از آن شاه از عبدالرضا خواست تا دیگر در امور سیاسی کشور مداخله نکند و به ایفای نقش‌های تشریفاتی اکتفا نماید.

مدتها او رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست و شکاربانی کشور بود و اوقات خود را به مسافرت و شکار در کشورهای آفریقایی و سایر نقاط جهان می‌گذرانید.

مهم‌ترین رویدادی که ارتشید حسین فردوست تلویحاً به آن اشاره کرده و توضیح جامعی در خصوص آن نداده است فرستادن عبدالرضا پهلوی به مسلح(!) توسط شاه است.

ارتشید حسین فردوست با توضیح پیرامون اوضاع پرآشوب عمان و جنگ داخلی که در آن جریان داشت و شورشیان مسلح ظفار مرتباً به نیروهای دولتی حمله می‌کردند می‌نویسد که شاه عبدالرضا پهلوی را برای شکار(!) به ظفار فرستاد و بهانه‌اش این بود که می‌خواست به غرب نشان دهد نیروهای ایرانی موفق به ایجاد امنیت در ظفار شده‌اند تا جایی که برادر شاه برای شکار به این منطقه‌ی پرآشوب و جنگ‌زده می‌رود! فردوست در صفحه‌ی ۵۶۰ کتاب خاطراتش (ج اول) می‌نویسد:

«...شورشیان ظفار سلاح‌های سبک در اختیار داشتند... برای نمایش امنیت منطقه‌ی عبدالرضا برای شکار به ظفار رفت...»

اما حقیقت این بود که شاه که می‌دانست عبدالرضا در سفرهای خارجی‌اش با عوامل اطلاعاتی شرق در تماس است و اطلاعات موردنیاز آنها را تأمین می‌کند و به تماس‌های برادرش مشکوک شده بود تصمیم گرفت عبدالرضا را برای شکار به ظفار آشوب‌زده بفرستند تا بلکه خود عبدالرضا شکار شورشیان ظفار شود! «شاه از عبدالرضا بخش می‌آمد و به او می‌گفت: پسره‌ی ژیگول! شاه از این که عبدالرضا تحصیل کرده‌ی هاروارد بود به او حسودی می‌کرد و عبدالرضا را نادان می‌دانست...»

خانم هما زاهدی (خواهر اردشیر زاهدی و دختر سپهبد فضل الله زاهدی پس از خروج از ایران در مصاحبه‌ای با یک رادیوی فارسی زبان مقیم لوس آنجلس ضمن یادآوری خاطرات گذشته اظهار داشت که: «در همان ساعات اولیه‌ی روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر محمد مصدق، پدرش (СПЕВД فضل الله زاهدی) تصمیم گرفت یا خود اعلام جمهوری کند و یا این که فرد دیگری از خانواده‌ی

پهلوی را به جای محمد رضا شاه به سلطنت نشاند؛ او شاهپور عبدالرضا پهلوی را بهترین فرد برای جانشینی محمد رضا شاه می دانست و برای این مطلب دو موضوع اساسی را پیش می کشید و می گفت: «اولاً شاهپور عبدالرضا پهلوی برخلاف برادرانش فردی تحصیل کرده و خوشنام است و ثانیاً محمد رضا شاه در میان توده‌ی مردم جایگاهی ندارد و مردم از او منزجر هستند. پدرم در برابر سفیر انگلستان که اصرار داشت محمد رضا به کشور بازگردد پاسخواری می کرد و می گفت اگر هم شاه برگردد تا سال‌های طولانی نخواهد توانست اعتماد از دست رفته مردم را برگرداند.

سفیرکبیر آمریکا با راه حل پدرم موافق بود اما نهایتاً انگلیسی‌ها که همواره محمد رضا شاه را برابر برادرانش ترجیح می دادند نظر خود را تحمیل کردند و شاه به کشور بازگشت...»

خانم «هما زاهدی» همچنین در مصاحبه‌ی دیگری که به مناسب سالروز کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در روزنامه‌ی ایرانیان چاپ آمریکا منتشر شد اظهار داشت: «محمد رضا شاه پس از بازگشت به ایران از نظریات و منویات قلبی پدرم مطلع شد و به همین خاطر همواره نسبت به عبدالرضا پهلوی و تماس‌های گسترده او با آمریکاییان مشکوک بود و پدرم را نیز فرد مطمئنی نمی دانست و می ترسید پدرم با توجه به نفوذی که در ارتش دارد او (شاه) را کنار بگذارد و خودش را رئیس جمهوری اعلام کند، به همین خاطر پس از یک سال او را به کاخ سعدآباد فراخواند و تکلیف به استعفا کرد و دستور داد از کشور خارج شود.

در حقیقت پدرم به میل خود به سوئیس نرفت، بلکه شاه او را تبعید کرد و آن ویلای سوئیس را هم شاه به پدرم بخشید!\*

\*. ایرانیان - چاپ لوس آنجلس، شماره‌ی ۲۵ - صفحه‌ی ۴.

این گفته‌ی هما زاهدی را ارتشید حسین فردوست هم در صفحات ۴۱۶ و ۵۳۰ کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - ج اول) تأیید کرده و می‌نویسد: «رئیس MI-6 به من گفت که آمریکایی‌ها قصد داشتند در کودتا یک دیکتاتور نظامی را روی کار بیاورند و ما آنها را منصرف کردیم و نقش محمدرضا و سلطنت او را برایشان توضیح دادیم و گفتیم که در ایران هیچ افسری وجود ندارد که مورد قبول همه‌ی ارتش باشد...»

ارتشید فردوست همچنین نقش اسدالله علم در برکناری زاهدی را مهم توصیف می‌کند و می‌نویسد: «... زاهدی تا مدت‌ها با اتکا به آمریکا می‌خواست نقش مستقل بازی کند. اسدالله علم با کمک انگلیسی‌ها توانست آمریکایی‌ها را به برکناری زاهدی و قدرت فائقه‌ی محمدرضا قانع کند و چنین شد، ولی آمریکایی‌ها تا مدت‌ها طرح دیکتاتوری نظامی (ولی الله قرنی و تیمور بختیار) را در سر داشتند. بالاخره در سال‌های ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ آمریکایی‌ها کاملاً تسلیم نظر انگلیسی‌ها شدند و تجربه‌ی طولانی انگلیسی‌ها را در ایران به رسمیت شناختند و دیکتاتوری محمدرضا مورد پشتیبانی هر دو قدرت قرار گرفت...»

به نظر می‌رسد پس از توافق کلی آمریکا و انگلیس در مورد حکومت مطلقه‌ی شاه جنگ قدرت پنهان در میان افراد خانواده‌ی پهلوی پایان می‌گیرد و به ویژه افرادی مانند عبدالرضا پهلوی که به خاطر ارتباطات وسیع با محافل آمریکایی امیدواری‌هایی را در خود احساس می‌کردند. آرزوهای بزرگ خود را بار داشت و به اهداف کوچکتر بستنده کردنده.

ارتشید محمد فردوست در کتاب خاطراتش (صفحه‌ی ۲۰۹) می‌نویسد که عبدالرضا از آن پس کوشید تا سوء‌ظن محمدرضا را از میان ببرد و خود را به او نزدیک کند و در این راه بهترین کار دلالی محبت بود که همه برای نزدیکی به شاه از آن روش

سود می جستند(!) فردوست می نویسد: «... محمد رضا قبل و بعد از ازدواج با فرح، که زن رسمی اش بود، با زن‌های زیادی رابطه داشت. رفیقه‌های یک شبه و چند شبی فراوانی داشت که معرف آنها اشرف (خواهرش) و عبدالرضا (برادرش) بودند(!) و این‌ها بیشتر از رده‌ی میهمانداران خارجی هوابیمایی‌ها بودند...» مؤلف کتاب آخرین سفر شاه که اسرار زیادی را از درون کاخ‌های سلطنتی و روابط درون خانوادگی پهلوی‌ها با صراحة لهجه‌ی تمام فاش ساخته است می نویسد که عبدالرضا پهلوی هم در تاراج‌گری دست کمی از سایر برادران و خواهرانش نداشت و با آن که در جوانی و تا قبل از سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ فردی متزه و پاک‌تر از سایر اعضای خانواده بود کم کم گوی سبقت را از همه ربود و در همه اموری که بُوی پول از آنها می‌آمد ردپایی هم از عبدالرضا دیده می‌شد.

عبدالرضا که در آمریکا دوستان متنفذی داشت در یک حرکت زیرکانه با خود شاه شریک تجاری شد و از طریق بنگاه سرمایه‌گذاری نلسون را کفلر کارهای تجاری بزرگی در سراسر جهان انجام می‌داد که از استخراج نفت در کانزاس و تگزاس گرفته، تا پرورش گاو در آرژانتین و پرورش گوسفند در استرالیا را شامل می‌شد.

خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی) هم در کتاب خاطراتش عبدالرضا را فردی هوشمند و دانا معرفی کرده و می نویسد وقتی که عبدالرضا کاملاً مطمئن شد در آینده‌ی سیاسی ایران جایی برای او وجود ندارد همه‌ی توجه خود را معطوف فعالیت‌های اقتصادی کرد و به خاطر آن که در همه جا دوستان پرنفوذی داشت به زودی نام او در لیست سرمایه‌داران بزرگ جهان قرار گرفت و مجله‌ی آمریکایی فورچون (خوشبختی) اسم عبدالرضا را در ردیف مولتی میلیاردراهی جهان قرار داد.

خانم فریده دیبا می نویسد که عبدالرضا مدتی قبل از انقلاب سال ۵۷ گویی آنکه از حوادث آینده خبر داشته باشد بساط خود را جمع کرد و بدون خدا حافظی و

کوچکترین اطلاعی از کشور خارج شد و در خارج هم کلیه ارتباطات خود را با خانواده‌ی پهلوی و دیبا و وابستگان آنها قطع کرد، به طوری که اکنون هیچ‌کس از محل و مأوا و مسکن وی اطلاعی ندارد. او حتی در مراسم تدفین برادرش (شاه) نیز شرکت نکرد.

خانم تاج‌الملوک آیرملو (مادر شاه) نیز در ضمن بیان خاطراتش (خاطرات ملکه پهلوی) می‌گوید: «عصمت‌الملوک (مادر عبدالرضا) فرزندش را مستحق پادشاهی می‌دانست و همیشه می‌گفت: «رضاشاه اشتباه کرد که ضعیف‌ترین فرزند خود را به وليعهدی انتخاب کرد!» اما من (تاج‌الملوک) مطمئن بودم توطنه‌های عصمت و فرزندش (عبدالرضا - احمدرضا - محمودرضا و فاطمه) برای اخذ سلطنت از محمد رضا فایده‌ای نخواهد داشت، زیرا بر اساس نص صریح قانون اساسی سلطنت قابل بازگشت به خانواده‌ی قاجاریه نبود، حال آن که اصل عبدالرضا از ناحیه‌ی مادر به قاجار می‌رسید!\*

خانم ثریا اسفندیاری نیز در کتاب خاطراتش (کاخ تنهایی) این مطلب را تأیید کرده و ذیل صفحه‌ی ۱۴۷ می‌نویسد: «تاج‌الملوک از این بابت خیالش تخت بود زیرا که شوهرش خودسرانه و بدون پرسش از کسی، تبصره‌هایی به قانون اساسی ملحق کرده بود که هیچ یک از نوادگان قاجار حق سلطنت بر ایران را ندارند!»

«فاطمه پهلوی» همسر ارشبد محمد خاتمی نیز همیشه می‌گفت برادرم عبدالرضا لیاقت بیشتری برای سلطنت دارد. فاطمه که همیشه در رقابت و تضاد با شمس و اشرف بود مدت‌ها روابط سردی با شاه داشت و حتی پس از ازدواج با ارشبد محمد خاتمی نام

---

\*. خاطرات ملکه پهلوی (تاج‌الملوک آیرملو) - بنیاد تاریخ شفاهی ایران - لندن. این کتاب که تاکنون چندین بار در تهران تجدید چاپ شده است از منابع بالارزش تاریخ معاصر به شمار می‌رود و بسیار خواندنی است.

فامیل شوهرش را برگردید تا بدین ترتیب نارضایتی خود را نسبت به محمدرضا نشان دهد.  
 «فاطمه پهلوی» قبل از فوت (به علت ابتلا به بیماری سرطان در لندن) در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی کیهان لندن که به مناسب سالروز سقوط رژیم شاهنشاهی برگزار گردید صراحتاً شاه را به بیماری سوء‌ظن متهم کرد و گفت: «برادرش شاه مبتلا به بیماری سوء‌ظن شدید بود و به همه و هر کس به چشم دشمن می‌نگریست. او تصور می‌کرد سایر برادرانش به سلطنت او حسادت می‌کنند و به همین خاطر ابتدا با علیرضا که از در مخالفت با او برآمده بود برخورد کرد و سپس حمیدرضا را از دربار اخراج نمود و مدتی هم با عبدالرضا میانه‌ی خوبی نداشت!»

«فاطمه پهلوی» در این مصاحبه مطالب شگفتی را بیان کرده و از جمله گفته است:  
 «غلامرضا که از بیماری شک و سوء‌ظن محمدرضا آگاه بود عمدتاً خود را به حماقت و سستی می‌زد تا شاه از جانب او خطری احساس نکند و عبدالرضا هم عمدتاً اقامت در خارج و تجارت و بارزگانی در کشورهای بیگانه را ترجیح می‌داد که مورد شک و سوء‌ظن شاه قرار نگیرد.»

حمیدرضا پهلوی هم که از دربار اخراج شد و مانند مردمان عادی در خانه‌ای واقع در فلکه‌ی چهارم تهرانپارس زندگی می‌کرد (و پس از پیروزی انقلاب هم در ایران ماند و به مرگ طبیعی درگذشت) اظهار می‌داشت: «شاه چون قبلًا خود را مستحق سلطنت بر یک کشور و ملت بزرگ نمی‌دانست و برادرانش را قوی‌تر و لایق‌تر از خود می‌دید همیشه وحشت داشت که یکی از آن‌ها او را کنار زده و خود بر تخت سلطنت بنشیند! (و به همین خاطر می‌کوشید نوک آن‌ها را قیچی کند!)»

اما شیواترین سخن را اخیراً عبدالرضا پهلوی در مصاحبه‌ای با یک روزنامه‌ی اپوزیسیون سلطنت طلب در آمریکا به عمل آورده است.

عبدالرضا که سال‌ها سکوت اختیار کرده و هیچ‌کس از محل زندگی و اقامت او مطلع

نیود و در ۲۳ سال گذشته در هیچ محفل و مجلسی حاضر نشده است به خبرنگار مجله‌ی راه زندگی گفته است: اگر شاه پس از خروج از کشور (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) به ایران بازنمی‌گشت و اگر مصدق سلطنت را به او (عبدالرضا) تفویض کرده بود ایران امروز سرنوشت دیگری داشت و حداقل سلطنت پهلوی باقی می‌ماند! عبدالرضا که خود متهم به سوءاستفاده‌های مالی است و نامش در فهرست خارج کنندگان میلیاردها دلار ارز در سال ۱۳۵۷ وجود دارد خود را تافته‌ی جدا بافته از خانواده‌ی پهلوی اعلام کرده و گفته است که او می‌توانست ناجی خانواده‌ی پهلوی باشد اما خودکامگی و بیماری سوءظن شاه این فرصت را از او گرفت...

## احمدرضا پهلوی

«احمدرضا پهلوی» روز پنجم مهرماه ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. او مانند سایر برادرانش دوره‌ی دبستان و دبیرستان نظام را در تهران گذراند و در شهریور ماه ۱۳۲۰ که ایران توسط متفقین اشغال شد (و انگلیسی‌ها رضاشاه را به جزیره‌ی موریس و سپس ژوهانسبورگ - آفریقای جنوبی - تبعید کردند) همراه پدرش به تبعید رفت.

احمدرضا پس از درگذشت رضاشاه و بازگشت از ژوهانسبورگ برای ادامه‌ی تحصیل به مدرسه‌ی آمریکایی بیروت (آمریکن کالج) رفت و ادامه‌ی تحصیلات خود را در دانشگاه کالیفرنیا پی‌گرفت.

احمدرضا پهلوی در سال ۱۳۲۳ خورشیدی با «سیمین بهرامی» ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک دختر و یک پسر به اسمی شهلا و شاهرخ بود.

روابط احمد رضا پهلوی در سال ۱۳۳۳ خورشیدی با همسرش تیره شد و خانم سیمین بهرامی که احمد رضا را متهم به بی‌وفایی می‌کرد از او طلاق گرفت.

پس از آن احمد رضا پهلوی برای مدت ۴ سال مجرد بود و چون در این مدت

شایعات زننده‌ای در مورد ارتباط او با زنان خواننده و رقاشه و میگساری‌های شبانه‌اش در میان مردم کوچه و بازار جریان پیدا کرد و انتشار این شایعات موجب لعن و دشنام خانواده‌ی پهلوی و دستگاه سلطنت شد، با فشار محمد رضا شاه، احمد رضا در سال ۱۳۴۷ با خانم «رزا بزرگ‌نیا» که دختری از یک خانواده‌ی خوش‌نام مشهدی بود ازدواج کرد.

خانواده‌ی بزرگ‌نیا زمانی در مشهد ثروتمندترین بازرگانان بودند. این ازدواج به خوبی «امتیاز ازدواج با اعضای خانواده‌ی سلطنتی» را نشان می‌دهد:

«... در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، حاج عبدالحسین تهرانی (بزرگ‌نیا) یکی از ثروتمندترین تجار و ملاکین استان خراسان بود و خانواده‌اش نیز از دیرباز در آن جا شهرت داشتند. عبدالحسین تهرانی، نه تنها با سفر به مکه زهد و تقوی خود را نشان می‌داد، بلکه با ساختن یک دبیرستان و یک کارخانه قوطی‌سازی در مشهد روحیه‌ی عام‌المنفعه خود را نیز نشان داد.

عبدالحسین قبل از چهل سالگی درگذشت و دو فرزند به نام‌های دانش و علی از خود بر جای گذاشت و همین دو فرزند بخش اعظم ثروت خانواده را در بازی قمار از دست دادند!

دانش که فردی تحصیل کرده و بازرگان بود در سال‌های ۱۹۳۰ به بازی سیاسی پرداخت و سپس به تهران رفت و در آنجا به عنوان شاعر و داستان‌سرا شهرتی برای خود دست و پا کرد.

علی نیز که فردی بازرگان بود در سال‌های ۱۹۲۸ - ۱۹۳۰ به عنوان نماینده به پارلمان راه یافت، ولی رضا شاه پس از آن که دریافت ممکن است علیه وی توطئه کنند از هر دو برادر خواست که در تهران زندگی کنند، علی در سال ۱۹۴۹ از طریق سبزوار خراسان که معمولاً تحت سلطه‌ی یک یا چند مالک بود به مجلس

راه یافت.

انتخابات بعدی توسط مصدق لغو شد. لیکن در سال ۱۹۵۴ او بار دیگر به مجلس آمد و تا زمان انحلال مجلس بیستم توسط شاه در سال ۱۹۶۰ به عنوان نماینده ایفای نقش کرد.

در سال ۱۹۶۳ پس از انتخابات پارلمان اصلاحی جدید شاه، سیاستمدار کهنه کار یعنی علی بزرگ‌نیا نتوانست به پارلمان راه یابد. او به وزارت کار رفت و در آنجا رئیس اداره‌ی بیمه‌ی کارگران (تأمین اجتماعی) شد. شرایط او برای احراز این مقام معلوم نیست لیکن برادرزاده‌اش در همان زمان با یکی از اعضای خاندان سلطنتی ازدواج کرده بود.

در سال ۱۹۷۰ صدری، همسر علی توسط یکی از حوزه‌های انتخابیه‌ی خراسان به مجلس راه یافت. صدری در امور خیریه فعالیت داشت و در نتیجه‌ی تمایل شاه به وارد ساختن زنان بیشتر در سیاست (!)، او با حزب ایران نوین مرتبط شد، پس از آن به وزارت مسکن راه یافت و در نتیجه‌ی این تجربه نامزد حزب برای انتخاب بعدی مجلس شد.

گذشته از رابطه‌های بانفوذ از طریق شوهرش، وی از اقوام یکی از خانواده‌های بانفوذ دیگر خراسان بود.

گذشته از صفات طبیعی، بزرگ‌نیاها در حرفة‌ی خود، از ازدواج «رزا دانش» (بزرگ‌نیا) با شاهزاده احمد رضا برادر ناتنی شاه بهره‌گرفته و وارد محافل درباری شدند. برادرش حسین (فرزند دانش)، منشی (پیشکار) احمد رضا، آن هم پس ازدواج او با خواهرش گردید...»\*

\*. استاد لانه‌ی جاسوسی (سفارت سابق آمریکا در تهران) - انتشارات دانشجویان پیرو خط امام - سند شماره‌ی ۱۰۱.

احمدرضا از ازدواج تازه نیز صاحب دو فرزند به اسمی شاهین (متولد ۱۶ آبان ۱۳۴۲) و شهرناز (متولد ۶ شهریور ۱۳۴۲) گردید.

خانم تاجالملوک آیرملو (همسر اول رضاشاه - مادر محمدرضا شاه) در کتاب خاطراتش (خاطرات ملکه مادر - بنیاد تاریخ شفاهی ایران - لندن) می‌نویسد: «احمدرضا در کودکی دهان هرزه‌ای داشت و فحش می‌داد.»

بعضی از مؤرّخین تاریخ دوران پهلوی مذکور شده‌اند که رضاشاه همسر سوم خود یعنی ملکه عصمت (دولتشاهی) را خیلی دوست داشت و همین امر موجب بروز حسادت شدید در تاجالملوک شده بود، به طوری که تاجالملوک ندیمه‌هایش را وادار کرد با چوب و چماق ملکه عصمت را کتک بزنند و احمد رضا و حمید رضا که فرزندان خردسال ملکه عصمت بودند و ظلم و جور تاجالملوک را نسبت به مادر خود می‌دیدند، هر چه دم دستشان بود برداشته و به طرف سر و صورت و بدن فربه تاجالملوک پرتاب می‌کردند!

حمید رضا پهلوی که پس از پیروزی انقلاب در ایران باقی ماند و نزد مادرش (ملکه عصمت) در خانه‌ای در شمال شهر تهران زندگی می‌کرد در مورد حسادت و لشکرکشی تاجالملوک و کتک خوردن‌های مادرش (عصمت دولتشاهی) خاطرات تلخی را تعریف می‌کرد. احمد رضا از کودکی نسبت به تاجالملوک بدین و در برخورد با او بسیار سرد و حتی عصبی بود. به طوری که همیشه تاجالملوک با دیدن احمد رضا فریاد می‌زد این پسره را از پیش من دور کنید!

جمعی از نزدیکان خانواده‌ی پهلوی نظیر اسدالله علم در خاطرات خود صراحتاً مذکور شده‌اند که عصمت دولتشاهی فرزندانش را علیه تاجالملوک می‌شورانید و به همین دلیل هر پنج فرزند عصمت نظر خوبی نسبت به تاجالملوک و حتی نسبت به محمد رضا شاه نداشتند و همین امر سبب شد تا در طول ۳۷ سال سلطنت محمد رضا شاه همیشه بین

او و برادران و خواهر (عبدالرضا، احمد رضا، محمود رضا، حمید رضا و فاطمه) ناتنی اش تنش و درگیری وجود داشته باشد، به طوری که در مورد حمید رضا منجر به خلع وی از کلیه‌ی القاب و مناصب سلطنتی و اخراج وی از دربار گردید.

قبل از پرداختن به زندگی احمد رضا پهلوی خوب است ماجراهای درگیری‌های شدید ملکه تاج الملوك (آیرملو) را با ملکه عصمت (دولتشاهی) از زبان ارتشد حسین فردوست که شخصاً شاهد این ماجرا بوده است بخوانیم:

ارتشد «حسین فردوست» در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - ج اول - صفحه‌ی ۷۳) می‌نویسد:

«رضاخان قبل از ازدواج با مادر محمد رضا، زمانی که واحدش در همدان مستقر بود، با زنی ازدواج می‌کند به نام صفیه و از او صاحب یک دختر بود به نام همدام‌السلطنه، که اگر زنده باشد گویا پس از انقلاب در ایران مانده است. رضاخان با این زن همدانی یک سال بیشتر زندگی نکرد و او را طلاق داد.

همسر بعدی او تاج الملوك، مادر محمد رضا بود که خانواده‌ی او از مهاجرین بودند و پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمده بودند. پدر او میرپنج (سرتیپ) بود و در آن زمان برای رضاخان افتخاری بود که با دختر یک میرپنج ازدواج کرده است...»

ثريا اسفندياری (همسر دوم شاه) نیز در همین مورد می‌نویسد: «... پدر تاج الملوك یکی از فرماندهان دیویزیون قراق بود، و رضاخان پدر شاه هم در همین دیویزیون دوره‌ی نظام را از سربازی تا افسری طی کرده بود. پس از فوت همسر قبلی رضاخان (صفیه همدانی) او موفق شده بود دختر افسر مافوقش را به زنی بگیرد. رضاخان بعداً دو زن دیگر هم گرفت، ولی این موضوع برای تاج الملوك چندان ناراحت‌کننده نبود، چون می‌دانست به خاطر به دنیا آوردن پسر بزرگ خانواده

### مقام بزرگی همیشه برایش محفوظ است...»

حسین فردوست در مورد ازدواج مجدد رضاشاه می‌نویسد:

«...رضاشاه در سال ۱۳۰۶، با زنی از خانواده‌ی قاجار ازدواج کرد به نام ملکه توران، که غلامرضا از اوست، این زن را با وجودی که جوان و زیبا و سفید و موبور و بلندقد (برخلاف مادر محمدرضا) و با تربیت و مؤدب بود، پس از یک سال طلاق داد. در همین یک سال همیشه میان مادر محمدرضا و توران، به علت حسادت مادر محمدرضا، دعوا و جنجال بود. یکی دو سال بعد، با دختری که او هم از خانواده‌ی قاجار بود (دختر مجلل‌الدوله)، به نام عصمت ازدواج کرد و از او صاحب ۴ پسر و یک دختر شد.

رضاشاه پس از تولد علیرضا (شاید از حدود سال ۱۳۰۱)، دیگر با مادر محمدرضا رابطه‌ی زناشویی نداشت و علت شاید خشونت مادر محمدرضا بود، که پس از رسیدن به مقام سلطنت برای رضا تحمل ناپذیر بود. رضاخان گاهی به اندرون می‌آمد، من هم بودم، از مادر محمدرضا احوالپرسی می‌کرد و کمی در سالن، که مادر محمدرضا نشسته بود، قدم می‌زد ولی نمی‌نشست که زودتر برود. این زن تا زمان انقلاب زنده بود و حدود ۷۸ سال داشت.\*

\* در این مورد فردوست اثبات می‌کند زیرا مادر محمدرضا مدتی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی برای معالجه به آمریکا رفت و تا مدت‌ها بعد از انقلاب در ویلای شمس پهلوی در کالیفرنیا و مدتی هم در آپارتیمان اشرف در نیویورک زندگی می‌کرد و سرانجام در بیمارستان داشگاه کورنل درگذشت.

این مطلب در کتاب احمد علی مسعود انصاری (من و رضا - پس از سقوط) مشروح‌آمده است.  
خانم فریده دیبا (مادر فرج) هم در کتاب خاطراتش به چگونگی مرگ تاج‌الملوک در نیویورک آن هم در تنهایی و بی‌کسی اشاره کرده و نوشته است تا مدت‌ها جنازه‌ی آن زن روی زمین مانده بود و هیچ یک از فامیل پهلوی حاضر به تأیید مخارج کفن و دفن آن زن بیچاره نبودند، تا این که فرج از پاریس ۱۲ هزار دلار برای شاهپور غلامرضا می‌فرستد تا خرج کفن و دفن تاج‌الملوک کند، اما شاهپور غلامرضا آن پول را به جیب می‌زند و سرانجام جسد تاج‌الملوک به عنوان جنازه‌ی بی‌صاحب همراه با اجساد ولگردها و معتمدین شهر

←

محمد رضا، پس از سفر سوئیس، روزی به من گفت که پدرم می‌گوید از سن ۳۵ سالگی نسبت به زن بی تفاوت بوده‌ام. این حرف به نظر من صحیح است و او ارتباطات جنسی محدودی داشت. در زمان کودتا احتمالاً چهل ساله بود و پس از آن شنیده نشد که زنی به عنوان معشوقه داشته باشد و مادر محمد رضا نیز، با آن حسادتی که داشت، هیچ‌گاه از این بابت گله‌ای نمی‌کرد، یا حداقل من نشنیدم. در زمانی که تنها زن رضاخان مادر محمد رضا بود، اوضاع دربار آرام بود. یک سالی که توران همسر رضا شد همیشه جار و جنجال و دعوا بود و پس از آن دسته‌بندی و جنجال بین مادر محمد رضا و عصمت بود.

رضا هیچ وقت با زن زندگی نمی‌کرد. روزهای پنج‌شنبه، ساعت نیم بعدازظهر، نزد عصمت می‌رفت و علت آن استحمام ایرانی (خزینه و دلاک) بود، که بدان علاقه داشت. پنج بچه‌ای که از عصمت پیدا کرد در همین ساعات بود ولاغير. (عصمت‌الملوک دولتشاهی، دختر مجلل‌الدوله نواده‌ی فتحعلیشاه قاجار بود. فرزندان رضاخان از عصمت عبارت بودند از: عبدالرضا، احمد رضا، محمود رضا، فاطمه و حمید رضا). این امر حسادت مادر محمد رضا را به اوج می‌رساند.

مادر محمد رضا تعدادی زن به عنوان ندیمه داشت، که از خانواده‌ی ناظر (از خانواده‌های معروف مشهد) بودند. اعضای این خانواده به علت اطاعت و حرف‌شنوی زیاد توanstند نزد محمد رضا و شمس و اشرف بهترین موقعیت را پیدا کنند. آنها به دلیل این موقعیت از کوچکترین اسرار خانواده‌ی سلطنتی مطلع

→ نیبورک توسط شهرداری در یک گور دسته‌جمعی و بی‌نام و نشان دفن می‌شود. تاج‌الملوک تا دو سال پس از مرگ پسرش (محمد رضا) زنده بود.

بودند، حال آیا این اطلاعات را به جایی می‌دادند یا خیر، دانستن آن برای من غیرممکن بود، چون بسیار «تودار» بودند.

زمانی که من به دربار وارد شدم، هجوم مادر محمد رضا به عصمت در اوج بود. در آن زمان دیوارهای قبلی داخل کاخ سعد آباد را برداشته بودند و برای هریک از اعضای خانواده‌ی پهلوی ساختمانی درست کرده بودند (به شکلی که اکنون است). ندیمه‌های مشهدی مادر محمد رضا به دستور او، با چوب و چماق به ساختمان عصمت حمله می‌بردند. به محض این که عصمت از حمله باخبر می‌شد، درهای ساختمان را قفل می‌کرد و خود را در اتاقی مخفی می‌شد و از آنجا به رضا خبر می‌داد. رضا قدم زنان، آرام آرام خود را به ساختمان عصمت نزدیک می‌کرد و مشهدی‌ها با دیدن او پا به فرار می‌گذاشتند. آنها پس از فرار مورد مؤاخذه‌ی مادر محمد رضا قرار می‌گرفتند، که به آنها می‌گفت: «ترسوها رضا که ترس ندارد!» و به ترکی می‌گفت: «کول باشیان» (خاک بر سرتان!). مشهدی‌ها برای این که موقعیت خود را از دست ندهند، هر بار به مادر محمد رضا قول می‌دادند که دفعه‌ی دیگر استخوانهای عصمت را خرد خواهیم کرد! مادر محمد رضا می‌گفت: «بیینیم و تعریف کنیم!» اما عجیب این که رضاخان هیچ‌گاه مادر محمد رضا را به خاطر این رفتارش مورد ایراد قرار نمی‌داد و حتماً خوشش می‌آمد که دو زن از روی حسادت، به خاطر او چنین کارهایی می‌کنند! او احترام مادر محمد رضا را داشت و آن هم به خاطر ولیعهدی محمد رضا بود! ولی عصمت را دوست داشت و پس از رفتن به جزیره‌ی موریس از او ملتمنسانه خواست که نزد او بماند، ولی عصمت بی‌وفایی کرد و پس از یکی دو ماه به ایران بازگشت. ولی پسران و دخترش تا مرگ رضاخان نزد او بودند.

با خروج رضاخان از ایران جداول میان مادر محمد رضا و عصمت نیز خاتمه

یافت و او ترتیبی داد که عصمت را از کاخ گلستان بیرون کنند و او هم که درویش مسلک بود، تا زمان انقلاب در یک خانه در خیابان سعدآباد زندگی می‌کرد. عصمت در روزهای انقلاب، برای این که من تنها نباشم، شب‌ها با ماشین کرایه به «کلوب ایران جوان» نزد من می‌آمد. در همین روزها، عده‌ای به خانه‌اش ریختند و هر چه اثنایه‌ی به دردبخار بود را غارت کردند. همدم‌السلطنه (دختر رضا) ملکه عصمت، حمیدرضا و علی (پسر علیرضا) تا مدتی پس از انقلاب در ایران بودند و بعد نمی‌دانم چه شدند...»\*

نویسنده‌ی کتاب معروف: «من و فرج پهلوی» هم حکایات شنیدنی از روابط درون خانوادگی پهلوی‌ها دارد. او می‌نویسد: «توران (مادر شاهپور غلامرضا) پس از طلاق گرفتن از رضاشاه زن یک نفر یهودی به نام ذبیح‌الله شد. این ذبیح‌الله در کار تجارت بود و روی هر چیزی که ممکن بود از آن پول در باید دست می‌گذاشت!» عصمت همسر سوم رضاشاه و فرزندانش برای فرار از دست آزار و ایذای تاج‌الملوک سعدآباد را ترک کرده و در کاخ گلستان (میدان ارک) زندگی می‌کردند معهذا تاج‌الملوک در هر فرصتی که گیر می‌آورد عصمت را مورد حملات لفظی و حتی فیزیکی خود قرار می‌داد و فرزندان عصمت به ویژه احمدرضا و حمیدرضا برای حمایت از مادر خود سنگ و چوب به طرف مادر محمدرضا پرتاب می‌کردند و نیز درگیری میان تاج‌الملوک و عصمت سبب شده بود تا روابط برادران و خواهران ناتنی تیره شود و محمدرضا، شمس و اشرف همیشه با فرزندان عصمت (برادران و خواهر ناتنی) درگیر بودند.

\*. خاطرات فردوس (صفحه‌ی ۷۴). شایان ذکر است که ملکه عصمت در سال ۱۳۶۷ در تهران در همان منزل مسکونی خود درگذشت. پسرش حمیدرضا (برادر شاه) هم که نام فامیل خود را به اسلامی تغییر داده بود به علت اعتیاد شدید به مواد مخدر در تهران درگذشت. علی (پسر علیرضا) هم پس از انقلاب در ایران بود و کشاورزی می‌کرد و بعد به آمریکا رفت.

در این میان عبدالرضا چون در خارج از کشور تحصیل می‌کرد از این درگیری‌ها به دور بود اما احمدرضا و حمیدرضا که خود را موظف به حمایت از مادر خود می‌دانستند علاوه بر پرتاب سنگ و چوب به طرف تاج‌الملوک حرف‌های رکیک و فحش‌هایی را هم که از راننده‌ی خود و مردم کوچه و بازار آموخته بودند نصیب تاج‌الملوک می‌کردند!»

ملکه فوزیه (همسر اول شاه) پس از طلاق و جدایی از محمدرضا در مصاحبه‌ای با نشریه‌ی ایتالیایی «کوریره دلاسرا» اظهار داشت: «ملکه پهلوی (تاج‌الملوک) خود را برتر از زنان همه‌ی عالم فرض می‌کرد و موجودی بسیار متفرعن و مغرور و بدبرخورد بود. او عاشق مردان زیبا و دشمن زنان زیبا بود (!) چشم نداشت هیچ زن زیایی (حتی مرا که عروسش بودم) ببیند!»

گناه ملکه عصمت پهلوی (عصمت‌الملوک) فقط زیایی‌اش بود. او (ملکه عصمت) زنی زیبا و بسیار سفیدروی و خوش‌صحبت و خنده‌رو بود که برای شوهرش (رضاشاه) پنج فرزند زاییده بود و به همین خاطر تاج‌الملوک نسبت به او حسادت می‌کرد و ندیمه‌هایش را وامی داشت با سنگ و چوب به عصمت حمله کنند. در این میان فرزندان خردسال عصمت که مادرشان را دوست می‌داشتند و می‌دانستند آنتریک‌ها از جانب تاج‌الملوک است هر وقت ملکه پهلوی (مادر محمدرضا) را در جایی تنها گیر می‌آوردند با هر چه دم دستشان بود به او حمله می‌کردند. از همه کینه‌توزتر احمدرضا بود که یک بار با تیر و کمان درست چشم ملکه پهلوی را نشانه رفته بود و چیزی نمانده بود مادر محمدرضا برای همیشه کور شود که دکتر امیر اعلم به داد تاج‌الملوک رسید و با معالجات خود او را از نابینایی نجات داد!

«فرح پهلوی» آخرین همسر شاه نیز در مصاحبه با رادیوی ۲۴ ساعته لوس آنجلس

به مناسبت سالروز تولد محمدرضا پهلوی (چهارم آبان ۱۳۷۶ - ساعت ۲۱/۳۰ دقیقه) به حسین مهری برنامه‌ساز این رادیو در مورد روابط برادران شاه با او اظهار داشت:

«... من شاهپور علیرضا را هرگز ندیده بودم، زیرا قبل از ورود من به دربار پهلوی و ازدواج با محمدرضا در سانحه‌ی سقوط هوایپما جان سپرده بود. اما سایر برادران او را تقریباً هر هفته یکی دو بار می‌دیدم که البته باز هم شاهپور حمیدرضا پهلوی یک استثنای بود و اجازه‌ی ورود به دربار را نداشت. اعلیحضرت (!) فعالیت سیاسی را برای برادران خود ممنوع کرده بود، اما آنها آزاد بودند تا در امور تجاری و بازرگانی فعالیت کند. گاهی اوقات انتقاداتی می‌شد که مثلًاً چرا فلان شاهزاده در فلان کار تجاری فعالیت دارد. محمدرضا می‌گفت: وقتی همه‌ی مردم آزادند تا تجارت و بازرگانی خود را داشته باشند، چرا نباید برادران من از این حق مسلم خود استفاده کنند!

فرح پهلوی در مورد شاهپور احمد رضا می‌گوید:

«شاهپور احمد رضا آدم توداری بود و حتی الامکان می‌کوشید در مجالس و محافل دربار حاضر نشود و دور از چشم همه باشد. او بیشتر سرمایه‌گذاری‌های خود را در خارج از کشور انجام می‌داد و از نظر مالی وضع خوبی داشت اما هیچ کس از میزان واقعی ثروت او باخبر نبود.

شاهپور احمد رضا از درآمد بنیاد پهلوی و املاک خالصه و دارایی‌های بجامانده از اعلیحضرت رضا شاه نیز سهم خود را به طور مرتب دریافت می‌کرد و شاه در مورد امور تجاری و بازرگانی او سخت‌گیری نمی‌کرد.\*

\*. خانم فریده دیبا (مادر فرح پهلوی - همسر سوم شاه) در صفحه‌ی ۲۸۲ کتاب خاطراتش (دفترم

شاھپور احمد رضا میانه‌ی خوبی با والاحضرت شمس و والاحضرت اشرف و شاھپور غلام رضا نداشت و حتی در سلام‌های نوروزی هم چنان خشک و می‌توانم بگویم بد با خواهران و برادران ناتنی خود رفتار می‌کرد که هر کس او را می‌دید فوراً متوجه می‌شد بین آن‌ها کدورت و اختلاف عمیق وجود دارد!

شاھپور احمد رضا مادرش را بسیار دوست می‌داشت. ملکه عصمت زنی درویش صفت و بسیار بی‌آلایش بود که در ویلایی در خیابان سعدآباد زندگی می‌کرد. او از این که حمید رضا و فرزندش (بهزاد) معتاد به مواد مخدر بودند بسیار رنج می‌برد و مرتباً از شاه می‌خواست تا وسائل استخلاص آنها را از اعتیاد فراهم سازد.

محمد رضا چند بار دستور داد پدر و پسر (شاھپور حمید رضا و فرزندش بهزاد) را در بیمارستان‌های ارتش بستری و تحت معالجه قرار دادند، اما نتیجه‌ای نداشت و آن‌ها اعتیاد خود را ترک نکردند.

شاھپور احمد رضا فردی فوق العاده تندخو بود و یکی دو بار مزاحم والاحضرت اشرف شده و نسبت به زندگی خصوصی اشرف مداخله کرده بود و ریشه‌ی کدورت آنها هم همین امر بود.

→

فرج) می‌نویسد یکی از منابع درآمد احمد رضا پهلوی کشтар حیوانات وحشی و فروش گوشت آنها بوده است. او می‌نویسد:

«... احمد رضا و محمد رضا پهلوی به چند عمله فروش چهارراه استانبول تهران مجوز روزانه‌ی شکار می‌دادند و این افراد با سلاح‌های خودکار به شکارگاه می‌رفتند و حیوانات را می‌زدند و آنها را برای فروش به خیابان استانبول که در آن زمان مرکز خرید اعیان و اشرف تهران بود می‌آوردند! آتابای با خشم و عصبانیت می‌گفت این کارها باعث آبروریزی خانواده‌ی سلطنتی است، اما محمد رضا بازتابی نشان نمی‌داد و می‌گفت من از برادرانم تحقیق کردم و موضوع این است که آنها شکارهای مازاد به مصرف خودشان را به این افراد می‌دهند تا بین مردم نیازمند تقسیم شود!» (دخترم فرج - نوشه‌ی بانو فریده دیبا - ترجمه‌ی دکتر الهه رئیس فیروز - نشر به آفرین - تهران ۱۳۸۰)

شاھپور احمد رضا قبل از انقلاب بدون اطلاع محمدرضا همراه خانواده اش از کشور خارج شد و به دنبال آن عده‌ی زیادی از سرمایه‌داران عمدی کشور به محمدرضا شکایت کردند که احمد رضا به آنها بدھی‌های کلان دارد...»

اردشیر زاهدی (داماد سابق شاه) که سال‌ها وزیر امور خارجه و سفیر ایران در ایالات متحده‌ی آمریکا بوده است. (پسر سپهبد زاهدی - کودتاچی ۲۸ مرداد ۳۲) در کتاب خاطراتش که اخیراً منتشر شده است برادران شاه را به مثابه دشمنان او معرفی کرده و می‌نویسد برادران شاه با اعمال و رفتار غیرقانونی و سوءاستفاده‌های کلان از اموال عمومی و رانت خواری موجبات نارضایتی مردم را فراهم می‌آوردن و مردم هم گناه آنها را به پای شاه می‌نوشتند و اعتراض داشتند که چرا شاه جلوی غارت و چپاول و زورگویی برادرانش را نمی‌گیرد!

اردشیر زاهدی ضمن بیان رازهای ناگفته‌ی دوران پهلوی می‌گوید:

«... یکی از این حقه‌های روزگار شاھپور احمد رضا پهلوی بود که در دربار به او شاھپور مارمولک می‌گفتند!

خود اعلیحضرت شاه (!) با زبان مبارک خود یک بار به من (اردشیر زاهدی) فرمودند: «این احمد رضا از آن مارمولک‌ها است!»

شگرد شاھپور احمد رضا این بود که شرکت‌های مختلفی را تأسیس می‌کرد که این شرکت‌ها به اسامی اشخاصی بودند که هیچ‌کس تصور هم نمی‌کرد که به نوعی وابسته به شاھپور احمد رضا باشند! آن وقت این شرکت‌ها را در مناقصه‌ها و مزایده‌های کلان دولتی شرکت می‌داد و از پشت پرده به سازمان برنامه و وزارت‌خانه‌ها و دولت فشار می‌آورد که شرکت موردنظر او را برنده‌ی مناقصه و یا مزایده اعلام کنند! (سپس با گرفتن حق و حساب کلانی مزایده و یا مناقصه‌ای را که برنده شده بود به سایر شرکت‌ها و اشخاص واگذار می‌نمود.

بدین ترتیب والاحضرت (!) با ثبت تقریباً مجانی یک شرکت و بدون هیچ هزینه‌ای میلیون‌ها به جیب می‌زد و بدنامی این کارها به حساب اعلیحضرت شاه نوشته می‌شد!

یکی دیگر از شکردهای والاحضرت شاهپور احمد رضا قرض گرفته‌های کلان او از سرمایه‌داران بزرگ بود. مثلاً «علی رضایی» را که از سرمایه‌داران طراز اول کشور بود به اقامتگاه خود دعوت می‌کرد و به او می‌گفت فلان مبلغ پول نیاز دارد، و به هر حیله‌ای بود این پول را از آنها می‌گرفت و در مقابل به آنها چک و سفته‌هایی می‌داد که قابل وصول نبودند (!) کدام تاجری بود که جرأت داشته باشد چک برادر شاه مملکت را به بانک برد و برگشت بزند؟!

این اواخر شاهپور محمود رضا هم از او یاد گرفته بود و درست پا در جای پای شاهپور احمد رضا گذاشته و مردم را سرکیسه می‌کرد!

«فومیکا پهلوی» (متولد ۱۳۳۹ خورشیدی) که خود را دختر نامشروع «محمد رضا پهلوی» می‌نامد (و هم اینک در لوس آنجلس آمریکا زندگی می‌کند) در مصاحبه‌ای با یک شبکه‌ی تلویزیونی فارسی‌زبان که در کالیفرنیا جنوبی برنامه پخش می‌شود ادعا کرد که شخصاً شاهد دعوای شدید و درگیری لفظی شاه با شاهپور احمد رضا بوده است. فومیکا پهلوی اظهار داشت احمد رضا و محمود رضا از این که شاه برادر آن‌ها یعنی شاهپور حمید رضا را از کاخ سلطنتی اخراج و از کلیه‌ی مناصب و القاب سلطنتی خلع کرده بود به شدت از محمد رضا ناراضی بودند و می‌کوشیدند شاه را به تغییر تصمیمش وادر کند.

همچنین ملکه پهلوی (تاج الملوك - مادر محمد رضا) در کتاب خاطراتش برادران ناتنی محمد رضا را به خاطر اعمالشان محکوم می‌کند و می‌گوید محمد رضا به خاطر

\*. رازهای ناگفته - خاطرات اردشیر زاهدی مجله‌ی راه زندگی - لوس آنجلس

کم رویی ذاتی (!) که داشت قادر نبود اعمال و رفتار برادران ناتنی خود را محدود کند و  
جلوی آنها بایستد!

شایان ذکر است که بعضی از نویسندهای کوشیده‌اند این طور و آن‌مود کنند که گویی بعضی برادران شاه نظیر شاهپور احمد رضا پهلوی تافته‌ی جدابافته و انسان‌هایی پاک و منزه و حتی گاهی آزادی‌خواه و لیبرال بوده‌اند! برای آن که خط بطلانی بر این نظریه کشیده باشیم خوب است به کتاب خاطرات شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ - چاقوکش ۲۸ مرداد ۳۲) مراجعه کنیم و بخش‌هایی از آن را که در مورد خاندان پهلوی است مرور نماییم.

به نوشه‌ی شعبان بی‌مخ برادران شاه بدون رعایت شأن سلطنت و بدون رعایت اخلاق و شرعیات مانند اراذل و او باش در کافه‌های ساز و ضربی لاله‌زار و شاه‌آباد شب‌ها بدمستی و عربده‌کشی و حتی کنک‌کاری می‌کرده‌اند!

شعبان بی‌مخ که مدت‌ها باج‌گیر کافه‌های ساز و ضربی خیابان شاه‌آباد بوده است و مدیران کاباره‌ها و کافه‌های کوچه‌ی ملی - لاله‌زار و شاه‌آباد برای حفظ نظم کافه و کاباره خود از روی ترس و بیم به چاقوکش ارشد رژیم (!) باج می‌داده‌اند می‌نویسد که شاهپور احمد رضا مدت‌ها رفیق فابریک اکرم آبگوشتی! بود و اکرم آبگوشتی را در کنار خود داخل لیموزین با نمره‌ی دربار می‌نشاند و در خیابان‌های تهران گشت می‌زد و عمده‌آ طوری و آن‌مود می‌کرد تا مردم کوچه و بازار او را همراه با زنان معروفه‌ی آن زمان بینند!



## محمود رضا پهلوی

محمود رضا پهلوی در روز دوازدهم آبان ماه سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۶ میلادی) در تهران به دنیا آمد.

محمود رضا نیز مانند سایر برادرانش (همان طوری که خواست پدرش - رضا شاه بود) دوران ابتدایی و متوسطه را در دبستان و دبیرستان نظام گذراند. او تازه وارد دبیرستان نظام شده بود که متفقین ایران را اشغال کردند و انگلیسی‌ها رضا شاه را به تبعید فرستادند. به همین خاطر شاهپور محمود رضا همراه پدرش به جزیرهٔ موریس، و از آنجا به روهانسبورگ (آفریقای جنوبی) رفت و تحصیلاتش نیمه کاره ماند.

پس از درگذشت رضا شاه، محمود رضا به تهران مراجعت کرد و دبیرستان را به پایان رسانید و برای ادامهٔ تحصیل به ایالات متحدهٔ آمریکا (که قبله‌گاه خاندان پهلوی بود) رفت و در رشتهٔ مدیریت بازرگانی و صنعتی ابتدا در دانشگاه «کالیفرنیای جنوبی» و سپس ایالت «میشیگان» به تحصیل پرداخت.

شاهپور محمود رضا پهلوی در سال ۱۳۳۳ (۱۹۵۴ میلادی) با مهری زنگنه

ازدواج کرد اما این ازدواج دوامی نیافت و در کمتر از ۳ سال به طلاق انجامید. محمود رضا پهلوی پس از جدایی از مهری زنگنه تا مدت‌ها با «مریم اقبال» (دختر دکتر منوچهر اقبال نخست وزیر سابق و رئیس شرکت ملی نفت ایران)\* زندگی می‌کرد. خانم «اینگه بیهان» بیوگرافی‌نویس معروف آلمانی و نویسنده‌ی کتاب پهلوی‌ها در مورد شاهپور محمود رضا پهلوی می‌نویسد: «محمود رضا فردی صوفی و درویش بود که در یک خانه‌ی معمولی داخل پایتخت و مانند مردم عادی زندگی می‌کرد و حتی همسایگانش هم نمی‌دانستند که او برادر پادشاه مقتدر کشور است! محمود رضا پهلوی در گفت و گوهای خصوصی به محارم خود اظهار می‌داشت پدرش (رضاشاه) در مورد همه‌ی فرزندانش ظلم و تبعیض روا داشته است. اشاره‌ی محمود رضا به نحوه‌ی تقسیم ثروت رضاشاه در موقع خروج از ایران بود. رضاشاه پهلوی در شهریور ماه ۱۳۲۰ وقتی مجبور به خروج از ایران شد همه‌ی دارایی‌های منقول و غیرمنقول خود را توسط یک محضردار کرمانی به پسر ارشد خود (محمد رضا شاه) تفویض نمود و هیچ چیز برای سایر فرزندانش نگذاشت.

\*. دکتر منوچهر اقبال در مشهد به دنیا آمد. پدر وی یکی از افراد نزدیک به رضاخان بود. دکتر اقبال تحصیلات پزشکی خود را در فرانسه به پایان برد و پس از بازگشت به ایران مدت‌ها رئیس بهداری مشهد بود.

او تا قبل از رسیدن به نخست وزیری پست‌های مهمی را به عهده داشت که بعضی از آنها عبارت بودند از: وزارت بهداری و وزارت پست و تلگراف در دولت دوم قوام‌السلطنه (۱۳۲۶) وزارت فرهنگ در دولت هژیر - وزارت راه و ترابری در دولت حسنعلی منصور و سناتور انتصابی در سال ۱۳۳۲. دختر او (مریم اقبال) مدتی همسر شاهپور محمود رضا پهلوی شد و همین وصلت موجب گردید اقبال در ۱۵ فروردین ۱۳۳۶ به نخست وزیری بررسد. از سال ۱۳۴۰ بعضی ماجراها باعث شد او به خارج از ایران برود و پس از ۱۳۴۲ به ایران بازگشت و مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران شد و تا آخر عمر (۱۳۵۹) در این سمت باقی ماند. برادر او هم (احمد اقبال) از مقامات بالای وزارت امور خارجه بود.

هدف رضا شاه از این کار فقط این بود که اعضای خانواده‌ی پهلوی مجبور به تبعیت بی‌چون و چرا از شاه جوان ایران (محمد رضا) باشند.

بعدها شاه به هر یک از خواهران و برادرانش نفری یک میلیون تومان داد و خانه‌هایی را هم که در آن زندگی می‌کردند به آنها بخشید.

رضا شاه با این کار تبعیض آمیز تخم نفرت و کینه و عداوت رادر دل سایر فرزندانش کاشت و آنها را نسبت به برادر بزرگشان (محمد رضا) بدین و کینه توز ساخت.

مشکل دیگر فرزندان رضا شاه این بود که مادر آنها آشکارا در مقابل تاج الملوك (همسر اول رضا شاه و مادر محمد رضا) نادیده گرفته می‌شدند و رضا شاه حتی در برابر تعرض تاج الملوك و کتک زدن ملکه توران و ملکه عصمت عکس‌العملی نسبت به همسر اولش نشان نمی‌داد و هیچ حمایتی از آن دو نمی‌کرد!

ملکه توران که تاب تحمل این وضعیت را نداشت پس از یک سال زندگی زناشویی با رضا شاه و به دنیا آوردن یک فرزند برای او (غلام رضا) طلاق گرفت و به دنبال زندگی خود رفت. اما عصمت دولتشاهی علیرغم همه‌ی اذیت و آزارها در کنار رضا شاه باقی ماند و حتی پس از مرگ رضا شاه نیز ازدواج نکرد.

فرزندان ملکه عصمت که از خردسالی شاهد آزار و اذیت مادر خود توسط ملکه تاج الملوك (مادر محمد رضا) بودند و مشاهده می‌کردند پدرشان (رضا شاه) هم حمایتی از مادر آنها به عمل نمی‌آورد و ملکه عصمت فقط حکم یک ماشین زایمان را دارد که وظیفه‌اش بچه زاییدن برای رضا شاه است. از همان خردسالی کینه‌ی ملکه پهلوی (تاج الملوك) و حتی پدرشان (رضا شاه) و به ویژه محمد رضا را در دل گرفتند.

پس از آن که انگلیسی‌ها رضاشاه را از کشور تبعید و محمد رضا را سرکار آورده‌اند، هر یک از این برادران ناتنی کوشیدند تا محمد رضا را کنار زده و خود به تخت سلطنت بنشینند.

در آن زمان که ایران تحت کنترل نیروهای متفقین قرار داشت ساده‌ترین راه برای نیل به قدرت توسل به سفارتخانه‌های دول متفق بود.

هر یک از برادران شاه به نوعی با سفیرکبیر انگلستان یا ایالات متحده در تماس بودند و انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها نیز هر چند وقت یک بار برای آنکه محمد رضا را تحت فشار قرار داده و امتیازاتی از او بگیرند با یکی از برادران وی سخت گرم می‌گرفتند!

این رقابت‌ها در یک مورد منفجر به قتل شاهپور علیرضا پهلوی گردید که تنها برادر تنی شاه بود و قابلیت‌های بیشتری برای رهبری کشور داشت و یک خطر بالقوه برای شاه محسوب می‌شد.

مورد دیگر مربوط به اخراج شاهپور حمیدرضا پهلوی از دربار بود که علناً و در حضور همگان شاه را مورد انتقاد قرار می‌داد و او را به تصرف اموال خانوادگی و زیر پا گذاشتند حقوق سایر خواهران و برادرانش متهم می‌کرد.

برادران شاه که می‌دیدند یارای مقابله با محمد رضا را ندارند هر یک به نوعی می‌کوشیدند از برادر خود انتقام بگیرند.

غلامرضا پهلوی که فردی پول‌دوست، خسیس و طماع بود در برابر پیشنهاد فریبندی دستگاه اطلاعاتی شوروی سابق سالیانه مبلغ گزاری را دریافت می‌کرد و اطلاعات و اخبار محترمانه‌ی دربار و ارتش را از طریق رومانی‌ها به شوروی می‌رساند.

محمود رضا پهلوی هم که در آمریکا تحصیل کرده و بیشتر عمر خود را در

ایالات متحده گذرانیده بود و دارای ملیت مضاعف آمریکایی بود برای سازمان «سی - آی - ا» کار می‌کرد.

مجله‌ی آمریکایی «کانتر - اسپای» در شماره‌ی ۱۲ نوامبر سال ۱۹۸۰ می‌نویسد:

«اعضای خانواده‌ی پهلوی اکثراً دو ملیتی بودند و پاسپورت آمریکایی در جیب داشتند. یکی از این شاهزاده‌های ایرانی - آمریکایی شاهپور محمود رضا پهلوی بود که در زمان تحصیل در آمریکا جذب سازمان اطلاعاتی ایالات متحده شد و به استخدام «سی - آی - ا» درآمد.

شاهپور «محمود رضا» پهلوی که به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی تسلط کامل داشت در بخش خاورمیانه‌ای سازمان «سی - آی - ا» کار می‌کرد و بعدها تا درجه‌ی مدیر ارشد که برابر با ژنرال ارتش ایالات متحده است ترقی کرد. شاهپور «محمود رضا» در ایران زندگی محدودی داشت و بیشتر ایام سال را در آمریکا می‌گذرانید.

او پس از ۲۰ سال کار برای «سی - آی - ا» در سال ۱۹۷۶ از کارکناره‌گیری کرد. شاهپور محمود رضا پهلوی یکی از تحلیل‌گران زبده‌ی مسایل خاورمیانه بود و تعجب واشنگتن از این بود که چرا شاه از چنین مشاور زبده‌ای استفاده نمی‌کند؟» مجله‌ی آمریکایی نیوزویک در شماره‌ی ۸ سال ۱۹۶۰ میلادی می‌نویسد: «... این روزها در فهرست هواخواهان مریلین مونرو (ستاره‌ی سینمای آمریکا) نام یک جوان ایرانی - آمریکایی هم دیده می‌شود و او کسی نیست جز پرنس محمود رضا پهلوی برادر شاه ایران که در آمریکا مالک یک شرکت پست هوایی است!»

محمود رضا پهلوی نیز مانند سایر فرزندان عصمت‌الملوک دولتشاهی رابطه‌ی مستحکمی با برادرش (شاه) نداشت و همیشه سعی می‌کرد خود را از مریم خانواده‌ی

شاه دور نگه دارد.

«محمودرضا پهلوی» در دهه‌ی ۱۳۵۰ وارد فعالیت‌های ساختمانی و مقاطعه کاری در ایران شد و مانند سایر اعضای خانواده‌ی پهلوی کوشید تا از درآمد چشمگیر نفت ایران سهمی را به خود اختصاص دهد. به زودی نام محمودرضا پهلوی که از او به عنوان شاهزاده‌ی درویش صفت(!) نام برده می‌شد در ردیف سوءاستفاده‌چی‌های مالی دیده شد.

یکی از فعالیت‌های محمودرضا پهلوی آسفالت خیابان‌های تهران بود. محمودرضا پهلوی با اعمال فشار به نیک‌پی (شهردار تهران) کار آسفالت خیابان‌های پرچاله چوله‌ی تهران را عهده‌دار شده بود که در این کار نان و آبدار شریک او رحیم علی خرم (شوهر مادر شاه) بود.\*

\*. «رحیملی خرم» آدمی قلچماق با هیکل نترایشه و نخرایشه‌ای بود و به کارگری اشتغال داشت. ابتدا که به تهران آمده بود فعلگی می‌کرد و بعد که آسفالت‌ریزی در تهران باب شد به آسفالت‌کاری روی آورد و کارگر آسفالت کار شد. یک روز در اوایل تیرماه در گرمای تابستان همای بخت و اقبال روی سرش می‌نشیند و رحیملی خرم را به اتفاق تعداد زیادی کارگر برای آسفالت کردن خیابان‌های مجموعه‌ی کاخ‌های سعدآباد به این محل می‌برند.

رحیملی از صبح کار می‌کند و ظهر پس از صرف چند نان بربری و خیار و پنیر و گوجه (!) چند دقیقه‌ای زیر سایه درختان بلند چنان دراز می‌کند و چشمانش را روی هم می‌گذارد و در آن گرمای ظهر تابستان خوابش می‌برد... (و ظاهراً خواب خوشی هم می‌دیده است!) از قضای روزگار مادر شاه (تاج‌الملوک) به اتفاق احترام شیرازی (احترام‌الملوک) از آن محل عبور می‌کرد، که چشمش به این انسان درشت‌تر از گاویش (!) که به پشت روی زمین خوابیده و رو به آسمان دراز کشیده بود می‌افتد و با مشاهده‌ی اعضا و جوارح این مرد غول‌پیکر هوس می‌کند تا این کارگر آسفالت‌کار را به کاخ اختصاصی خود برد و تحت حمایت خود قرار دهد!

احترام‌الملوک (همسر ذو‌القدر نماینده‌ی شیراز در مجلس شورای ملی) رحیملی را به حمام می‌فرستد و یک دست لباس نوبه او می‌پوشاند و خدمت ملکه‌ی مادر می‌برد و معرفی می‌کند! از آن روز به بعد معلوم نیست خرم چه می‌کند که حسابی مورد توجه ملکه قرار گرفته و یک شبه ره

## ارتشبید حسین فردوست در کتاب خاطراتش (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی)

→

صدساله می‌رود!

بدین ترتیب کارگر ساده آسفالت‌کار داماد اعلیحضرت همایونی (!) شد و مدارج ترقی را پیمود و مقاطعه کار درجه اول پروژه‌های بزرگ دولت گردید.

او به زودی با شاهپور محمود رضا پهلوی شریک شد و یک کارخانه بزرگ آسفالت‌پزی در جاده‌ی کرج (پل رودخانه کن) تأسیس نمود ( محل فعلی پارک ارم). رحیملی خرم در مدتی که خدمت ملکه مادر را می‌کرد حسایی بار خود را بست و با روابطی که به خاطر هیکل استثنای خود در دربار به دست آورده بود تا آنجا که توانست «نان هیکلش!» را خورد و محظه‌ی عظیم چند صدهکتاری پارک ارم کنونی را تصاحب و در آنجا دریاچه‌ی مصنوعی و باغ‌وحش و کلاباره (جزیره) و تأسیسات تفریحی احداث کرد.

ارتشبید حسین فردوست می‌نویسد که خرم با ملکه مادر در استخر کاخ شنا می‌کرد و شاه هم برای آنها دست تکان می‌داد!

خرم جانوری استثنایی بود. زنان و دختران را که حتی به اتفاق شوهر و اعضای خانواده به پارک خرم می‌رفتند توسط عوامل خود می‌ربود و در محوطه‌ی پارک زندانی می‌کرد و مورد تجاوز و سوءاستفاده‌ی جنسی قرار می‌داد.

چندین بار در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ اخبار گم شدن زنان و دختران در پارک خرم (ارم کنونی) در مطبوعات چاپ شد. اما هیچ‌کس نفهمید که این بیچاردها گم نشده‌اند. (بله عوامل خرم آنها را ربوداند!) حتی در روزنامه‌ها نوشتند که آنها درون چاههای موجود در پارک سقوط کرده‌اند، تا این که در سال ۱۳۵۶ عوامل خرم که بارها دست به آدم‌ربایی زده و مورد تعقیب و مجازات قرار نگرفته بودند دختری جوان را برادر از دست نامزدش گرفتند و مرد جوان را هم تهدید کرده‌اند که در قفس شیر خواهند انداخت! جوان ناموس باخته! خودش را به پاسگاه ژاندارمری کن می‌رساند و شکایت می‌کند اما عوامل خرم که در پاسگاه حضور داشتند به شکایت او وقعي نمی‌گذارند. این مادر مرد به هر جای دیگر هم عقاش می‌رسد سر می‌زند و راه به جایی نمی‌برد و خلاصه دختر جوان چند روزی در اسارت خرم و عواملش باقی می‌ماند و کاری که نباید می‌شده، صورت می‌گیرد...»

پس از پیروزی انقلاب اسلامی رحیملی خرم در دادگاه انقلاب محاکمه شد و به همه‌ی این جرایم و جنایات سنگین اعتراف کرد. در جریان محاکمه‌ی رحیملی خرم فاش شد که این نامرد بی‌رحم و سنگدل در محل پارک و میکده‌ی خود چند شیر درنده داشته و قربانیان خود را در صورت مقاومت در قفس شیرها می‌انداخته است!

(نقل از صفحه‌ی ۳۵۸ کتاب دخترم فرح - خاطرات فریده دیبا - نشر به آفرین - تهران ۱۳۸۰)

می‌نویسد: «درآمد شاهپور محمود رضا از آسفالت خیابان‌های تهران آنقدر زیاد بود که فقط سالی دویست میلیون تومان به شهرداری رشوه می‌داد!»

خانم ثریا اسفندیاری (همسر دوم شاه) در کتاب معروف (کاخ تنها) - صفحه‌ی

۱۰۹) از شاهپور محمود رضا پهلوی با عنوان ناپسند «پلی بوی» خانواده نام می‌برد! اگرچه ثریا اسفندیاری توضیح بیشتری در مورد علت اطلاق لقب «پلی بوی» به محمود رضا نداده است اما در بسیاری از کتب خاطرات و کتاب‌هایی که در مورد تاریخ معاصر ایران نوشته شده است به بی‌بند و باری شاهپور محمود رضا در مورد مسائل جنسی و تعهدات خانوادگی صراحتاً اشاره شده است.

اردشیر زاهدی (داماد سابق شاه) در کتاب خاطراتش و در مصاحبه با مجله‌ی راه زندگی (چاپ لوس آنجلس) می‌نویسد: «محمود رضا پهلوی یک کازانوا و بهتر بگوییم هوسباز به معنای واقعی کلمه بود. او به هر زن و دختری که دم دستش بود دست درازی می‌کرد. در زمان سلطنت رضا شاه معلمه‌ی خود را مورد آزار و اذیت جنسی قرار داده بود. همسر اولش (مهری زنگنه) چون طاقت بی‌وفایی‌های آشکار او را نداشت از وی طلاق گرفت. محمود رضا پس از آن بسیار شلوغ کرد و به بهانه‌ی ازدواج دختران زیادی را فریفت. اعلیحضرت شاه (!) که تحمل این وضعیت را نداشتند و تبعات آن را برای خانواده‌ی سلطنتی بسیار ویرانگر می‌دیدند به محمود رضا امر فرمودند که هر چه سریع‌تر ازدواج کند.

او که چاره‌ای جز امثال فرمان اعلیحضرت نداشت با مریم اقبال (دختر دکتر منوچهر اقبال) ازدواج کرد که این ازدواج هم پایدار نبود و مریم اقبال هم از او طلاق گرفت و زن شهریار (فرزند اشرف) شد!

یکی از عادات زشت و ناپسند والاحضرت محمود رضا ایجاد ارتباط با زنان شوهردار و حتی اقوام خود و نزدیکانش بود. به طور سربسته بگوییم که علت

طلاق پرسر و صدای شاهپور حمیدرضا و همسرش هم همین شاهپور محمودرضا بود. حمیدرضا هم برای آن که بی‌وفایی همسرش را جبران کرده باشد با خواهرزنش ازدواج کرد!

این رفتارهای ناپسند زندگی همه‌ی ما را در معرض مخاطره قرار داده بود و حتی روی همسر من هم اثر منفی داشت و هر وقت من از شهناز عزیز (!) انتقاد می‌کردم که چرا اجازه می‌دهی فلان آقا روی شما را بیوسد به من تشریف می‌زد و می‌گفت خوب است آزادمنشی را از عمومی عزیزم (محمودرضا) بیاموزی!» به نظر می‌رسد تعریف و تمجید خانم «اینگه بیهان» بیوگرافی نویس مشهور آلمانی از شاهپور محمودرضا پهلوی و سایر اعضای خانواده‌ی پهلوی سفارشی بوده باشد.

در دوران ۳۷ ساله‌ی سلطنت محمدرضا پهلوی، وزارت دربار شاهنشاهی همه‌ساله بودجه‌ی عظیمی را صرف پرداخت به نشریات خارجی و نویسنده‌گان بیگانه می‌کرد تا آنها در روزنامه‌ها و نشریات خود برای خانواده‌ی سلطنتی ایران تبلیغ کنند و در کتاب‌های خود از اعضای خانواده‌ی پهلوی به نیکی نام ببرند!

حتی به بعضی از نویسنده‌گان پول‌های کلان داده می‌شد تا اختصاصاً کتاب‌هایی در مورد شاه و اعضای خانواده‌ی پهلوی بنویسنده.

این قبیل کتاب‌ها که در زمان قدرت شاه نوشته شده‌اند قابل استناد و قابل اعتنا نمی‌باشند.

بهترین آثاری که می‌توانند تا حدودی ماهیت افراد خانواده‌ی پهلوی را افشا کنند آثار سیاستمداران است که سال‌ها در دستگاه پهلوی کار می‌کرده‌اند، و به همین خاطر دارای اطلاعات وسیعی هستند.

آقای فریدون هویدا (سفیر سابق ایران در سازمان ملل متحد - برادر امیر عباس هویدا) که از مطلع‌ترین افراد نزدیک به خانواده‌ی پهلوی بوده و هم‌اینکه در نیویورک زندگی

می‌کند در کتاب «سقوط شاه» (صفحه‌ی ۱۴۶) شاهپور محمود رضا را به تجارت مواد مخدوش کشت تریاک متهم می‌نماید و می‌نویسد:

«... والاحضرت محمورضا (پهلوی) علیرغم داشتن امتیاز کشت تریاک، محصول تریاک املاک خود را در بازار سیاه می‌فروشد!»

شایان ذکر است روزنامه‌ی معروف آمریکایی «نیویورک تایمز» در شماره‌ی مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ خود شبیه چنین مطالبی را در مورد چند تن از اعضای خانواده‌ی شاه آورده و صراحتاً شاهپور محمود رضا پهلوی و غلامرضا پهلوی را به کشت تریاک متهم کرده است. نویسنده‌ی کتاب معروف ۳ جلدی «من و فرح پهلوی» که اسرار زیاد و ناگفته‌ای را در مورد مسائل محروم‌انه خانواده‌ی شاه بر ملاکرده است می‌نویسد یکی از منابع درآمد سرشار خانواده‌ی پهلوی کشت محروم‌انه تریاک بود. پس از آن که به دستور سازمان ملل متحد کشت خشخاش در ایران ممنوع گردید. دولت به شدت باکشاورزانی که تریاک کشت می‌کردند ب Roxورده و مزارع خشخاش را نابود ساخت و آتش زد.

کشاورزانی که نسل اندر نسل خشخاش کشت می‌کردند به ناچار به کشت جایگزین روی آورده‌ند. اما برادران و خواهران شاه که دارای زمین‌های مرغوب کشاورزی بودند باگرفتن اجازه‌ی رسمی و به بهانه‌ی آن که می‌خواهند تریاک موردنیاز کارخانجات داروسازی را تأمین نمایند به کشت خشخاش روی آورده و تریاک‌های تولیدی خود را در بازار سیاه آب می‌کردند.

علوم است کسی هم جرأت نزدیک شدن به مزارع متعلق به خانواده‌ی پهلوی را نداشت. او حتی شاه سابق را به کشت تریاک متهم می‌کند و می‌نویسد در زمین‌های دولتی که روی آنها تابلوی شکارگاه سلطنتی نصب کرده بودند و ورود به آن اراضی برای مردم ممنوع بود تریاک کشت می‌کردند.

همگان می‌دانند که در زمان سلطنت محمدرضا شاه افراد بالاتر از پنجاه سال می‌توانستند آزادانه به داروخانه‌ها مراجعه و با ارائه‌ی دفترچه‌ی مخصوصی که به آنها داده شده بود تریاک موردنیاز خود را خریداری نمایند!

این تریاک‌های دولتی از مزارع متعلق به خانواده‌ی پهلوی و به ویژه شاهپور محمودرضا و شریک او شاهپور غلامرضا تأمین می‌شد.

بنابراین اظهارات خانم اینگه بیهان در مورد درویش صفتی شاهپور محمودرضا پهلوی کذب محض است و خانه‌ی ساده‌ای هم که او نام می‌برد ویلای مجللی در خیابان سعدآباد چسبیده به دیوار کاخ به مساحت چندین هزار متر مربع بوده است!

بنا به نوشته‌ی فریدون هویدا، شاهپور محمودرضا پهلوی علاوه بر آن که سهام فوق العاده زیادی در بنیاد پهلوی داشت سهامدار عمده‌ی کمپانی‌های مختلف دنیا و سهامدار چند کنسرسیوم بین‌المللی بود و در همه‌ی امور ساختمانی و تجاری و بازرگانی و صنعتی کشور دخالت می‌کرد و با کارچاق‌کنی در صدی را دریافت می‌نمود.

در میان آثار تاریخی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و یا در خارج از کشور منتشر شده‌اند به نظر می‌رسد مطالب کتاب من و فرح پهلوی مستندتر و قابل قبول‌تر است. اینک سطوری از جلد دوم و سوم این کتاب قطور و خواندنی تر: «... محمودرضا پهلوی برادر بزرگش (شاه) را یک احمق واقعی می‌دانست که در حلقه‌ی گروهی زدن و رندان قرار گرفته است.

او که در ابتدا فردی پاک و منزه و دارای تحصیلات عالیه با گرایشات روشنفکری بود کم کم تحت تأثیر روابط درون دربار به فساد آلوده شد و به دلالی و کارچاق‌کنی روی آورد.

یکی دیگر از خصوصیات رشت و ناپسند محمودرضا پهلوی ناخنک زدن او به زنان و دختران نزدیکانش بود. محمودرضا عمد داشت تا با زنان رجال و

بزرگان کشور ارتباط نامشروع ایجاد کند و این موضوع را آشکار نماید تا شوهر آن زن را تحفیف داده و رسوا نماید!

وی ( محمود رضا ) از دوستان نزدیک ریچارد هلمز ( رئیس سی - آی - آ ) بود و می گفتند در موقع اقامت در آمریکا با هلمز کار می کرده است.

شخصیت محمود رضا شخصیت پیچیده ای با ابعاد مختلف بود. عده ای او را نوع ایرانی « دکتر نو - گلدفینگر ! » و آمیزه ای از یک پلی بوی و دون ژوان غرب زده می دانستند. محمود رضا پس از دو ازدواج ناموفق دیگر هیچ احترامی برای روابط خانوادگی قائل نبود و وجود قید و بند های اخلاقی و شرعی در جامعه و تعهد و وفاداری زن به شوهر و شوهر به زن را مسخره می کردا

وی که خود مزارع کشت تریاک زیادی در گوش و کنار کشور داشت عمیقاً به استعمال مواد مخدر معتاد بود و روزی چند نوبت به استعمال تریاک می پرداخت ... »

« فرد - جی - کوک » نویسنده‌ی معروف آمریکایی در مقاله‌ای که در شماره‌ی ۱۲ آوریل مجله‌ی آمریکایی نیشن ( ۱۹۶۵ آوریل ) چاپ شده است می‌نویسد:

« صدها میلیون دلاری که آمریکا به صورت پول نقد در اختیار ایران قرار داده بود تا صرف توسعه‌ی اقتصادی و گسترش رفاه اجتماعی ایران شود به جیب شاه، خانواده‌ی پهلوی و عده‌ی منتخبی از واستگان رژیم و حتی عناصر آمریکایی رفته و توسط آنها غارت شده بود. »

« فرد - جی - کوک » سپس اسنادی را چاپ می کند که نشان می دهد هر یک از اعضای خانواده‌ی شاه چه میزان از کمک‌های آمریکا را به جیب زده‌اند. براساس این اسناد شاهپور محمود رضا پهلوی ( شاهزاده درویش صفت ! ) ۴ میلیون دلار از کمک‌های اقتصادی آمریکا را به حساب شخصی خود ریخته بود.

طبق این استناد:

«... در ماه فوریه یک چک یک میلیون دلاری برای محمودرضا پهلوی برادر شاه صادر شد. چک دیگری در دوم ماه آوریل به مبلغ ۵۰۰ هزار دلار و چک سومی به مبلغ یک میلیون دلاری در ۲۲ ماه مارس در وجه محمودرضا صادر گردید...»

«... در دوم ژوئیه ۱۹۶۲، نام محمودرضا پهلوی برای یک میلیون دلار دیگر در لیست آمد و در ۱۵ اکتبر دوباره برای یک میلیون دلار دیگر!\*

همین نویسنده در بخش دیگری از استنادی که خبیرخان گودرزی از گاو صندوق محمودرضا شاه ربوده بود استنادی را یافته است که نشان می‌دهد محمودرضا پهلوی حساب بانکی عظیمی در بانک‌های نیویورک داشته است و شرکت سورگان گارانتی نیویورک متعلق به وی بوده است.

محمودرضا پهلوی با آنکه بیشتر ایام سال را در آمریکا به سر می‌برد اما این امر سبب نمی‌شد تا او از مداخله در امور اقتصادی پولساز داخل کشور دور بماند!

به نوشته‌ی خبرنگار قدیمی مطبوعات (نویسنده‌ی کتاب معروف من و فرح پهلوی) محمودرضا پهلوی پول‌هایی را که آمریکایی‌ها برای ساختن پایگاه‌های نظامی در ایران می‌دادند به جیب‌های گشاد خود می‌ریخت و از طریق مشارکت با لشون پالانچیان (مقاطعه کار ثروتمند ارمنی) در طرح‌های بزرگ راهسازی نظیر احداث جاده‌ی هراز شریک بود.

به نوشته‌ی فرد - جی - کوک (نویسنده‌ی مشهور آمریکایی) مقامات دادستانی فدرال تعجب می‌کردند چطور وجه کلان چک‌هایی که قرار بود برای احداث پایگاه

---

\*. من و فرح پهلوی، خاطرات یک روزنامه‌نگار قدیمی - ماجراهایی که هرگز گفته نشدند. (خبیرخان گودرزی) - جلد سوم - صفحه‌ی ۹۶۶ - تهران. نشر به آفرین - چاپ سوم - ۱۳۸۱.

هوایی همدان به حساب شرکت جونز (مقاطعه کار آمریکایی) ریخته شود سر از حساب‌های بانکی شاهپور محمود رضا پهلوی در می‌آورند! براساس سند دیگری که در مجله‌ی آمریکایی نیشن «مورخ ۱۲ آوریل ۱۹۶۵» آمده است:

شاهپور محمود رضا پهلوی (شاهزاده درویش صفت!) در قاچاق هروئین هم دست داشته و در این کار همدست خواهر ناتنی اش شاهدخت اشرف پهلوی بوده است.

«فرد - جی - کوک» در مجله‌ی «نیشن» می‌نویسد:

«در هفدهم نوامبر سال ۱۹۶۰ پلیس سوئیس در فرودگاه ژنو اشرف پهلوی و محمود رضا پهلوی را به خاطر همراه داشتن دو چمدان مملو از هروئین خالص به ارزش بالغ بر ۲ میلیون دلار بازداشت کرده بود...»

محمود رضا پهلوی پلیس را مورد اعتراض قرار می‌دهد و مدعی می‌شود که این چمدان‌ها متعلق به آنها نمی‌باشد.

اینترپول (پلیس بین‌المللی) مدتی آنها را در بازداشت نگه می‌دارد و تحقیقات مفصلی را پیگیری می‌کند که به یک افتضاح سیاسی برای دربار پهلوی تبدیل می‌گردد.

پلیس بین‌المللی همچنین سعی می‌کند با ادامه‌ی بازجویی‌ها از محمود رضا پهلوی که در این سفر همراه اشرف بوده، ولی بعد از بازداشت خواهرش به لندن گریخت اقرارنامه‌ای از او در مورد قاچاق هروئین به دست بیاورد.

مسعود پهلوان دستیار محمود رضا پهلوی برای آن که مفری جهت فرار ولی نعمت خود از اتهام مشارکت در قاچاق هروئین بیابد کتاب شهادت می‌دهد که در تاریخ دستگیری اشرف در فرودگاه ژنو او و محمود رضا در ایالات متحده

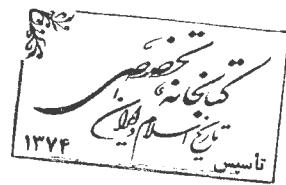
\*بوده‌اند!

نویسنده‌ی کتاب من و فرح پهلوی (ص ۸۸۰ - جلد سوم) می‌نویسد محمودرضا پهلوی با توجه به شبکه‌ی دوستان متنفذی که در اروپا و آمریکای شمالی داشت و با استفاده از موقعیت ممتاز سلطنتی و پاسپورت دیپلماتیک به قاچاق مواد مخدر در اروپا و آمریکا اشتغال داشت و از این طریق درآمد هنگفتی کسب می‌کرد که او را به زودی در ردیف میلیاردراهای نخست جهان قرار داد.

او می‌نویسد: «مسئله‌ی دخالت شاه و درباریان در امور مربوط به مواد مخدر برای مردم حیرت‌انگیز بود. به «محمودرضا» یکی از برادران ناتنی شاه اجازه داده شده بود در امر کشت تریاک و فروش محصول آن فعالیت داشته باشد و محمودرضا به بهانه‌ی این که محصول تریاک خوب نبوده، همه ساله مقداری زیادی از تریاک‌های کشف شده از قاچاقچیان مواد مخدر را که در مرزها به دام مأموران ژاندارمری می‌افتدند برای خود برمی‌داشت و آنها را در بازار سیاه با قیمت‌های کلان می‌فروخت...»\*

محمودرضا پهلوی همان‌طوری که در زمان حکومت ۳۷ ساله‌ی برادرش می‌کوشید دور از جنجال به فعالیت‌های چندبعدی خود در زمینه‌های سیاسی و تجاری و اقتصادی مشغول باشد پس از انقلاب هم خود را از کانون توجهات رسانه‌های عمومی دور نگه داشت و تقریباً فراموش شد. فقط به نوشته‌ی روزنامه‌ی ایرانیان چاپ لوس آنجلس او در کانادا مالک اکثر مجتمع‌های تجاری بزرگ و بیشتر شرکت‌های خدماتی است. همچنین با هژبر بیزانی در کاستاریکا و آرژانتین مزارع بزرگ و مجتمع‌های دامداری را اداره می‌کند...

\*. ترجمه‌ی مقاله‌ی مجله‌ی آمریکایی «نیشن» در کتابی تحت عنوان: «راز بیلیون دلار» که در سال ۱۳۵۷ توسط انتشارات امیرکبیر چاپ شده به طور کامل آمده است.  
\*\*. من و فرح پهلوی - صفحه‌ی ۸۸۰



## حمیدرضا پهلوی

«حمیدرضا» آخرین پسر (آخرین فرزند) رضاشاه بود که در تیرماه سال ۱۳۱۱ هجری - خورشیدی در تهران متولد شد.

حمیدرضا دوره‌ی ابتدایی را در دبستان نظام‌گذراند اما موفق به انجام تحصیلات عالیه نشد و حتی دوره‌ی کالج بیروت (دیبرستان) را هم نگذرانید و پس از دو سال آن را نیمه‌کاره رها کرد و به تهران بازگشت.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران محمدرضا پهلوی شاهپور حمیدرضا و فاطمه را برای ادامه‌ی تحصیل به کالج آمریکایی بیروت فرستاد اما آن دو از اقامت در غربت اظهار دلتنگی کرده و اصرار می‌کردند به کشور بازگردند، موقعی که شاه جوان (محمد رضا) با این خواسته‌ی آنها مخالفت کرد. هر دو دست به خودکشی زدند.

ملکه عصمت که نگران فرزندان خود بود به بیروت رفت و آن دو را همراه خود به ایران آورد.

فاطمه و حمیدرضا که کوچکترین فرزندان رضاشاه بوده و قدری لوس بار آمده

بودند در تهران نیز بنای ناسازگاری با خانواده و اطرافیان را گذاشتند. شاهپور حمیدرضا به درس و مشق علاقه‌ای نشان نمی‌داد و علاقه‌ی فراوانی به رانندگی داشت. او با آن که هنوز به سن قانونی نرسیده بود رانندگی را از راننده‌ی خود آموخته و اتومبیل دربار را بر می‌داشت و در خیابان‌های تجریش و اطراف آن به رانندگی می‌پرداخت.

حمیدرضا بسیار صریح الهجه و تندخو بود و به خاطر اختلاف با شاه در سال ۱۳۳۹ هجری - خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) عنوان والاحضرتی را از او سلب کرده و از دربار اخراجش کردند.

عموم مورخین معاصر اخراج حمیدرضا پهلوی را از دربار شاهنشاهی به سبب ابتلای او به مفاسد اخلاقی دانسته‌اند. عده‌ای نوشته‌اند که شاه او را به خاطر قتل زنی به نام «فلور آغاسی» از دربار اخراج کرد و گروهی نوشته‌اند که او به سبب داشتن ارتباط نامشروع با زنان گوناگون، و از جمله با خواهرزنش، از دربار اخراج شده است.

این مطالب دور از حقیقت هستند و کسی نمی‌تواند باور کند پادشاهی که خود مظہر فساد اخلاق و زنبارگی بوده است برادر کوچکترش را به جرم داشتن معشوقه از دربار طرد نماید!

تنها کسی که به درستی به علت اخراج شاهپور حمیدرضا پهلوی از دربار اشاره کرده است مؤلف کتاب سه جلدی: «زندگی پر ماجراهی رضا شاه کبیر» است. نویسنده در صفحه‌ی ۷۲ کتاب زندگی پر ماجراهی رضا شاه کبیر (ج اول) می‌نویسد:

«... در حقیقت شاهپور حمیدرضا را به سبب داشتن ارتباط با سپهبد «تیمور بختیار» و انجام توطئه علیه شاه از دربار طرد کردند...»\*

شاهپور حمیدرضا پهلوی پس از اخراج از دربار شاهنشاهی در خانه‌ای واقع در فلکه

\*. زندگی پر ماجراهی رضا شاه کبیر - اسکندر دلدم - صفحه‌ی ۷۲ - تهران. نشر گلستان. ۱۳۶۰.

سوم تهرانپارس که در آن موقع منطقه‌ای پرت و دور افتاده و بیابانی بود اقامت گزید. البته حمیدرضا شخصی عیاش و مبتلا به مبانی فساد بود، اما به این جرم از دربار رانده نشده بود.

همگان می‌دانند که شاه سابق شخصاً دهه‌ها معشوقه‌ی داخلي و خارجي داشت که ماجراي دو تن از آنها به اسمی «پروین غفاری» و «طلا» هنوز زبان‌زد مردم است. حمیدرضا پهلوی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی با مینو دولتشاهی ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک دختر به نام «نیلوفر» بود.

در سال ۱۳۳۳ روابط آنها به درگیری انجماد و مینو دولتشاهی که دختر دایی حمیدرضا بود چون نتوانست عیاشی‌ای حمیدرضا و ولنگاری و هرزه‌گردی او را تاب بیاورد از وی طلاق گرفت.\*

حمیدرضا پس از آن در سال ۱۳۳۴ با «هما خامنه‌ای» ازدواج کرد که حاصل این ازدواج دو فرزند به اسمی بهزاد و نازک بود.

ازدواج دوم هم پایدار نبود و هما خامنه‌ای که متوجه ارتباط نامشروع شوهرش با خواهر خود شده بود از او طلاق گرفت.

حمیدرضا این بار با خواهرزن سابق خود (حوری خامنه‌ای) ازدواج رسمی کرد. شاهپور حمیدرضا پهلوی که پس از اخراج از دربار با مسایل و مشکلات عدیده‌ای روبرو بود به قویترین ماده‌ی مخدوی یعنی هروین مبتلا گردید و فرزند او بهزاد هم در

\*. مینو دولتشاهی (همسر اول حمیدرضا) دختر دایی او بود و از طرف مادر جزو فامیل دکتر محمد مصدق.

ثريا اسفندياری (همسر دوم شاه) در صفحه‌ی ۱۵۹ کتاب خاطراتش (کاخ تنهایی) می‌نویسد: «چیزی که در خانواده‌ی پهلوی تازگی داشت، طلاق حمیدرضا بود. به خواست همسرش (مینو) که از بستگان دکتر مصدق بود، در قباله‌ی نکاح حق طلاق با زن ثبت گردید و این شرط «حق طلاق» را، مینو پیش از گفتن «بله»، با زرنگی به حمیدرضا و خانواده‌ی پهلوی تبولاند. مینو مرا سرگرم می‌کرد و اعتقاداتی آزاد داشت...»

نوجوانی هروینی شد.

شاه با آن که حمیدرضا را از دربار اخراج کرده بود اما چندین بار فرزندان او را در بیمارستان‌های ارتش بستری کرد تا ترک اعتیاد کنند اما آنها موفق به این کار نشدند. حمیدرضا پهلوی پس از پیروزی انقلاب به اتفاق فرزندانش به وزارت کشور مراجعه کرد و ضمن اعلام انججار از اصل خانوادگی خود تغییر نام خانوادگی داد و نام خانوادگی اسلامی را برگزید.

او پس از انقلاب به علت اعتیاد در تهران درگذشت.

خانم «فریده دیبا» مادر فرح پهلوی در کتاب خاطراتش: «دخلتم فرح» ذیل صفحه‌ی

۱۲۳ می‌نویسد:

«محمد رضا اجازه نمی‌داد همدم‌السلطنه و شاهپور حمیدرضا به جشن‌ها و ضیافت‌ها دعوت شوند، حتی دستور داده بود عنوان سلطنتی حمیدرضا حذف شود و او را فقط آقای حمیدرضا پهلوی بنامند. در حالی که سایر برادران محمد رضا با احترام زیاد والاحضرت شاهپور نامیده می‌شدند.

اوایل که این حساسیت‌ها را نمی‌دانستم در جشن‌هایی که به مناسب سالروز تولد یا ازدواج و روزهای ملی عید نوروز بربپا می‌کردم از آقای شاهپور حمیدرضا پهلوی هم دعوت به عمل می‌آوردم.

حمدیرضا شباht فراوانی به مادرش ملکه عصمت داشت. من عصمت را دوست داشتم. اول این که او همشهری من بود، و وقتی با او بودم نوعی احساس شیرین نزدیکی عاطفی با وی پیدا می‌کردم که برایم مطبوع و دلنشیں بود.

دوم این که ملکه عصمت به هیچ وجه دارای تفرعن خاندان‌های اشرافی نبود و با وجود آن که از خانواده‌ی قاجار و نواده‌ی فتحعلی‌شاه و دارای اصل و نسب گوهرین (!) بود هرگز طوری رفتار نمی‌کرد که نشان‌دهنده‌ی اختلاف طبقاتی او با

دیگران باشد. شاهپور حمیدرضا یک زنباره‌ی به تمام معنی بود. در گوش و کنار تهران چند خانه‌ی بزرگ داشت که در هر کدام یک زن زیباروی را نگهداری می‌کرد.

یک خانه‌ی بزرگ او در تهران پارس قرار داشت و من چند بار به این خانه رفتم. اما بعدها که متوجه حساسیت محمدرضا شدم رفت و آمدم را با آقای حمیدرضا پهلوی به حداقل رساندم.

حمیدرضا پس از انقلاب با فرزندان و مادرش در تهران ماند و نام خانوادگیش را هم از پهلوی به اسلامی تغییر داد.\*

ملکه عصمت که در ایران مانده بود در روز ۳۰ تیرماه ۱۳۷۴ در بیمارستان «دی» تهران در سن ۹۰ سالگی به علت کهولت و ابتلا به نارسایی قلبی درگذشت و جنازه‌ی او در گورستان عمومی شهر (بهشت زهرا) به خاک سپرده شد. «حمیدرضا» هم در تهران درگذشت و در بهشت زهرا دفن شد.

دولت جمهوری اسلامی با همسر رضاشاه و فرزندانش به ملاطفت برخورد کرد و آنها در خانه‌ی خود در زعفرانیه‌ی تهران زندگی آرامی داشتند....»

بنا به گزارش مجله‌ی آمریکایی «نیشن» حمیدرضا تا قبل از ارتباط با سپهبد تیمور بختیار و توطئه‌چینی علیه برادرش محمدرضا زندگی آرامی داشت و از درآمدهای بنیاد پهلوی و ناخنک‌هایی که به بودجه‌ی عمومی کشور زده می‌شد بهره‌ی قابل توجهی

\*. حمیدرضا پهلوی قبل‌اً هم به اجبار نام خانوادگی خود را عوض کرده و در زمان حکومت شاه هم حق استفاده از نام فامیل پهلوی را نداشت.

مترجم کتاب کاخ تنهایی در پانویس صفحه‌ی ۱۵۹ کتاب خاطرات ثربا اسفندیاری می‌نویسد: «حمیدرضا کوچکترین پسر رضاشاه، به خاطر اعمال ناشایست، و به ویژه این که نام او و همسر بعدی اش در حادثه‌ی قتل فلور آغازی برده شد، از دربار دستور رسید که نام خانوادگی پهلوی اش را به نام خانوادگی مادری «دولتشاهی» برگرداند.

می برد.

در گزارش مجله‌ی «نیشن» که همراه با اسنادی در مورد خانواده‌ی پهلوی به چاپ رسیده است نام شاهپور حمیدرضا پهلوی نیز در لیست شخصیت‌هایی قرار دارد که کمک‌های نقدی دولت آمریکا به ایران را بین خود تقسیم کرده‌اند!

در این گزارش تصریح شده است که مبلغ پانصد هزار دلار از کمک‌های نقدی دولت آمریکا به جیب شاهپور حمیدرضا پهلوی، کوچکترین عضو خانواده‌ی شاه رفته است! به طوری که در صفحات قبلی کتاب حاضر اشاره شد دعواهای زنانگی میان تاج‌الملوک (همسر اول رضاشاه) با دو هووی خود (ملکه توران و ملکه عصمت) روی فرزندان آنها اثر منفی گذاشته و این فرزندان تحت تأثیر القائلات مادرانشان با یکدیگر میانه‌ی خوبی نداشتند. این نکته هم حائز اهمیت است که رضاشاه به دلیل مشغله‌ی فراوان وقت چندانی برای رسیدگی به تربیت فرزندانش نداشت و با آن که رضاشاه یک دیکتاتور به تمام معنی بود که شنیدن نامش در سراسر کشور لرزه بر پیکر گردنشان و یا غیان می‌انداخت اما درون کاخ سلطنتی زمام امور دست تاج‌الملوک آبرملو (همسر اول رضاشاه - مادر محمد رضا) بود و به راستی که این زن یک دیکتاتور به تمام معنی بود که حتی رضاشاه هم از او حساب می‌برد و بنا به گفته‌ی نزدیکان دربار (از جمله ارشید حسین فردوست) رضاشاه حتی در برابر اعمال ناپسند و تندخوبی‌های تاج‌الملوک هم عکس‌العملی نشان نمی‌داد.

این وضعیت سبب آن شده بود که برادران که از مادر جدا بودند خود را در تضاد و رقابت با محمد رضا و علیرضا بینند. پس از مرگ علیرضا پهلوی و داعیه‌ی سلطنت و کنار زدن برادرش (محمد رضا) را داشت رقابت به سایرین تعیین داده شد.

شاهپور حمیدرضا پهلوی آخرین فرد این خانواده بود که به جنگ قدرت با محمد رضا شاه پرداخت و با توطئه‌های تیمور بختیار همراه شد.

یکی دیگر از مطالبی که در مورد شاهپور حمیدرضا ناگفته مانده است علاقه‌ی او به حزب نازی و آلمان‌ها بود.

البته رضاشاه و محمدرضا<sup>\*</sup> هم در زمان قدرت آلمان به سوی این نیروی تازه اروپایی گرایش پیدا کرده بودند اما بعد از شکست آلمان فوراً از آن ابراز انزعاج کرده و محمدرضا خود را زیر چتر حمایت لندن قرار داد اما حمیدرضا که فرزند کوچک رضاشاه بود و دوران تبعید زجرآور پدرش را در جزیره‌ی موریس و ژوهانسبورگ از نزدیک دیده بود همیشه این تصور را داشت که آلمانی‌ها دوست پدرش و انگلیسی‌ها عامل تبعید او بوده‌اند.

گفته می‌شود حمیدرضا پهلوی از حامیان حزب سومکا (سوسیالیسم ملی کارگران ایران) بوده است.

اعضای این حزب علاقه‌ی زیادی به هیتلر داشتند و رهبر آن (داود منشی‌زاده) خود را مانند هیتلر می‌آراست و شباهت فوق العاده‌ای هم به او داشت. انصباط، فرم لباس، فرم سلام دادن، نحوه‌ی سخنرانی همه و همه شبیه نازی‌ها بود. حتی علامت حزب هم شبیه نازی‌ها بود.

بعدها بعضی از اعضای این حزب با سپهبد تیمور بختیار - رئیس ساواک - پیوند خوردن و داود منشی‌زاده در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ به علت وابستگی به تیمور بختیار از

\*. محمدرضا پهلوی در دوران سلطنت خود کوشید تا پدرش (رضاشاه) را از اتهام هاداری از هیتلر تبرئه کند. شاه در کتاب مأموریت برای وطن ابتدا به توجیه مناسبات گسترده‌ی آلمان هیتلری با رژیم رضاخان پرداخت و سپس نوشت: «برخلاف عقیده‌ی پرخی از تاریخ نویسان پدرم از هیتلر خوش نمی‌آمد. زیرا در سال ۱۹۴۳ که به ترکیه مسافت نموده بود، داستان‌هایی از نخوت و غرور آلمانی‌ها که در جنگ اول جهانی با ترکیه متحده بودند شنیده بود و از سال ۱۹۳۰ به این طرف نیز همان رفتار را از هیتلر و پیروانش مشاهده می‌نمود. به علاوه سیاست جهانگیری هیتلر در اروپا پدرم را از این که اجازه دهد کشور ایران تحت نفوذ آلمان درآید برحذر می‌داشت و بالاخره چون خودش تمایلات دیکتاتوری داشت وجود دیکتاتور دیگری مانند هیتلر برای وی تحمل ناپذیر بود...» (صفحه‌ی ۱۲ کتاب مأموریت برای وطن)

ایران اخراج شد. او به آلمان رفته و به فعالیت در کنفرانسیون دانشجویان ایرانی پرداخت و در مونیخ نشریه‌ی «سوگند» را منتشر کرد و سپس در یکی از دانشگاه‌های سوئیس به تدریس پرداخت. اگرچه تیمور بختیار سعی می‌کرد روابط خود را با شاهپور حمیدرضا مخفی نگه دارد اما گفته می‌شود همین داود منشی زاده در یکی از سخنرانی‌هایش موجب ایجاد اشکال برای حمیدرضا شد.

او در سخنرانی خود ضمن انتقاد از رژیم شاه گفته بود ظلم و ستم رژیم آنقدر زیاد است که حتی برادر شاه - شاهپور حمیدرضا - به دنبال ساقط کردن سلطنت شاه می‌باشد! بعضی از اطلاعات هم نشان می‌دهد سازمان اطلاعاتی انگلیس پس از فرار سپهبد بختیار به بیروت و سپس عراق اطلاعاتی در مورد همکاری شاهپور حمیدرضا با سپهبد بختیار را به شاه داده بود.\*

\*... تیمور بختیار در زمان مصدق سرهنگ تمام و فرمانده تیپ زرهی مستقر در کرمانشاه بود. مسلمًا با توجه به این که از خانواده‌ی خوانین بختیاری بود، انگلیسی‌ها برای او پرونده‌ی مستقل تشکیل داده و روایات او و به ویژه جسارت‌ش در حوادث آذربایجان در این پرونده ثبت بود و لذا برای کودتا او را به آمریکایی‌ها وصل کردند.

تیمور با آن خصوصیات، تیپی بود که به شدت مورد توجه و علاقه‌ی آمریکایی‌ها قرار گرفت و در ۲۸ مرداد با واحد خود شبانه خود را به تهران رساند و قوی‌ترین و منظم‌ترین نیروی نظامی در آن لحظه بود... ... تیمور بلاfacله به دستور آمریکایی‌ها فرمانداری نظامی تهران را ایجاد کرد و قدرت واقعی را به دست گرفت.

در مقام فرمانداری نظامی تهران بیادها کرد و هر کس را که آمریکا و انگلیس یا محمرضا می‌خواست از دم تیغ گذراند. توده‌ای‌ها را قلع و قمع کرد، «فدایان اسلام» را به طرز فجیعی به جوخه‌ی اعدام تحويل داد، پادگان مرکز ۲ زرهی را به یک شکنجه‌گاه تمام و کمال تبدیل کرد و به جان دختران و زنان زندانی خرس انداخت. او حتی از اذیت و آزار پیرمرد محترمی چون آیت‌الله کاشانی نیز فروگذاری نکرد. بدین ترتیب بدوبیت ایلیاتی او در سایه‌ی قدرت مطلقه به توحش کامل تبدیل شد...

تیمور که اکنون سرلشکر و محبوب مستشاران آمریکایی اداره‌ی دوم بود، در سال ۱۳۳۵ به پیشنهاد آنها اولین رئیس ساواک شد و در این مقام زد و بند خود را با ارتشد هدایت، وزیر جنگ (اولین ارتشد ایران) محکم کرد و به درجه‌ی سپهبدی رسید. ولی در واقع محمرضا او را رئیس ساواک کرد تا از فرماندهی

ارتشد حسین فردوست در کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (ص ۱۸۴) می‌نویسد که آمریکایی‌ها امثال زاهدی و تیمور بختیار را بر محمد رضا ترجیح می‌دادند. در جنگ قدرت میان محافل آمریکاگرا و طرفداران انگلیس در ایران و رقابت شدیدی که سال‌ها میان شرکت‌های نفتی آمریکا و انگلیس جریان داشت (و سرانجام پس از کودتای ۲۹ مرداد سال ۱۳۳۲ به تقسیم منافع نفتی ایران میان آنها انجامید) شاهپور حمیدرضا هم به سودای رسیدن به سلطنت به همکاری با سپهبد تیمور بختیار که مورد علاقه‌ی آمریکایی‌ها بود پرداخت.

گروهی از رجال سابق که پس از انقلاب به خارج از کشور گریخته‌اند در آثاری که

→

واحدهای نظامی به دور و سرگرم باشد.  
محمد رضا از خوی بختیار به وحشت افتداد بود، در حالی که تیمور روی ثریا حساب می‌کرد و امید داشت که هر چه زودتر نخست وزیر یا رئیس ستاد ارتش شود.  
او در ساواک به شدت به دنبال جمع آوری ثروت افتاد و عقده‌های دوران فقر را خالی کرد...  
بختیار پول را برای پول نمی‌خواست، بلکه برای قدرت می‌خواست و معتقد بود که اگر زر فراهم شود، زور هم به دنیالش می‌آید.

جسارت او در همه زمینه‌ها در اعلا درجه بود. همان «مستشاران آمریکایی مشیر و مشار بختیار بودند و او را به خوبی می‌شناختند و وضعش را به مرکز گزارش می‌دادند و آمریکایی‌ها نیز روی او برای روز مبارا حساب باز می‌کردند. هدف او نخست وزیر شدن بود و با پرداخت پول دستور می‌داد که برخی روزنامه‌های درجه ۲ عکس بزرگش را چاپ کنند و زیر آن بنویسد: «نخست وزیر آینده ایران!» لذا وقتی که امینی نخست وزیر شد بنای فحاشی علیه او را گذارد. به اشرف هم نزدیک شده بود و تماس‌های زیادی با او می‌گرفت. اشرف نیز فقط به دنبال پول و جواهر و مرد بود و بختیار همه را داشت. مدتی اشرف نزد محمد رضا به شدت اصرار می‌کرد که بختیار نخست وزیر شود و محمد رضا با رنج سکوت می‌کرد و خود را می‌خورد و جواب او را نمی‌داد. بالاخره ناسزاگویی تیمور علیه امینی شدت یافت و او نیز به محمد رضا شکایت کرد و محمد رضا هم که حمایت آمریکایی‌ها از امینی را می‌دانست پشنگ گرم شد و روزی دستور داد که تیمور را تحت الحفظ به فرودگاه بیرون و به اروپا بفرستند. بختیار با قدرت (همسر امینی - مدیر روزنامه‌ی آرام) و دو بچه‌ای که از این زن شوهردار پیدا کرده بود به ژنو رفت و مدتی در آنجا ماندگار شد و مبارزه خود را با محمد رضا علیی کرد و به زد و بند با باندهای معینی در انگلیس و آمریکا پرداخت....

(خطاطرات ارتشد حسین فردوست - جلد اول - صفحات ۴۱۵ تا ۴۲۰)

طی سالیان اخیر قلمی کرده‌اند متنذکر می‌شوند، سپهبد تیمور بختیار که پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ با تصدی ریاست پلیس سیاسی ایران (ساواک) به قدر تمندترین نظامی ایران تبدیل شده بود خانه‌ی خود را که درست در جوار در ورودی کاخ سعدآباد قرار داشت به محل جذب افراد بانفوذ و قدرتمند تبدیل کرد و بود.

سپهبد تیمور بختیار همه‌ی عوامل جذب افراد را در اختیار داشت و با آموزش‌های سیاسی - امنیتی که پس از تأسیس ساواک توسط مستشاران آمریکایی اخذ کرده بود می‌کوشید تا با استفاده از حربه‌ی سکس و پول افراد را جذب تو طه خود نماید. یکی از افرادی که شبانه‌روز خود را در خانه‌ی بختیار می‌گذرانید شاهپور حمیدرضا پهلوی بود. ابوالحسن ابتهاج می‌گوید: «یک بار شاه در حضور بن به حمیدرضا توصیه کرد ارتباط خود را با تیمور بختیار قطع کند و زیاد به دیدن او نرود. شاهپور حمیدرضا که اخلاق تندی داشت بالحنی دور از انتظار به شاه گفت: «اگر بختیار مورد اعتماد شما نیست، چرا زمام ساواک را به دست او سپرده‌اند و اگر قابل اعتماد است چرا من نباید به دیدار او بروم؟!»

بیچاره شاهپور حمیدرضا اطلاع نداشت که در خانه‌ی بختیار دستگاه جاسوسی کار گذاشته‌اند و زنان زیبایی که در خانه‌ی بختیار وظیفه‌ی اغوای میهمانان را دارند در واقع مأموران اطلاعاتی شاه هستند!

در میان این زن‌های زیباروی زنی به نام «فلور آغا‌سی» بود که با شاهپور حمیدرضا صمیمیت فوق العاده‌ای به هم زد و اکثر روزها این دو ایام را با هم می‌گذراندند. در این موقع ماجرای قتل فلور آغا‌سی پیش آمد و بازپرس دادگستری که مأمور رسیدگی به قتل فجیع این زن زیبا بود به مدارکی دست یافت که نشان می‌داد به نوعی رد پای شاهپور حمیدرضا و همسرش مینو دولتشاهی در این جنایت وجود دارد.

اگرچه بازپرس این پرونده به زودی کنار گذاشته شد و تحقیق پیرامون قتل فلور

آغاسی به جایی نرسید و خون آن زن پایمال شد (و هرگز نام فاتلش افشا نشد) اما همین امر موجب بروز شایعات وسیعی در سراسر ایران گردید و توده‌ی مردم کوچه و بازار شاهپور حمیدرضا را متهم به قتل این زن می‌کردند.

این شایعات بهانه‌ی خوبی به دست شاه داد تا به بهانه‌ی حفظ آبروی خانواده‌ی سلطنتی شاهپور حمیدرضا را از کاخ سعدآباد اخراج کند.

در همان زمان عده‌ای از نزدیکان خانواده‌ی پهلوی می‌گفتند که چون بازپرس تحقیق مدارک مستندی از دخالت شاهپور حمیدرضا و همسرش مینو دولتشاهی را در قتل فلور آغاسی به شاه داده است و مسلم گردیده است قاتل خود شاهپور حمیدرضا با معاونت همسرش است. شاه دستور داده است حمیدرضا پهلوی از دربار اخراج گردد. حتی در یک اقدام شگفت‌انگیز اعلامیه‌ی دربار در خصوص خلع شاهپور حمیدرضا از القاب سلطنتی‌اش در جراید درج گردید و عموم مردم از برخورد شاه با برادرش مطلع شدند.

شاه بدین ترتیب کوشید علت برخورد خود با برادرش را فساد اخلاق وی و ارتکاب به قتل توسط او وانمود نماید.<sup>\*</sup> در حالی که عموم سیاسیون و افراد مطلع این امر را قبول

\*\*. «حمیدرضا کوچکترین فرزند رضاخان بود. ملکه عصمت مادرش بود. حمیدرضا نه تنها به هروین معتمد بود بلکه خصوصیات و صفات ناپسند بسیار داشت. به ویژه لحن سخن گفتگش زنده و لات سلکانه بود. مضائقاً بی‌پرده از دربار انتقاد می‌کرد. به دلایل فوق مغضوب برادر واقع گردید و از دربار طرد شد، نزدیک سعدآباد خانه‌ای به او دادند تا در آن زندگی کند. زن حمیدرضا، هما خامنه‌ای بود، لیکن هما او را طلاق داد و با حوری خامنه‌ای که خواهرزنش بود ازدواج کرد.

ثربا در کتاب خاطراتش نوشته است: «در مورد حمیدرضا باید بگوییم که در واقع زنش او را طلاق داد». در جریان انقلاب حمیدرضا از ایران فرار نکرد. شاید هم با اتفکا به طرد شدنش از دربار موجبی برای فرار ندید. به هر حال او در جریان انقلاب بازداشت شد و در دادگاه به ده سال زندان محکوم شد. چون در زندان حسن رفتار داشت اجازه یافت از ماهی چند روز سرخصی استفاده کند.

آخرین بار در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۱ از زندان خارج شد و یکسره نزد مادرش ملکه عصمت رفت، لیکن

نداشتند و می‌گفتند در گذشته بسیاری از افراد با توطئه‌ی علیرضا و اشرف پهلوی کشته شده‌اند و در مورد فساد اخلاقی هم سابقه‌ی شاهپور محمود رضا بسیار بدتر از حمیدرضا پهلوی است.

با استناد به همین مطالب در محافل اجتماعی و سیاسی ایران شایعه‌ی همکاری شاهپور حمیدرضا پهلوی با سپهبد تیمور بختیار برای براندازی شاه از سلطنت را به حقیقت نزدیک‌تر می‌دانستند.

در مورد مفاسد اخلاقی «حمیدرضا پهلوی» مؤلف کتاب «من و فرح پهلوی» معتقد است حمیدرضا پس از اخراج از دربار و ابتلاء به سرخوردگی‌های روحی، روانی تعمدآ و برای آن که به حیثیت (نداشته!) خانواده‌ی پهلوی و دربار لطمه بزند تمارض به فساد می‌کرد.

مؤلف ذیل صفحه‌ی ۴۱۷ کتاب من و فرح پهلوی (ج اول) می‌نویسد: «حمیدرضا پهلوی (برادر شاه) شب‌ها اوقات خود را در کافه‌های درجه سوم خیابان شاه‌آباد آن زمان می‌گذراند و در حال مستی روی سن کاباره «لوکولوکس» باباکرم می‌رقصید! حمیدرضا به واسطه‌ی فحاشی به شاه از دربار اخراج شده بود. اما از نظر تمکن مالی هیچ کم و کسری نداشت. اوقاتش را به طور ۲۴ ساعته به فساد می‌گذراند.



چون دچار ناراحتی قلبی شد او را به بیمارستان قلب انتقال دادند. سه روز بعد یعنی در ۲۱ تیرماه ۱۳۷۱ در بیمارستان قلب درگذشت. مراسم تشییع و تدفین حمیدرضا بی‌سر و صدا و بسیار ساده انجام شد و او را در قطعه‌ی ۷۶ بهشت زهرا به طور گنمان به خاک سپردنده. زیرا روی سنگ مزار وی هیچ چیز نوشته نشده است. ناگفته نماند که وی در دورانی که محکومیتش را می‌گذراند به منظور ترک اعتیاد مدتی در بیمارستان ویژه‌ی معتمدین بستری شد و تحت درمان قرار گرفت.

(پهلوی استوری - نوشه‌ی اینگه بیهان - ترجمه‌ی احمد مرعشی - ناشر: بشیر علم و ادب - تهران ۱۳۷۹ - صفحه‌ی ۲۴۷)

در تهران صاحب چند ویلای مجلل و آپارتمان‌های لوکس (سعدآباد - زعفرانیه - تهرانپارس و مرکز شهر) بود.

بعداز ظهرها از حدود ساعت ۶ بعداز ظهر مثل یک آدم معمولی راه می‌افتد، می‌آمد دروازه دولت در یک پیاله فروشی عرق می‌خورد. حدود ساعت ۷ - ۷/۵ که سرش گرم شده بود به رستوران «وایت کپ» در ضلع جنوب غربی میدان فردوسی می‌رفت و کمی هم آنجا سوختگیری می‌کردا!

از حدود ساعت ۱۰ شب به بعد قاطی جاهل‌های تهران در کافه آقارضا سهیلا و لوکولوکس و افق طلایی و سایر کاباره‌های ساز و ضربی شاه‌آباد (خیابان جمهوری اسلامی فعلی) پلاس بود.

حمدیرضا که بسیار پررو و دریده چشم بود گاهی اوقات روی سن کاباره می‌رفت و با رقص‌ها و خواننده‌ها می‌رقصید.

یک شب در زمستان سال ۱۳۵۳ به خاطر تصاحب یک زن رقصه در کافه آقارضا - سهیلا بین او و چند نفر از جاهل‌های تهران رقابت در گرفت و حمیدرضا با چند چاقوکش که طرف دعوایش بودند با سر و صورت زخمی به کلانتری میدان بهارستان جلب و توسط سرهنگ قره‌گوزل‌باز جویی شد...

آقای عباسعلی یعسوی معروف به «صاحب اختیار» (سرپرست خدمه‌ی کاخ‌های سلطنتی) که نسل اندر نسل در کاخ گلستان اتفاقدار و سرپرست خدمه و جزو نزدیکان شاهان قاجار بوده‌اند و عباسعلی هم در دربار رضاشاه و در اوایل سلطنت محمد‌رضا شاه در اداره‌ی تشریفات دربار کار می‌کرده است (و خاطرات دست اول و شیرینی دارد). در مورد اختلافات شاهپور حمیدرضا و محمد‌رضا شاه در مصاحبه با بخش فارسی رادیوی بی‌بی‌سی (لندن) می‌گوید: «فرزندان ملکه عصمت نظر خوشی نسبت به محمد‌رضا شاه نداشتند و زورشان می‌آمد امر ونهی او را بپذیرند.

رضاشاه موقع خروج از ایران این مطلب را پیش‌بینی کرده بود و خوب می‌دانست که ممکن است برادران ناتنی محمد رضا حتی رو در روی او باشند. به همین خاطر کلیه اموال منقول و غیرمنقول خود را بانام محمد رضا انتقال داد تا افراد خانواده‌ی پهلوی به خاطر نیاز مالی محتاج محمد رضا باشند و محمد رضا بتواند با اهرم مالی و پولی آنها را تحت فشار بگذارد و کنترل کند.

این مطلب به جای آن که کارساز باشد مشکل‌آفرین شد و فرزندان ملکه عصمت آشکارا محمد رضا را به غصب اموال پدری وارث خود متهم و محکوم می‌کردند و ریشه‌ی اختلافات از همین جا شروع شد.

عبدالرضا و احمد رضا و محمود رضا که کمی عاقل‌تر بودند پا جلو نمی‌گذاشتند و اگرچه در پنهان دست از آنتریک و توطئه برنمی‌داشتند اما در حضور شاه جوان ابراز احترام و ارادت می‌کردند و حتی زبان می‌ریختند و چاپلوسی می‌کردند!

اما حمید رضا که جوانی بی‌کله (!) و تندخو و لات مسلک بود یک بار با چاقو به طرف شاه جوان حمله کرد که اگر حضار در جمع فامیلی آنها چاقو را از دستش نگرفته بودند حتماً شاه را مجروح و یا حتی مقتول می‌ساخت.

باید بگوییم که شاه جوان (محمد رضا) در برابر این قبیل اعمال برادرانش مماشات می‌کرد و تلاشش این بود که کار به رسوایی نکشد و مردم عادی از اختلافات شاه و برادران ناتنی اش آگاه نشوند. علت هم این بود که قبلًاً در ماجراهی سقوط هواپیمای حامل شاهپور علیرضا پهلوی و پس از کشته شدن او مردم یکپارچه شاه را متهم به قتل برادرش کرده بودند و شایعات بسیار بدی در مورد قتل شاهپور علیرضا وجود داشت و حتی می‌گفتند که شاه شخصاً هواپیمای برادرش را دستکاری کرده است!

(علت این بود که هواپیمای کوچک یک موتوره قرمزنگ را شاه به علیرضا داده بود.) اکنون شاه جوان می‌ترسید اگر تصمیم حادی در مورد شاهپور حمیدرضا نگیرد مجدداً افکار عمومی او را محکوم نماید. به همین خاطر در برابر تندروی‌های حمیدرضا مماشات می‌کرد.

حتی در زمان زندگی مشترک با ثریا اسفندیاری، علیرغم آن که ثریا از محمودرضا و حمیدرضا خوش نمی‌آمد و آنها را «پلی بوی» می‌نامید(!) و معتقد بود این دو برادر شاه به او نظر دارند، معهذا شاه آنها را به میهمانی‌ها و مجالس دربار دعوت می‌کرد.

سپس دو موقعیت ممتاز پیش آمد که این دو برادر کوشیدند به شاه ضربه بزنند و در واقع از او انتقام بگیرند.

در زمان حکومت دکتر محمد مصدق، شاهپور عبدالرضا به مصدق نزدیک شد و مصدق با زیرکی برای آن که در میان خانواده‌ی پهلوی شکاف ایجاد کند علناً از عبدالرضا تعریف می‌کرد و او را فردی لایق و تحصیل‌کرده و قابل تراز برادرش (شاه) می‌نامید.

موقعیت دوم در زمان پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود که سپهبد تیمور بختیار رئیس ساواک شد. حمیدرضا پهلوی در این موقع دوستی و صمیمیت عمیقی با بختیار به هم زد و شب و روز او با بختیار می‌گذشت.

شاه از این روابط آگاه بود و سرانجام انگلیسی‌ها (دستگاه خفیه‌ی انگلستان) به شاه اطلاع داد که سپهبد بختیار و شاهپور حمیدرضا در صدد انجام کودتا علیه شاه می‌باشند! اگرچه حمیدرضا همیشه این مطلب را تکذیب می‌کرد اما شاه به دلیل اعتمادی که به انگلیسی‌ها داشت زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت حرف آنها برای من حجّت است!

پس از آن شاه دستور داد حمیدرضا را از کلیه‌ی القاب و امتیازات سلطنتی خلع کنند و به او تکلیف کرد نام فامیل خود را از پهلوی به دولتشاهی (که نام فامیل مادرش بود تغییر دهد!)

واساطت سایر برادران شاه و حتی والاحضرت اشرف هم نتیجه‌ای نداد و شاه

حمیدرضا را از دربار طرد کرد...\*

آخرین معشوقه‌ی شاه در مصاحبه با روزنامه‌ی کیهان لندن می‌گوید: «در برابر شاه هیچ کس جرأت نداشت نام حمیدرضا پهلوی را بیاورد. شاه از او به معنای واقعی کلمه متصرف بود. من یک بار به خودم جرأت دادم و علت نارضایتی شاه از برادر کوچکش را سؤال کردم. شاه فقط در یک جمله گفت: «او مایه‌ی ننگ خانواده‌ی پهلوی است!»

«اشرف پهلوی» در کتاب خاطراتش علت جدایی وینست هیلر و فاطمه پهلوی را هم دخالت‌های حمیدرضا پهلوی ذکر گردیده است.

فاطمه پهلوی اولین بار با یک میلیون آمریکایی به نام «وینست هیلر» ازدواج کرد. «وینست هیلر» میلیونرزاده نفتی آمریکایی یک «پلی بوی» بود، و دربار برای فریب افکار عمومی که ازدواج خواهر شاه با یک مسیحی را ناپسند می‌دانست، اعلام کرد. «وینست هیلر» مسلمان شده و نام کوچک خود را به «علی» تغییر داده است.

فاطمه از این ازدواج دارای دو فرزند شد و بیشتر ایام سال را به اتفاق همسر آمریکایی و فرزندانش در ایالات متحده می‌گذرانید، اما از آنجاکه وینست هیلر دارای چندین شرکت معظم نفتی در آمریکا بود کوشید تا از موقعیت خود به عنوان داماد شاه ایران برای کسب امتیازات نفتی استفاده کند و همین تکاپو سبب شد حمیدرضا خود را جلو انداخته و به فاطمه تلقین کند که هدف هیلر از ازدواج با اوی فقط سوءاستفاده از

\*. تاریخ شفاہی انقلاب اسلامی ایران - رادیوی دولتی انگلستان (بی.بی.سی)

موقعیت خانوادگی آنها جهت کسب امتیازات نفتی بوده است. دخالت‌های بی‌مورد حمیدرضا در زندگی خواهرش و تندخوبی‌های حمیدرضا با فرهنگ آمریکایی سازگار نبود و «وینسنت هیلر» که مشاهده کرد از ازدواج با خواهر شاه ایران چیزی نصیب‌ش نشده و اکنون هم متهم به سوءاستفاده اخلاقی گردیده است فاطمه را ترک گفت.

مدتی بعد وینسنت هیلر با دالیا لاوی (ستاره‌ی اسرائیلی‌الاصل سینمای ایتالیا) که شهرت جهانی داشت ازدواج کرد و فاطمه پهلوی هم به عقد و ازدواج ارتشد محمد خاتم (خاتمی) درآمد، اما تا پایان عمر حمیدرضا را عامل جدایی و طلاق خود از وینسنت هیلر می‌دانست.

وینسنت هیلر در مراجعت به آمریکا و پس از جدایی از فاطمه پهلوی در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی آمریکایی واشنگتن پست شایعه‌ی مسلمان شدن خود را رد کرد و گفت که چون برای مسلمان شدن مجبور بوده است تا به سنت مسلمانان خود را «ختنه» کند از قبول دین اسلام سر باز زده و اعلام این که او مسلمان شده است برای فریب افکار عمومی مردم ایران بوده است!

«وینسنت هیلر» در این مصاحبه بعضی مسایل خانوادگی پهلوی‌ها را فاش ساخت و از جمله اظهار نمود حمیدرضا برادر کوچک شاه شخصی شرور است که همیشه به کمر خود اسلحه می‌بندد و مردم را تهدید می‌کند!

آقای «صاحب اختیار» (سرپرست خدمه کاخ‌های سلطنتی) در بخش دیگری از خاطراتش می‌گوید: شاه یک روز در حضور من به ثریا گفت: «این حمیدرضا زیاد مزاحم است، کم کم باید شر او را کم کنم!» ثریا تصور کرد که شاه قصد جان حمیدرضا را دارد، به همین خاطر به وحشت افتاد و با صدایی که آشکارا می‌لرزید گفت: «محمد رضا خواهش می‌کنم این کار را نکن و او را زنده بگذار!» اگرچه شاه و برادرانش (در طول ۳۷ سال سلطنت پهلوی دوم) دست به بیت‌المال و

بودجه‌ی عمومی گشودند و با تاراج ثروت مردم و ناخنک زدن به دلارهای نفتی خود را در ردیف ثروتمندترین مردان جهان قرار دادند اما عاقبت هیچ یک از آن‌ها ختم به خیر نشدند.

خود محمد رضا شاه با بیش از ۳۷ میلیارد دلار ثروت که او را در ردیف نفرات اول میلیاردرهای جهان قرار داده بود مانند یهودی سرگردان، یک سال آخر عمرش را بین مصر، مراکش، پاناما، باهاما، مکزیک و آمریکا سرگردان بود و به نوشته‌ی مادرزنش (خانم فریده دیبا) در این دنیای بزرگ یک متر جا برای اسکان موقت او پیدا نمی‌شد! برادران دیگر شم هم از ترس انتقام مردم خود را در گوش و کنار جهان مخفی کردند و بعضی از اعضای خانواده‌ی آن‌ها دچار سرنوشت فجیعی شدند که مرگ حمید رضا در تهران به علت استعمال هروئین و ایست قلبی و ترور فرزند اشرف در پاریس از آن جمله است.

شاه و خانواده‌اش اهل مطالعه و فرهنگ نبودند تا نصایح عرفا و فضلا و اندیشمندان ایرانی را با گوش جان بشنوند و بدانند: «نام نیکو گر بماند ز آدمی - به کز او ماند سرای جاودان» و یا این‌که: «عاقبت جمع شود در دو سه خط از بد و نیک - آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد!»



والاگهه مهناز فرزند والاحضرت شهناز



فاتمه پهلوی و فرزندش رامین



کامبیز (فرزند فاطمه)



داریوش (فرزند فاطمه)



مریم همسر علی پهلوی و دو فرزندش

شاهرخ فرزند احمد رضا پهلوی



بیمن فرزند علام رضا پهلوی





شاهین و شهرباناز فرزندان شاهپور احمدرضا پهلوی



سروناز فرزند عبدالرضا پهلوی



شهلا فرزند شاهپور احمدرضا



کامیار فرزند عبدالرضا پهلوی



کیوان فرزند فاطمه

مریم و آذر فرزندان غلامرضا پهلوی





از راست اشرف، علیرضا، ناج الملوك، محمد رضا و شمس بیبلوی



ارنست پرون



فوزیه و شهناز پهلوی (فرزندش)



محمد رضا شاه در حال گریستن بر سر قبر پدرش



تاجالملوک همسر دوم رضا شاه و مادر شمس

. محمد رضا، اشرف و علیرضا .



شیریا اسفندیاری در سن جوانی



ثريا و فروغ ظفر(خالهى ثريا)

ملکه نوران همسر سوم رضا شاه و مادر غلامرضا



ملکه عصمت همسر چهارم رضا شاه و مادر عبدالرضا





یہاں ازدواج شدگ رشیق، و میریم اقبال - محمد رضا پهلوی، فرمودنگ، محمد شفیق، منوچهر اقبال، شہریار، میریم



رضاشاه، محمد رضا، شمس و اشرف



فوجی و پیلسون  
جسٹیس اپنے



شاهدخت فاطمه پهلوی



محمد رضا پهلوی به همراه خواهران و برادرانش و معلمه فرانسوی آنان

ବ୍ୟାନାମଣ୍ଡଳ ଓ ପ୍ରକାଶକ





محمد رضا پهلوی

احمد قوام، محمد رضا و اشرف پهلوی



## فهرست اعلام

ـ

- |  |   |
|--|---|
| <p>۳۵۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳<br/>احمدشاه، ۲۰۲</p> <p>۲۰۲، ۹۲<br/>احمد شاه، ۲۰۲</p> <p>۱۰۵<br/>احیا برادران، ۱۰۵</p> <p>۳۶۱، ۳۵۷، ۸۴<br/>اختیار صاحب، ۳۶۱</p> <p>۲۴۳<br/>اردویادی (تیمسار)، ۲۴۳</p> <p>۶۲، ۶۰<br/>ارنست پرون، ۶۲</p> <p>۴۳<br/>استالین مارشال، ۴۳</p> <p>۱۲۳، ۳۹<br/>اسدالله علم امیر، ۱۲۳</p> <p>۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۸، ۵۴<br/>اسفندیاری ثریا، ۱۱۷</p> <p>۱۸۵، ۱۹۶، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰<br/>اسفندیاری ثریا، ۱۸۵</p> <p>۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۳۶<br/>اسفندیاری ثریا، ۲۴۸</p> <p>۳۴۷، ۳۴۹<br/>اسفندیاری خلیل، ۵۶</p> <p>۱۱۱<br/>اصفیا صفائی، ۱۱۱</p> <p>۹۲<br/>اعظم منیر، ۹۲</p> <p>۸۵<br/>الکساندرا پرننس، ۸۵</p> <p>۱۸۶<br/>امیدواریان حسین، ۱۸۶</p> <p>۲۴۷، ۲۶، ۲۵<br/>امیرسلیمانی توران، ۲۴۷</p> <p>۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱<br/>امیر هوشنگ، ۹۴</p> <p>۱۷۹<br/>امینی علی (دکتر)، ۱۷۹</p> | <p>آتابای ابوالفتح، ۳۶</p> <p>آتابای امیر رضا، ۳۳</p> <p>آتابای سرووس، ۳۳</p> <p>آتابای سیمین، ۳۳</p> <p>آتابای کامبیز، ۳۴</p> <p>آتیلا، ۱۸۵</p> <p>آذری نصرت الله، ۸۹</p> <p>آرمانو رابرت، ۱۸۰، ۱۷۹</p> <p>آصف السلطنه، ۹۲</p> <p>آغاسی فلور، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۴۹</p> <p>آموزگار جمشید، ۱۱۱</p> <p>آنتونی کوئین، ۴۵</p> <p>ابتهاج، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۴۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۵۴<br/>ابتهاج، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۴۸، ۲۷۵، ۲۷۶</p> <p>۳۳۴، ۴۱<br/>احترام الملوك، ۳۳۴</p> <p>۳۱۷، ۳۱۵، ۲۲۰، ۵۶، ۲۶<br/>احمدرضا، ۳۱۷، ۳۱۵، ۲۲۰، ۵۶، ۲۶</p> <p>۳۱۹<br/>احمدرضا، ۳۱۹</p> <p>۳۱۳، ۳۱۰، ۲۷۳، ۲۷، ۵<br/>احمدرضا، ۳۱۳، ۳۱۰، ۲۷۳، ۲۷، ۵</p> <p>۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵<br/>امینی علی (دکتر)، ۳۲۲</p> |
|--|---|

پادشاه ملک حسین، ۱۳۶  
 پاشا بهادری کریم، ۹۸  
 پل ونده، ۲۱۶  
 پهلهد مهرداد، ۲۳  
 پهلهد مهرداد، ۱۹۱، ۳۵، ۳۴  
 پهلوی اشرف، ۴۸، ۴۶، ۴۵، ۴۲، ۳۸، ۱۴  
 پهلوی، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۲۴، ۹۴، ۸۴، ۵۵  
 پهلوی بهزاد، ۳۶۰، ۳۵۶، ۳۴۲، ۲۸۰، ۲۲۲، ۲۰۰  
 پهلوی حمیدرضا، ۳۲۳، ۲۷۳، ۱۵، ۳  
 پهلوی شمس، ۳۵۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹  
 پهلوی شمس، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۱  
 پهلوی سر ریدر، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۸، ۳۵  
 پهلوی سر ریدر، ۳۱۸، ۱۹۱  
 پهلوی محمد رضا، ۱۴، ۱۳، ۱۰، ۸، ۷، ۳  
 پهلوی، ۱۰۴، ۹۶، ۸۱، ۶۴، ۵۵، ۴۴، ۱۸، ۱۵  
 پیهان اینگه، ۳۱۶، ۳۱۰، ۳۰۵، ۳۰۲، ۲۸۴، ۲۸۰  
 پیهان اینگه، ۳۳۱، ۳۲۶، ۳۲۱، ۳۱۸، ۳۱۷

## ت

تاج الملوک، ۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰  
 تاج الملوک، ۱۹۹، ۱۷۹، ۱۳۵، ۸۴، ۵۴، ۴۱، ۲۹، ۲۵  
 تاج الملوک، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۴، ۲۰۵  
 تاج الملوک، ۲۰۲  
 تاج الملوک، ۲۷۳، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱  
 تاج الملوک، ۳۱۶، ۳۱۰، ۳۰۵، ۳۰۲، ۲۸۴، ۲۸۰  
 تاج الملوک، ۳۳۱

انصاری سعید، ۹۷  
 انصاری مسعود، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۶  
 انصاری هوشنگ، ۱۷۴  
 او مبرتوی، ۳۰۱، ۸۵  
 او نیل جنیفر، ۴۵  
 اویسی غلامعلی، ۲۵۹، ۱۰۰، ۹۹  
 اویسی غلامعلی (ارتشبد)، ۱۰۰، ۹۹  
 ایادی (سپهد)، ۸۶  
 ایزدپناه (تیمسار)، ۲۴۴

## ب

باتمانقلیچ (تیمسار)، ۲۴۳  
 بختیاری اسعد، ۳۷  
 بختیاری قلی خان، ۸۸  
 بزرگنیا، ۳۱۴  
 بوشهری پور مهدی، ۴۵  
 بولارد سر ریدر، ۱۲۶  
 بولارد سر ریدر، ۴۱  
 بهبودی سلیمان، ۲۶۳، ۲۶۲، ۳۲، ۲۳  
 بهبهانیان، ۹۱، ۱۷۸، ۱۰۶  
 بهبهانی منصور (سرتیپ)، ۲۱۷  
 بهروان (مهندس)، ۳۳  
 بیهان اینگه، ۶۰، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۵

## پ

پاتریک علی، ۲۴۱، ۱۹۷، ۱۹۵

## ح

- حائزی، ۹۰  
 حجازی، ۱۲۹  
 حجت هاشم (سرلشکر)، ۱۹۷  
 حسین فردوست، ۱۴۹، ۲۶، ۲۳، ۱۴، ۹  
 ، ۳۵، ۵۰، ۵۴، ۸۵، ۱۰۵، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۹۱  
 ، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۷  
 ، ۲۱۴، ۲۱۰، ۲۱۳، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱  
 ، ۲۵۷، ۲۵۳، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰  
 ، ۳۰۸، ۳۰۶، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۶۷، ۲۶۰  
 ، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۱۷

- حشمت‌الدوله، ۱۲۹  
 حکیم‌الملک، ۲۰۰  
 حکیمی، ۲۰۱  
 حمیدرضا، ۲۶، ۲۲، ۵۶، ۲۷، ۲۶، ۲۰۰، ۳۰۵، ۲۰۰  
 ، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۱  
 ، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۲۶، ۳۲۶  
 ، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۸  
 ، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴  
 ، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰

## خ

- خاتمی رامین، ۵۲  
 خاتمی کامبیز، ۵۲  
 خاتمی محمد (ارتشد)، ۵۱، ۵۲، ۱۱۰  
 ، ۳۱۰  
 خامنه‌ای حوری، ۳۴۷، ۳۵۵

۳۵۰، ۳۳۴، ۳۳۲

ترکیان مرتضی، ۱۰۵

توریخوس عمر (ژنرال) ۱۸۳

تهرانی حاج عبدالحسین، ۳۱۴

تیمورتاش مهرپور، ۵۶

## ث

- ثبت ایرج، ۱۶۹  
 ثابت حبیب، ۳۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

## ج

- جعفری شعبان، ۲۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۱  
 ، ۳۲۷، ۲۶۵  
 جم فریدون، ۳۶، ۳۴، ۳۷  
 جم محمود، ۳۶  
 جهانبانی امان‌الله (سپهد)، ۲۵۳  
 جهانبانی منصور (سرلشکر)، ۲۴۸، ۲۴۸  
 جهانبانی منیژه، ۲۴۸  
 جی‌القانیان، ۱۰۴  
 جی. کوک، ۸۸

## چ

چائوشسکو، ۲۱۳، ۲۵۰، ۳۰۲، ۳۰۳

- ر**
- راکفلر دیوید، ۱۳۴، ۱۷۵
  - راکفلر نلسون، ۱۳۴، ۱۸۰، ۳۰۹
  - رایت سردنس، ۸۵
  - رحیمعلی خرم، ۲۲، ۳۳۴
  - رزم آرا، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۰۴
  - رضاخانی، ۱۰۳، ۳۲۶
  - روزولت فرانکلین، ۱۳۳
  - روژه بون ون، ۱۰۱
  - ریپورتر سر شاپور، ۱۷۳
- ذ**
- Zahedi Ardashir، ۵۴، ۱۸۴، ۲۵۴، ۳۰۶
  - زندی عباس، ۲۴۲
- س**
- Saimon William، ۱۴۰
  - سرشار هما، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۶۴
  - سعادت، ۱۰۲، ۶۰
  - سهیلا رضا، ۳۵۷
  - سیناترا فرانک، ۸۹
- خ**
- خامنه‌ای هما، ۳۴۷، ۳۵۵
  - خاوری هوشنگ، ۲۴۲
  - خاویار سلطان، ۹۷
  - خروشچف، ۲۱۳
  - خسروانی، ۲۴۲، ۲۴۴
  - خلخالی آیت الله، ۲۱۳
- د**
- داریوش، ۵۱، ۱۰۲
  - داش رزا، ۳۱۵
  - دفتری (سرشکر)، ۲۱۱، ۲۱۹
  - دلدم اسکندر، ۲۰، ۵۰، ۸۶، ۸۸، ۱۲۹
  - دوپمپادور مادام، ۱۴۳
  - دولتشاهی عصمت‌الملوک، ۲۶، ۳۳۴
  - دولتشاهی مینو، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۵
  - دوویلیه ژرارد، ۳۱
  - دهقان احمد، ۲۰۲
  - دیبا فریده، ۵۱، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۷۹
  - دیلم، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۰
  - ذبیح‌الله، ۳۲۱
  - ذوالقدر، ۴۱، ۳۳۴

## ش

- شاپور جی، ۴۱  
 شاهدخت، ۳۷، ۲۷، ۲۰۴، ۶۰، ۳۷  
 شاهین، ۳۱۶  
 شریف امامی جعفر، ۱۷۴، ۱۰۳، ۹۲، ۱۴  
 ۱۷۶

## ص

- صدری قلی، ۱۸۴  
 صدقی محمود، ۹۱، ۹۰  
 صفاری (سرتیپ)، ۲۱۱  
 صمیمی مینو، ۲۵۴، ۱۳۷، ۹۵، ۸۶

## ط

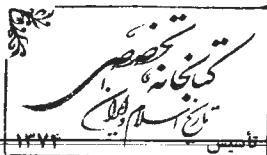
- طلاء، ۲۸، ۲۶، ۲۳، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۲، ۲،  
 ۵۳، ۴۸، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۳۸، ۳۵، ۳۳  
 ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۷، ۸۶، ۸۴، ۶۲، ۵۵، ۵۴  
 ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۵  
 ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۷  
 ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۴۴، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۴  
 ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۵، ۱۷۲  
 ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۷، ۱۹۱  
 ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۱، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵  
 ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹  
 ۳۰۳، ۲۸۴، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷  
 ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۳، ۳۱۰، ۳۰۶، ۳۰۴  
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰  
 طوفانیان حسن (ارتشد)، ۱۰۹، ۱۰۵  
 طهماسبیان خلیل، ۲۰۷، ۲۰۶

## ع

عبدالرضا، ۳۱۷، ۵۶، ۲۶

۱۰۶

- شفیق آزاد، ۴۴  
 شفیق احمد، ۴۴  
 شکوه الملک، ۸۲  
 شمس، ۴۲، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۲۷، ۲۳  
 ۱۹۱، ۱۷۰، ۹۹، ۹۷، ۵۹، ۵۶، ۵۴، ۴۳  
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۰، ۲۲۲، ۲۲۰، ۱۹۹  
 ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۰  
 شمس آبادی رضا، ۲۱۳، ۲۱۲  
 شوکراس ویلیام، ۳۰۱  
 شولوسکی کریستان، ۱۹۷، ۱۹۵  
 شهباز، ۳۵  
 شهرآزاد، ۳۵  
 شهرام، ۱۲۴، ۱۰۳، ۴۸، ۴۲، ۳۶  
 شهرناز، ۳۱۶  
 شهریار، ۳۳۷، ۱۰۳، ۴۴  
 شهریار، ۳۵  
 شیرازی قوام الملک، ۴۲، ۳۸، ۳۶، ۲۲



۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸،  
۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴  
۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰  
۲۸۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷  
غلامرضا، ۵۶، ۵۵، ۵۰، ۲۵۰، ۲۲۰، ۲۱۳،  
۳۳۱، ۳۲۱، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱  
غنى قاسم (دکتر)، ۴۹، ۲۷

## ف

فاروق، ۵۴، ۵۹، ۱۱۶  
فاطمه، ۴۹، ۵۱، ۵۰، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۲۱۳، ۹۱، ۵۶، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹  
۳۶۰، ۳۴۵، ۳۱۹، ۳۱۱، ۳۱۰، ۲۷۳  
۳۶۱  
فتحعلیشاه قاجار، ۳۱۹  
فرزانه سیروس، ۱۶۲  
فروغی، ۱۲۷، ۱۲۶  
فضل الله، ۳۰۶، ۲۵۴  
فوزیه، ۴۳، ۵۴، ۵۰، ۵۴، ۶۰، ۲۵۴، ۲۷۱، ۳۰۲  
۳۲۲  
فیروز ایرج، ۱۰۵

## ق

قرنی ولی الله، ۳۰۸  
قره باگی عباس (ارتشبد)، ۹۹  
قشقایی خسرو، ۴۹  
قلی رام مصطفی، ۱۰۵، ۱۷۴

عبدالرضا، ۳، ۵، ۱۹۱، ۲۴۹، ۲۲۰، ۲۶۵، ۲۶۶  
۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۶۶  
۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸  
۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۸۴  
۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶  
۳۵۹، ۳۲۲، ۳۱۲  
عبدالناصر جمال، ۱۳۳  
عدل یحیی (پروفسور)، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸  
علم اسدالله، ۱۱، ۱۰، ۶۲، ۴۵، ۳۹، ۱۰۶  
۲۱۰، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۲۱۰  
۳۱۶، ۳۰۸، ۲۷۹، ۲۷۷  
علمایی (سرهنگ)، ۲۶۳  
علیرضا، ۳، ۵، ۱۵، ۲۱، ۵۵، ۵۶، ۵۸  
۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۳۱، ۵۹  
۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۸  
۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴  
۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰  
۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶  
۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲  
۲۶۵، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۶۷  
۳۰۲، ۳۰۱، ۲۸۳، ۲۷۷، ۲۶۸، ۲۶۷  
علینقی، ۹۷

## خ

غفاری پروین، ۲۷۰، ۲۷۱  
غلامرضا، ۳، ۵، ۲۶، ۲۵، ۹۴، ۱۳۵  
۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۹۱

## ل

لاوی دالیا، ۳۶۱  
لیلا، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰، ۵۵

## م

مارک مرس، ۱۸۱  
ماکویی اقبال السلطنه، ۸۶  
مجلل الدوله، ۲۶، ۲۷۳، ۳۱۹  
مجیدی، ۱۱۲، ۱۱  
 محمود رضا، ۳، ۵، ۲۷، ۹۴، ۲۲۰، ۲۵۶، ۲۲۰، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۱۰، ۲۷۳، ۲۵۸  
۳۲۸، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۳۰  
۳۵۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۵۹، ۳۵۸  
محمود رضا، ۲۷، ۵۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۰، ۱۴۱، ۱۰۰، ۹۹، ۳۲، ۱۹  
مریم، ۲۰۸  
مراغه‌ای ساعد، ۲۰۸  
مزین منصور، ۱۰۷  
مستمند شیراز عباس، ۱۷۴  
مسعود محمد، ۱۹۶  
صدق، ۸، ۳۳، ۴۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۷۶، ۲۵۴، ۲۰۸  
۳۱۲، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۵۹، ۳۵۲، ۳۴۷

## ک

قنات آبادی شمس، ۱۹۹، ۲۲  
قوام ابراهیم، ۳۶، ۳۸  
قوام الملک، ۳۵، ۳۶، ۳۸  
قوام علی، ۳۶، ۳۷

## گ

گابریلا ماریا، ۸۵، ۲۷۸، ۳۰۱  
گری حسین، ۸۸  
گلدینگر نو (دکتر)، ۳۴۰  
گنجی منوچهر، ۱۷۹  
گودرزی خبیرخان، ۸۷، ۳۴۱  
گورباقف، ۲۵۰  
گیتی، ۹۷، ۹۶  
گیلانشاه (سرلشکر)، ۵۱، ۲۱۶

نیک خواه پرویز، ۲۱۳  
نیلوفر، ۳۴۷، ۲۰۸

## و

وارن اولیویه، ۱۸۹  
وهابزاده، ۱۰۳

## هـ

هپی، ۱۳۵  
هدایت مخبر السلطنه، ۳۷  
هژیر عبدالحسین، ۲۰۰  
هلمز ریچارد، ۸، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۳۶  
همدانی دایی قاسم، ۲۵۹، ۲۵۸  
هویدا، ۴۶، ۹۶، ۹۹، ۹۸، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۱  
، ۳۳۸، ۲۸۰، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۳۹

## ۳۲۹

هیلر علی، ۴۹  
هیلر وینست، ۴۹، ۳۶۰، ۳۶۰  
هیلر وینست، ۴۹، ۵۱، ۳۶۰

## ی

یوسوبی عباسعلی، ۳۵۷

معتضد، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۴  
معتضدالملک، ۹۹، ۱۰۰  
مقدم عبدالله، ۱۰۴  
ملک فواد، ۵۴، ۵۹  
ملکه الیزابت، ۱۰۴  
منشی زاده داود، ۳۵۱  
منصف محمدعلی، ۱۲۲  
منصف محمود، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۳

منصور حسنعلی، ۱۳۲  
مهاجر (سرگرد)، ۲۴۳  
میرزا کامران، ۹۲

میرهاشمی یونس، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸  
۲۲۰، ۲۱۹  
مین باشیان، ۳۴، ۱۹۱  
مین باشیان عزت الله، ۳۴  
مؤدب الدوله، ۱۳۱، ۶۳، ۶۲

## ن

نازک، ۳۴۷  
نرون، ۱۸۵  
نفیسی (دکتر)، ۸۲، ۶۲، ۳۹  
نفیسی مؤدب، ۸۲  
نوریه گامانوئل، ۱۸۱

